پرتوى از عظمت امام حسين عليه‌السلام

نويسنده : آيت‌ الله العظمى لطف اللّه صافى گلپايگانى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است. لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

( وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحينَ بِما آتيهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يُلْحِقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلاّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَة مِنَ اللهِ وَفَضْل وَاَنَّ اللهَ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُؤْمِنينَ ) (١)

البته نپندار كه كشته‎شدگان راه خدا مردگانند، بلكه زنده‎اند ودر نزد پروردگار خود روزى داده مي‎شوند. آنان به فضل و رحمتى كه از خداوند نصيبشان گرديده شادمانند و به كسانى كه هنوز به آنها نپيوسته‎اند مژده دهند كه هيچ نترسند وغم مخورند و آنها را به نعمت وفضل خداوند بشارت دهند واينكه خداوند اجر اهل ايمان را هرگز ضايع نمي‎كند

عَنْ عَلِى عليه‌السلامقالَ: زارَنا رَسُول اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَعَمِلْنا لَهُ خَزيرَةً وَاَهْدَتْ لَنا اُمّ اَيْمَن قَعْباً مِنْ لَبَن، وَ صَحْفَةً مِنْ تَمْر فَأَكَلَ رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وَاَكَلْنا مَعَهُ ثُمَّ وَضَّأتُ رَسُولَ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَمَسَحَ رَأْسُهُ وَجَبْهَتَهُ بِيَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ القِبْلَهَ فَدَعا بِماشاءَ ثُمَّ اَكَبَّ اِلَى الاْرْضِ بِدُمُوعِ غَريزَة يَفْعَلُ ذلِكَ ثَلاثَ مَرّات. فَتَهَيَّبْنا رَسُولَ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اَنْ نَسْأَلَهُ فَوَثَبَ الْحُسَيْنُ عَلى ظَهْرِ رَسُولِ‎الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وَبَكى فَقالَ لَهُ: بِأَبى وَ اُمّى ما يُبْكيكَ؟ قالَ: يا اَبَتِ رَأَيْتُكَ تَصْنَعُ شَيْئاً ما رَأَيْتُ تَصْنَعُ مِثْلَهُ فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : يا بُنَى سُرِرْتُ بِكُمُ الْيَوْمَ سُرُوراً لَمْ أسِرَّبِكُمْ مِثْلَهُ قَطُّ وَ اِنْ حَبيبى جبرئيلَ عليه‌السلام أَتانى، وَ أَخْبَرَنى أَنَّكُمْ قَتْلى، وَاَنَّ مَصارِعَكُمْ شَتّى فَاَحْزَنَنى ذلِكَ، وَ دَعَوْتُ الله تَعالى لَكُمْ بِالْخِيَرَةِ. (٢)

از امير المؤمنين على ‎عليه‌السلام نقل شده كه فرمود:

روزى رسول خدا ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‎ به ديدن ما آمد، پس طعامى تهيه كرديم و ام ايمن قدحى از شير وظرفى از خرما به هديه آورد آن را نزد حضرت گذاشتيمپس رسول خدا از آن ميل نمود و ما نيز با آن حضرت خورديم چون فارغ شديممن بر دستش آب ريختم چون دست مباركش را شست دست بر سر وپيشانيش كشيد، سپس رو به طرف قبله كرد و آن قدر كه مي‎خواست دعا كرد، آنگاه به سجده افتاد و بسيار گريست و اين كار را سه بار انجام داد، مهابت پيامبر مانع شد كه ما علت اين كار را از وى سؤال كنيم، سپس حسين برخاست و بر پشت رسول الله برجست وبگريست، رسول خدا فرمود: پدر ومادرم فدايت باد! چرا گريه مي‎كنى ؟ حسين عرض كرد: اى پدر! ديدم شما كارى كرديد كه سابقه نداشت! رسول الله فرمود: اى فرزند! امروز از ديدن شما چنان مسرور شدم كه هرگز بدينگونه شادمان نشده بودم! دوستم جبرئيل به نزد من آمد و به من خبرداد كه شما كشته مي‎شويد و محل كشته شدن شما از هم دور است، پس اين خبر مرا محزون نمود و من از خداخير شما را خواستم.

# روز حسين عليه‌السلام

در ميان حوادث و پيشامدهاى بزرگ و دلخراش تاريخ، هيچ واقعه‎اى نيست كه مانند حادثه جانسوز كربلا همه ساله مراسم سالگرد آن باشكوه وعظمت فراوان وشركت تمام طبقات از زن ومرد، پير و جوان برگزار و مجالس يادبود و تذكار آن همواره در منازل، مساجد، مدارس، تكايا، و حسينيه‎ها، بازار، خيابان و بنگاهها تشكيل گردد، وخطبا در پيرامون آن سخنرانى، و نويسندگان كتابها و مقالات بنويسند و مرور زمان و تكرار اين مراسم آن را كهنه نسازد، و از اعتبار واهميت آن نه تنها چيزى كاسته نگردد بلكه عظمتش روز افزون و در هر عصرى براى فلسفه آن معنائى عالى و هدفهائى ارزنده درك و استنباط شود.

روز حسين، روزى شد كه هرگز گذشت ازمنه و اعصار، آن را از ياد نخواهد برد.

حادثه عاشورا واقعه‎اى است كه دلهاى ارباب ايمان وعشاق فضيلت و حقيقت در برابر آن به خاك تعظيم افتاد، و مشعل نورپاشى شد كه در قرون، و ادوار روزگار، چراغ هدايت مردان بزرگ و رهبران مصلح گرديد، و آنها را از ظلمات تحير و سرگردانى نجات داد. كارى كه حسين عليه‌السلام كرد يك كار عادى كه مانند آن را تاريخ نشان دهد نبود بلكه يك كار و قيام بي‎سابقه بود.

يك كار و عمل خدائى بود كه جوامع عالم جبروت، و سكان صوامع ملكوت وملأ اعلى آن را بزرگترين تجلى كمال مقام انسانى دانستند، و قهرمانان فضيلت بشرى و صاحبان عقول كامله، و واصلان حقايق عاليه، پيغمبران اولواالعزم، اولياى عاليقدر و شهداى راه اصلاح و هدايت، آن را نمونه ممتاز ومنحصر به فرد نمايش قدرت اراده، قوت عزم و ثبات، كمال ايمان، صبر و فداكارى وشجاعت شمردند.

ايمان خالص، مردانگى، صراحت، وفا وعلّو همت، شكيبائى و استقامت، مقاومت در برابر تجاوز و ستم، از سرتاسر اين حادثه تاريخى و اَلَم‎زا نمايان و هويداست.

عظمت مقصد، اِباى نفس و بي‎اعتنائى به زخارف دنيا و ماديات، و مرگ با عزّت و شرافت را بر زندگى با ننگ و ذّلت برگزيدن از جريان آن ظاهر وپيدا است.

شرح اين داستان، شرح كمال روح انسان، و تحقير تمام مظاهر مادى و لذائذ دنيوى و محكوم ساختن شرك و كفر و ستم و بيدادگرى است، تاريخ اين فاجعه جانكاه، تاريخ فداكارى بي‎مانند در راه مبدأ و عقيده، و احترام از شرف و كرامت حق، و كوشش براى آزادى و نجات جوامع محروم است، پس شگفت‎انگيز نيست اگر صدايش در جهان پيچيد، و بانگش در گوشها مانند بانگ اذان برجا و پايدار مانده، و باآنكه بيش از هزار و سيصد سال است كه گويندگان و نويسندگان از آن سخن مي‎گويند، اهميت آن همچنان در دلها باقيست، و بر آن رادمردان باايمانى كه در راه ايمان به خدا، و اجراى احكام خدا استقامت ورزيده و شربت شهادت نوشيدند، درود مي‎فرستند.

آنان جوانمردانى بودند كه دوستى دنيا وقيافه مهيب مرگ در زير شمشير و نيزه، آنها را در برابر طغيان اهل باطل، سست و خاضع و حقير نساخت، و آنچه را باعث ضعف اراده و كوتاهى همت مي‎شود از جاه و مقام، زر و زيور، همسر وفرزند پشت سر گذاشته و آخرين مرتبه آزادگى روح را مالك شدند.

در برابر آنها هم، گروهى پست ونفوسى پليد قرار گرفتند كه روح و دلشان هرگز از كمند بندگى منصب و درجه و لذائذ مادى آزاد نگشته و از حرّيت ضمير و بيدارى وجدان بي‎بهره بودند و از كشتن اخيار و بندگان خدا و اطفال و شيرخواران باك نداشتند.

در حساب مردم مادى، در اين پيكار بُرد با دسته اشرار و دشمنان دين بود، و ايمان و عقيده‎اى كه حسين و اصحابش را مظهر آن استقامت و فداكارى بي‎نظير قرار داد، ارزش نداشت، و پايان آن حادثه، پايانِ روز عاشورا بود.

اما در حساب واقع و تاريخ فضيلت و بلندپروازيهاى روح انسان و در حساب موازين قرآن و اسلام، پيروزى جاويد نصيب حسين ‎عليه‌السلام و يارانش شد.

در ميزان اصحاب فضيلت، قيمت و بهاى انسان، اين منافع فانيه و لذائذ زودگذر نيست و حساب سود و زيان وشكست و پيروزى مردان بزرگ با اين ترازوها صحيح نيست.

در ميزان حقيقت، قيمت و ارزش اشخاص به مقدار قوّت ايمان و اراده آنها است، و پيروزى واقعى، پيروزى باطن بر ظاهر، روح بر جسم، و حقيقت بر مجاز است; پيروزى، پايدارى در راه مقصد وهدف و تسلط بر عوامل ضعف روح و تباهى ايمان است.

آرى، مردم همه مي‎ميرند، و بسا كسانى كه در راه عقيده و ايمان به حق جان سپردند ولى مانند شهيدان كربلا نامدار و جاويد نماندند و آن آزادگى و استقامتى كه آنها نشان دادند در ساير ميدانهاى مواجهه حق و باطل آشكار نشد.

آنان دليران شير دلى بودند، با آنكه مي‎توانستند با كنار رفتن از آن ايستگاه خطرناك جان خود را حفظ كنند، با پاى خويش به استقبال مرگ و شهادت رفتند و راستى اگر آنها آن روز در آن ميدان عقب‎نشينى كرده و دوستى جان و مال ومقام، وبيم از شمشير و مرگ آنها را شكست مي‎داد زيان و ضررى كه به انسانيت و موازين عاليه اسلامى وارد مي‎شد بيش از اندازه تصوّر بود.

ميدان كربلا ميدان نبردى بود كه صحنه جهاد و جنگ همان زمين كربلا نبود و نبرد، نبرد آن اشخاصى كه در آنجا با هم روبرو شدند نبود، بلكه نبرد، نبرد حق و باطل و اسلام و كفر بود و اگر اهل حق عقب‎نشينى مي‎كردند، عقب نشينى آنها در همانجا و در آن روز به پايان نمي‎رسيد و براى آيندگان و نسلهاى آتيه آثار خطرناك و مأيوس كننده داشت; زيرا تماشاكنندگان آن صحنه خونين، تنها مردم دنياى معاصر آنها و مسلمانهاى آن زمان نبودند، بلكه تماشاگران آن صحنه، تمام ملل اسلام و توده‎هاى مظلوم و محروم در مرور اعصار بوده و هستند، لذا حسين عليه‌السلام و يارانش آن استقامت عجيب و حيرت‎افزا را در آن ميدان بلا نشان دادند و دشمن بدنهاى پاك آنها را پاره‎پاره ساخت ولى بر روح و اراده و نيّت و هدف آنها دست نيافت.

قَد غَيَّرَ الطَعْنُ مِنْهُم كُلَّ جارحة اِلاَّ المَكارِمَ فى اَمْن مِنَ الْغِيَرِ

 نيزه سلاح تمام اعضاى بدن آنان را تغيير داد پاره‎پاره كرد مگر بزرگواريهاى آنان را كه از دگرگونى در امان است .

# علّت توجه نويسندگان و گويندگان

آنچه بيشتر سبب توجه گويندگان و نويسندگان به شرح واقعه كربلا شده است، نخست اهميت دينى و مذهبى، و ديگر ارزش معنوى و واقعى آن براى انسانها و جامعه بشرى است.

درسهائى كه اين واقعه به انسانها مي‎دهد همه عالى وآموزنده و سودمند بوده، و مكتب آن يك مكتب عمومى و همگانى است كه كلاسها وشعب آن در تمام نقاط و سرزمينهاى آدم نشين: شهرى وروستائى،چادرنشين و آسمانخراش گزين را به فضايل انسانى، هدايت مي‎كند. بديهى است كه چنين موضوعى هيچگاه كهنه نمي‎شود، هميشه نو و تازه بوده و مورد علاقه و توجه همگان است. از جنبه ثواب اخروى نيز بر طبق احاديث صحيح و معتبر، سخنرانى و نويسندگى در پيرامون آن، اجر بسيار داشته، موجب علوّ درجه و تقرب به خدا و رسول خدا ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است.

علاوه بر اينها، سرگذشت حقيقى كربلا، چون سرگذشت يك نبرد واقعى حق با باطل و پيكار با بيدادگرى، و مبارزه فضيلت با رذيلت است، طبعاً و به خودى خود مورد توجه هر با وجدان و هر شخص عدالت پژوه و آزاديخواه است; و احساسات پاك انسانى و بيدارى ضمير و شعور باطنى، هر كسى را شيفته و دلباخته قهرمانان حق‎پرست اين حادثه مي‎سازد.

با اين ملاحظات است كه هزارها كتاب و صدها هزار شعر، در اين موضوع گفته شده و نويسندگان و شعرا حتّى در دورانهاى اختناق شديد افكار و تحت فشار سخت عمّال حكومتهاى بني‎اميّه و بني‎عباس، و دوران سلطنت متوكلّها ، و خطر قتل و برباد رفتن آبرو و عزت و مصادره اموال و قطع مستمرى و حقوق و... حسين را فراموش نكرده و بعد از اين هم تا دنيا دنياست اين روش ادامه يافته و او را فراموش نخواهند كرد.

موجبات بقاء و پايدارى اين حادثه دلسوز همواره آن را نگاهدارى نموده و تا انسانيت باقى است و بشر، عدالت خواه و فضيلت دوست و دشمن ظلم و ستم و زور و حكومت خودكامگى است، اين واقعه زنده است و او را بسوى زندگى هرچه آزادتر راهنما خواهد بود.

آري! هيچگاه بشر از شنيدن سرگذشت مردان حق‎پرستى كه در كربلا در راه دفاع از حق و مبارزه با باطل فداكارانه‎ترين جهاد را نمودند، سير نمي‎شود (٣) و داستان فداكاريهاى آن مردان نخبه جهان آفرينش و شهيدان حقيقت و فضيلت، زينت بخش جاودان اوراق تاريخ است،و گوشها از شنيدن و چشمها و زبانها از مطالعه و خواندن آن ملول و خسته نخواهد شد.

نويسندگان آن را از برگزيده‎ترين موضوع مقالات و كتابها شناخته و همه با عشق و شور فراوان، دوست مي‎دارند همرديف كسانى باشند كه در اين موضوع از آنها اثرى به يادگار مانده است.

شعراى عرب وعجم انديشه‎هاى تابناك خود را در لباس اشعار نغز و شيوا، و قصايد بليغ و غرّا در آورده و با حرارت و ذوق سرشار، هركدام به لحنى و زبانى از گوشه‎اى از اين صحنه تاريخى و پيكار شگفت‎انگيز مردان خدا و حقيقت با اهل باطل و ضلالت، سخن گفته‎اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كس به زبانى سخن از مدح تو گويد  |  | بلبل به غزلخوانى و قمرى به ترانه  |

و با اين همه كتابها و اشعار ونثر ونظمى كه در اين موضوع نوشته و سروده شده بازهم كتابهائى كه از نو تأليف مي‎شود براى عشاق فضيلت و حقيقت تازگى دارد و مطالعه آنها با حسن استقبال عموم روبرو مي‎شود.

و چون موضوع به مناسبت مقصد و هدفى كه از آن منظور بوده بسيار وسيع و پهناور است، و هر نويسنده نمي‎تواند تمام اين وسعت را ديدگاه بصيرت خود نمايد، بيشتر كتابهائى كه در اين موضوع نگاشته مي‎شود خالى ازفوائد تازه و نكات ارزنده و افكار بكر نيست، و بجاست اگر بگوئيم از ناحيه آن حضرت، از هريك از نويسندگان دستگيريهائى شده كه از اين خرمن پر فيض محروم نمانده و از اين درياى بيكران حقيقت جرعه‎اى بچشند.

با توجه به اين ملاحظات، نويسندگان، علماء ومتفكرين بزرگ، هزاران مقاله و كتاب در اين موضوع نوشته و هر نويسنده‎اى كه اندك آشنائى با هدف حسين ‎عليه‌السلام يافته، مايل است ريزه خوار اين سفره پهناور و خوان نعمت حسينى شده، اثرى به يادگار گذارده و خود را در شمار شيفتگان حقيقت، و خريداران لطف و عنايت آن يوسف ملك شهادت در آورد.

# نوع كتابهائى كه در اين موضوع تأليف شده

در تمام كتابهائى كه در تاريخ اسلام و فضايل اهل بيت ‎عليهم‌السلام‎ و احوال صحابه تأليف گرديده، از اين واقعه جانسوز ياد شده است و تعداد كتابهائى كه به طور مستقل در اين موضوع نگارش يافته بي‎شمار است، كه بيشتر اين كتابها به متن حادثه و نقل صورت وقايع پرداخته‎اند اما راجع به فلسفه آن بطور مستقيم وارد نشده‎اند.

در زمان ما بيشتر افكار روى تحليل حوادث و علل و نتايج وقايع حساب مي‎نمايند، و عظمت حوادث تاريخى را از اين راه اندازه‎گيرى مي‎كنند و كتابهائى كه موضوع آن تحليل حوادث تاريخى باشد برايشان جالب‎تر و بيشتر مورد توجه خوانندگان و نسل جوان و روشنفكران واقع مي‎شود.

راجع به شهادت حضرت سيدالشهداء ‎عليه‌السلام هم، كتابهائى كه از فلسفه و اسرار شهادت و علل و عوامل اين قيام و تأثير آن در جوامع اسلامى و تحوّل فكرى مسلمين، بحث مي‎نمايند، خواننده بسيار دارند.

زيرا مي‎خواهند بدانند:

چرا حسين ‎عليه‌السلام قيام كرد؟

چرا با يزيد از در سازش و آشتى بيرون نيامد؟

چرا از مدينه به مكه و از مكه به عراق هجرت نمود؟

اين نهضت براى چه مقصود بود، و چه نتايجى داد؟

و اكنون سودى كه ملت اسلام عموماً و شيعه خصوصاً از برگزارى مراسم سوگوارى و يادبود عاشوراى حسينى مي‎برد چيست؟

و دههاو صدها پرسش ديگر كه شيفتگان آستان امامت و ولايت در پى آن هستند.

لذا در قرن معاصر، نويسندگان به نوشتن كتابها و مقالاتى كه پاسخگوى اين پرسش‎ها باشد توجه بيشترى كرده و سعى نموده‎اند در اين قسمتها هم وارد تحقيق شده و مردم را به فلسفه اين نهضت و شرايط و اوضاع و احوال محيطى كه در آن اين قيام و فداكارى بزرگ انجام يافت آگاه سازند.

البته اينطور هم نبوده كه قدماء و پيشينيان به كلى از اين موضوع چشم‎پوشيده و در فلسفه و اسرار شهادت چيزى ننوشته باشند، زيرا نخستين كسى كه مردم را متوجه به اين اسرار و هدفهاى عالى نمود شخص سيدالشهداء ‎عليه‌السلام ‎ و اهل بيت آن حضرت و بلكه پيش از ايشان پيغمبر اكرم ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‎ و سپس ائمه طاهرين ـ‎صلوات الله عليهم اجمعين‎ـ بودند كه در احاديث و روايات، و حتى در ضمن عبارات زيارتها كاملا اين موضوع را تشريح و توضيح دادند، بعداً هم علماء و متفكرين شيعه و اهل سنت، و شعراى بزرگ در ضمن اشعار خود مردم را به حقايق آشنا ساختند ولى نوشتن كتاب مستقل در اين موضوعات آنطور كه امروزه مرسوم است، سابق بر اين رايج نبوده است.

از اين جهت، كتابهائى كه راجع به تحليل تاريخى حوادث كربلا نوشته شده، نسبت به كتابهائى كه اصل تاريخ آن را نگهدارى نموده‎اند بسيار كم است در عين حال، اهميت كتابهائى كه متن حوادث را نگه داشته‎اند در نزد ما محفوظ است. زيرا آن كتابها، هم مبدأ و اساس تحقيق و فحص متفكرين و محققين است و هم نقل صورت و ظواهر حوادث كربلا، هر چند در نهايت اختصار و فشرده باشد حاكى از حقيقت مظلوميت امام ‎عليه‌السلام ‎ و نمودارى از اسرار و فلسفه شهادت است، و هم براى مؤمنين و كسانى كه ميخواهند از ذكر مصيبات و گريه و سوگوارى براى آن حضرت به اجر و ثواب و قرب خداوند متعال برسند، هميشه مورد انتفاع و استفاده مي‎باشد. خداوند تبارك و تعالى همه نويسندگان و گويندگان و كسانى را كه به هر نحوى در راه اعلاى نام نامى سيدالشهداء ‎عليه‌السلام ‎ در گذشته و آينده توفيق انجام خدمتى يافته‎اند، به نيكوترين وجه پاداش عطا فرمايد.

اين كتاب كه از نظر خوانندگان ارجمند مي‎گذرد و متضمن مختصرى از فضايل حضرت سيدالشهداء ‎عليه‌السلام و پاره‎اى از علل و نتايج واقعه كربلاست، بضاعت مزجات و ران ملخى است، كه اين بنده روسياه با كمال شرمسارى هديه درگاه سيدة نساء العالمين فاطمه زهرا ـ‎سلام الله عليها‎ـ و پيشگاه دين پناه نهمين فرزند حسين ‎عليه‌السلام ‎ بقية الله فى الارضين حضرت قائم آل محمّد ـ‎ارواح العالمين له الفداء‎ـ نموده، و از كرم عميم آن مادر و اين فرزند عزيز انتظار دارم آن را قبول فرمايند.

اميد است كه از بركت توسل به آستان خاندان عصمت و رسالت در دنيا و آخرت رستگار، و در زمره دوستانشان محسوب باشم بحق محمّد و آله الطاهرين صلوات الله تعالى عليهم اجمعين

كمترين بنده درگاه دوستان اهل بيت نبوت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

لطف اللّه صافى گلپايگانى

# شخصيّت و فضايل حسين عليه‌السلام

بديهى است كه هنگامى مى توان به طور تحقيق در اطراف ارزش و هدف و علل قيام و نهضتى اظهار نظر كرد كه شخصيّت رهبر آن قيام را شناخته و از اخلاق و فضايل و علم و معارف و محيط و سوابق زندگى او آگاه باشيم، و اگر پيرامون يك نهضت، پيش از شناختن شخصيّت صاحب آن، نظرى بدهيم قابل اعتماد نخواهد بود.

مثلاً در شناختن حقيقت دعوت اسلام، علاوه بر قرآن مجيد و تعاليم و برنامه هاى اسلام، بايد سوابق زندگى حضرت پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ و خاندان گرامى، و اخلاق و سلوك و معاشرت و روش آن حضرت را در جنگها و غزوات و حالات ديگر، راهنماى معرفت و تحقيق قرار داد.

براى شناختن ارزش و حقيقت، و علل و نتايج قيام حسين عليه‌السلام نيز ناگزيريم فضايل و احاديث مناقب و معجزات و كرامات و مكارم اخلاق و محامد اوصاف و محبوبيّت و نفوذ اجتماعى و اعتراف دشمنان به شخصيّت بى نظير آن حضرت را هر چند به طور نمونه و خلاصه باشد از نظر بگذرانيم تا هم به ثواب ذكر فضايل آن حضرت نايل شويم، و هم به حقّ آن پيشواى بزرگ آزادمردان، به قدر استعداد و بينش خود معرفت پيدا كنيم.

## سيماى درخشان حسين عليه‌السلام در كتاب خدا (٤)

### ١ آيه مودّت

(قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً إلاَّ الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى) (٥)

بگو من از شما اجر رسالت نمى خواهم جز مودّت و دوستى خويشاوندانم.

يكى از آيات قرآن مجيد كه از آن عظمت مقام حسين عليه‌السلام استفاده مى شود اين آيه كريمه است.

احمد بن حنبل در مسند ، و ابو نعيم حافظ، ثعلبى، طبرانى، حاكم، نيشابورى، رازى، شبراوى، ابن حجر، زمخشرى، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، سيوطى و گروهى ديگر از علماى اهل سنت از ابن عباس روايت كرده اند: آنگاه كه آيه (قُلْ لا اَسْئَلُكُمْ...) نازل شد، گفتند: اى پيامبر خدا كيستند اين خويشاوندان تو، كه واجب گرديده بر ما مودّت و دوستى آنان؟

فرمود: على و فاطمه و دو پسر آنها. (٦)

و اين معنا را شيخ شمس الدين ابن العربى به نظم در آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رَأَيتُ وِلائى آلَ طه فَريضَة  |  | عَلى رَغْمِ اَهلِ الْبُعْدِ يُورثُنى القُربى  |
| فَما طَلَبَ المَبْعُوثُ أَجراً عَلَى الهُدى  |  | بِتَبْليغِهِ اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِى القُربى (٧)  |

 محبّت خود را نسبت به آل طه اهل بيت پيغمبر فريضه اى ميدانم كه به رغم آنانى كه از اهل بيت دورند، مرا به خدا نزديك مى كند; پس آن پيامبر مبعوث بر هدايت، اجرى براى تبليغ خود نخواست جز دوستى نزديكانش .

و شافعى هم گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا أَهْلَ بَيْتِ رَسولِ اللّهِ حُبُّكُم  |  | فرْضٌ مِنَ اللّه فِى الْقُرانِ أَنْزَلَه  |
| كَفاكُمْ مِنْ عَظيمِ الْقَدْرِ انَّكُم  |  | مَنْ لَم يُصِلِّ عَلَيْكُمْ لاصَلوةَ لَهُ (٨)  |

 اى خاندان پيامبر! محبّت شما فريضه اى است كه خداوند در قرآن نازل كرده است، همين قدر در عظمت شما كافى است كه اگر كسى بر شما در نمازصلوات نفرستد، نمازش باطل است .

### ٢ ـ آيه تطهير

(اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُم الرِّجْسَ أَهْلَ اْلبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً) (٩)

 همانا خدا چنين مي‎خواهد كه رجس هر آلايش را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عيب پاك و منزه گرداند .

بر حسب احاديث متواتر و مشهور بين شيعه و سنى آيه تطهير در مورد اجتماع آن پنج شخصيت ممتاز عالم آفرينش در زير كساء، و دعاء و صلوات پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ بر آنها كه دفعات متعدد در منزل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در خانه فاطمه زهرا عليه‌السلام و در حجره ام سلمه، و بعضى اماكن ديگر اتفاق افتاد، نازل شد، و آيه شريفه و احاديثى كه در تفسير آن وارد شده دلالت بر عصمت و جلالت شأن حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام دارند.

راجع به اين آيه و احاديث كساء و اسناد و متون آن كتابهاى مفصل نگاشته شده، و بعضى راويان مثل صبيح (١٠) به مناسباتى فقط قسمتى از آن را نقل كرده اند. و از جمله: مسلم، بغوى، واحدى، اوزاعى، محب طبرى، ترمذى، ابن اثير، ابن عبدالبر، احمد، حموينى، زينى دحلان، بيهقى و ديگران از عايشه، ام سلمه، انس، واثله، صبيح، عمر بن ابى سلمه، معقل بن يسار، ابى الحمراء، عطيه، و ابى سعيد، و ام سليم (١١) روايات متعددى در اين واقعه جليله و منقبت عظيمه نقل كرده اند.

عايشه مى گويد: پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ بامدادى در حالى كه يك نوع از بُردهاى يمنى كه از موى سياه بافته مى شد در برداشت بيرون آمد، سپس حسن عليه‌السلام آمد، پيغمبر او را داخل بُرد نمود، بعد از او حسين عليه‌السلام آمد و داخل بُرد شد، آنگاه فاطمه عليه‌السلام آمد و پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را داخل بُرد كرد و بالأخره على عليه‌السلام آمد او را داخل بُرد كرده و فرمود:

(اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الْرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً) . (١٢)

 اوزاعى از شدّاد بن عبدالله روايت كرده كه وقتى سر حسين عليه‌السلام آورده شد، مردى شامى به آن حضرت و پدرش جسارت كرد واثلة بن اسقع برخاست و گفت: سوگند به خدا من همواره على، حسن، حسين و فاطمه را دوست مى دارم، بعد از آنكه شنيدم پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق آنها فرمود آنچه را كه فرمود; يك روز در خانه ام سلمه در خدمت پيغمبر مشرَّف بودم كه حسن آمد پيغمبر او را بر ران راستش نشانيد و بوسيد، پس حسين آمد و او را بر ران چپش نشانيد و بوسيد، سپس فاطمه آمد و او را پيش روى خود نشانيد، آنگاه على را طلب كرد و گفت:

(اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الْرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً). (١٣)

 دولابى در الذريةالطاهرة از ام سلمه روايت كرده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه فرمود: شوهر و پسرانت را نزد من بياور! فاطمه آنها را خدمت رسول خدا حاضر نمود، پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسائى فدكى را بر ايشان پوشاند، و دستش را بر ايشان گذارده و فرمود:

 اَللّهُمَّ اِنَّ هؤُلاءِ آلُ مُحَمَّد فاجْعَلْ صَلَواتِكَ وَ بَركاتِكَ عَلى آلِ مُحَمَّد اِنَّكَ حَميدٌ مَجيدٌ

خدايا اينها آل محمد هستند: پس صلوات و بركات خود را بر آل محمد قرار بده، بدرستى كه تو حميد مجيدي!

و ام سلمه گفت: من كسا را بلند كردم كه بر آنها داخل شوم نگهداشت پيغمبر آن را و فرمود:

 اِنَّكِ عَلى خَيْر

تو بر خير هستى (١٤)

و نظير اين روايت را حموينى از واثله روايت كرده است. (١٥)

واحدى در اسباب النزول، احمد در مناقب، طبرانى از ابى سعيد خدرى نقل كرده اند كه آيه (اِنَّما يُريدُالله) در حق پنج نفر نازل شد: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على، فاطمه، حسن و حسين عليهم‌السلام . (١٦)

و نيز احمد از ام سلمه روايت كرده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه او بود. فاطمه عليهم‌السلام با ديگ سنگى كه در آن خزيره بود (١٧) بر آن حضرت وارد شد، پيغمبر در حالى كه روى كسائى نشسته بود فرمود: شوهر و پسرانت را بخوان، سپس على و حسن و حسين آمدند و نشستند و با هم از آن طعام خوردند. ام سلمه گفت: من در حجره نماز مى خواندم خدا اين آيه را نازل كرد:

(اِنَّما يُريدُ اللّه لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً)

پس پيغمبر زيادتى كسا را گرفت و آنها را با آن پوشانيد. سپس دستش را بيرون آورد و اشاره به آسمان كرد و گفت:

 اَللّهُمَّ هؤلاءِ أَهْلِ بَيْتى، وَ حامَّتى اَىْ خاصَّتى فَاذْهَبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطهيراً

خدايا اينان اهل بيت و خاصّان منند پس، از ايشان هر رجس و آلايش را دور گردان، و ايشان را پاكيزه كن پاكيزه كردني.

ام سلمه گفت: من سر خود را از خانه داخل نموده و گفتم: من با شمايم يا رسول الله ؟

فرمود:

 اِنَّكِ اِلى خَيْرِ اِنَّكِ اِلى خَيْر (١٨)

تو بسوى خيرى، تو به سوى خيرى

و نظير اين حديث را واحدى (١٩) نيز به سند خود از ام سليم روايت كرده است.

اين احاديث كثير، بر عصمت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام دلالت دارند و اينكه هر عمل و اقدام و نهضتى كه بنمايد مطابق صواب و حقيقت است. سيوطى در اكليل به اين آيه استدلال نموده و گفته است كه همه اجماع اهل بيت را حجت مى دانند زيرا خطا رجس است و رجس و پليدى نيز از ايشان نفى شده است. (٢٠)

### ٣ ـ آيه مباهله

(وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّه عَلَى الْكاذِبينَ) . (٢١)

از جمله آياتى كه بر فضيلت و بلندى رتبه و مقام سيدالشهداء عليه‌السلام به اتفاق مسلمانان گويا و ناطق است آيه مباهله است.

از مظاهر و دلائل قوّت ايمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به رسالتش داستان مباهله است، زيرا پيشنهاد مباهله از طرف آن حضرت اگر مؤمن به دعوت خود نبود، يك انتحار واقعى و دادن سند بطلان دعوت به دست دشمن بود چون حال از دو قسم بيرون نبود، يا نفرين نصاراى نجران در حق آن جناب مستجاب مى شد، و يا آنكه نه نفرين نصارى و نه نفرين پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها مستجاب مى گشت ; كه در هر دو صورت بطلان ادعاى آن حضرت آشكار مى گشت ، و هيچ خردمندى كه مدعى نبوّت باشد، چنين پيشنهادى نداده و سند بطلان دعواى خود را به دست مردم نخواهد داد مگر آنكه صد در صد اطمينان به استجابت دعاى خود و هلاكت دشمن داشته باشد، و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون يقين جزمى به صحّت رسالت و استجابت دعاى خود و نابودى دشمن در صورت مباهله داشت با كمال شجاعت و صراحت پيشنهاد مباهله داد.

شركت دادن على و حسن و حسين و فاطمه زهرا عليهم‌السلام در مباهله كه به تعيين و امر خداوند بود نيز دليل بر اين است كه اين چهار نور مقدس كه با پيغمبر در مباهله حاضر شدند، شايسته ترين و گرامى ترين خلق در نزد خدا، و عزيزترين همه در نزد پيغمبر خدا بوده اند.

آيه مباهله اعلان جلالت مقام، و تقرب خاصّ آنها به خداوند متعال است.

پس اين فضيلت براى امام حسين عليه‌السلام از فضايل بسيار بزرگى است كه در چنين مراسم با اهميت و تاريخى، همكار و همراه پيغمبر شود، و از ميان تمام امت از صغير و كبير و زن و مرد، او و پدر و مادر و برادرش را خدا انتخاب نمايد.

جريان مباهله را مفسّرين بزرگ و محدّثين و مورّخين در كتابهاى تفسير و حديث و تاريخ نقل كرده اند، و از اينكه مصادر و مدارك آن را نشان بدهيم بى نيازيم. اما در عين حال چندين كتاب را نام مى بريم تا هركس خواست مراجعه نمايد:

تفسير طبرى، بيضاوى، نيشابورى، كشاف، الدرالمنثور، اسباب النزول واحدى، اكليل سيوطى، مصابيح السنة، سُنن ترمذى و كُتُب ديگر.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ سوره آل عمران،آيات ١٦٩ ـ ١٧١.

٢ ـ وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى، ج٢، ص٤٦٨، و ٤٦٩.

٣ ـ مگر كسانى كه از آغاز و انجام اين واقعه بي‎اطلاع باشند و يا خوى تجاوز به حقوق انسانها و بيدادگرى، حجاب وجدان و فطرت آنها شده باشد.

٤ ـ پوشيده نماند كه آيات نازله در شأن اهل بيت كه از جمله ايشان حسين ـ‎عليه‌السلام ‎ـ مي‎باشد و آياتى كه به شخص آن حضرت تفسير شده بسيار است كه ما بررعايت اختصار فقط سه آيه از اين آيات را مي‎نگاريم، و كسانى كه بخواهند از سائر آيات مطلع شوند به كتابهاى تفسير و حديث مراجعه فرمايند، و از جمله اين آيات است: آيه ٣٥ و ٣٧ سوره بقره و آيه ٢٢ سوره الرحمن و آيه ٢٧ سوره الفجر وسوره هل اتى و آيات ديگر.

٥ ـ سوره شورى، آيه ٢٣.

٦ـ احياء الميت ج ٢. الاتحاف، ص ٥. صواعق، ص ١٦٨. الأكليل ص ١٩١. الغدير ج ٢ ص ٣٠٧. خصايص الوحى المبين، ف ٥، ص ٥٢ تا ٥٥. عمده ابن بطريق ف ٩، ص ٢٣ تا ٢٥.

٧ ـ صواعق ص ١٧٠. اسعاف الراغبين، ص ١١٩.

٨ ـ نظم درر السمطين، ص ١٨. اسعاف الراغبين، ص ١٢١. الاتحاف ص ٢٩. و صواعق ص ١٤٨.

٩ ـ سوره احزاب، آيه ٣٣.

١٠ ـ اسد الغابه ج ١٣ ص ١١، الاصابه ج ٢، ص ١٧٥ ـ ٤٠٣٣.

١١ ـ صحيح مسلم ج ٧ ص ١٣٠. مصابيح السنة ج ٢ ص ٢٧٨. ذخائر العقبى ص ٢٤. ترمذى ج ٢٣، ص ٢٠٠ و ٢٤٢ و ٢٤٨. اسدالغابه ج ١، ص ١١و ١٢ و ج ٢ ص ٢٠ وج ٣ ص ٤١٣. الاصابه ج ٢، ص ١٧٥ ـ ٤٣٣. اسباب النزول واحدى ص ٢٦٧. المحاسن و المساوى بيهقى ج ١، ص ٤٨١.

١٢ ـ صحيح مسلم ج ٧ ص ١٣٠. مصابيح السنة ج ٢ ص ٢٧٨. ذخائر العقبى ص ٢٤.

١٣ ـ اسد الغابه، ج ٢ ، ص ٢٠.

١٤ ـ ذخائر العقبى ص ٢٤. العمده ف ٩ ص ٢٥ در اين كتاب در فصل ٨ از ص ١٥‎ـ‎٢٢ و در فصلهاى ديگر احاديث بسيارى از اهل سنت راجع به اجتماع اين پنج تن برگزيدگان خدا نقل كرده است.

١٥ ـ فرائد السمطين، ج ١، ص ٢٤.

١٦ ـ ذخائر العقبى ص ٢٤. در اين كتاب از ص ٢١ ـ ٢٤ طرق اين حديث مذكور است و اسباب النزول، ص ٢٦٧.

١٧ ـ خزيره عبارت از اين است كه تكه‎هاى گوشت را همراه آب زياد در ديگ= =ريخته، روى آتش بگذارند، وقتى كه پخته شد آرد در آن ريخته و فرود آورند..

# سيماى حسين عليه‌السلام در احاديث پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

## ١ ـ حسين، سيّد جوانان اهل بهشت

احمد بن حنبل در مسند، بيهقى در سنن، طبرانى در اوسط و در كبير، ابن ماجه در سنن، سيوطى در الجامع الصغير و الحاوى و الخصائص الكبرى، ترمذى در سنن، حاكم در مستدرك، ابن حجر در صواعق، ابن عساكر در تاريخ دمشق، ابن حجر عسقلانى در الاصابه، ابن عبدالبر در الاستيعاب، بغوى در مصابيح السنة، ابن اثير در اسد الغابه، حموينى شافعى در فرائد السمطين، ابوسعيد در شرف النبوه، محب طبرى در ذخائر العقبى، ابن السمان در الموافقه، نسائى در خصائص امير المؤمنين، ابونعيم در حليه، خوارزمى در مقتل، ابن عدى در كامل، مناوى در كنوز الحقائق، و ديگران از پيامبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در احاديثى روايت كرده اندكه فرمود: حسن و حسين دو آقاى جوانان اهل بهشتند .

اين احاديث به سندهاى متعدد از جمعى از صحابه مثل اميرالمؤمنين على عليه‌السلام ، ابن مسعود، حذيفه، جابر، ابوبكر، عمر، عبداللّه بن عمر، قره، مالك بن الحويرث، بريده، ابى سعيد خدرى، ابوهريره، اسامه، براءو اَنَس روايت شده و از مجموع آنها استفاده مى شود كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مكرر حسن و حسين را به اين صفت معرفى فرموده، و صدور اين لفظ كه:

 اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ

از آن حضرت متواتر و مسلّم و در ميان مسلمانان معروف و مشهور بوده است.

متن اكثر احاديث اين است كه اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ و ترجمه متن بعضى ديگر اين است كه فرمود: فرشته اى از آسمان كه مرا زيارت نكرده بود از خدا براى زيارت من اذن خواست، پس به من خبر داد و مژده داد كه دخترم فاطمه، سيده زنان امت من است و اينكه حسن و حسين دو آقاى جوانان اهل بهشتند:

 وَ اَنَّ حَسَناً وَ حُسَيْناً سَيِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ .

و در بعضى روايات اين جمله نيز مذكور است:

 وَ اَبُو هُما خيْرٌ مِنْهُما

و پدرشان از آنها بهتر است

و در بعضی طرق آن فضايل ديگرى نيز از اهل بيت عليهم‌السلام بيان شده است. (١)

٢ ـ حسين، محبوب پيغمبر

 حُسَيْنٌ مِنّى وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن و حسين عليهما‌السلام را بسيار دوست مى داشت، و نسبت به آنها فوق العاده اظهار علاقه و عطوفت مى كرد.

روايات و تواريخ بر اين اتفاق دارند كه آن حضرت على و فاطمه و حسنين عليهم‌السلام را از تمام مردم و كسان و نزديكان خود بيشتر دوست مى داشت و دوستى آنها يك دوستى ساده پدر نسبت به فرزند نبود; بلكه ريشه آن بر علائق و مبانى عميق و يگانگى روحى استوار، و رمز يك اتحاد و اتصال ناگسستنى معنوى و توافق كامل فكرى بود كه تعبير

 اِنَّهُمْ مِنّى وَ اَنَا مِنْهُمْ

ايشان از من هستند، و من از ايشان

يا چنانچه در حديث زيد بن اَرْقَمْ است:

 اَنا سِلْمٌ لِمَنْ سالَمتُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حارَبْتُمْ

من با هر كس كه با شما در صلح و سازش باشد در صلح و سازشم، و با هر كه با شما در جنگ و نبرد باشد در جنگ و نبردم (٢)

و تعبيرات ديگر در ترجمه و تفسير اين رابطه و محبت گزاف و مبالغه نيست; و عين واقع و حقيقت است.

يك اتصال واقعى روحى، و همفكرى تمام عيار ويگانگى خالص لازم است تا پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را اينگونه شرح دهد جمله اَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سالَمْتمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حارَبْتُمْ صريح است در اينكه طرز تفكر و سلوك و روش آنها با وضع سلوك و روش پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى است، و هيچ گونه فرق و تفاوتى ندارد، كردار ورفتار و جنگ و صلح آنها دقيقاً همان كردار و رفتار و جنگ و صلح رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

ما وقتى اين اخبار را مطالعه مى كنيم، و از شدّت علاقه و دوستى پيامبر به امام حسين عليه‌السلام آگاه مى شويم، نبايد فراموش كنيم كه گوينده اين كلمات و الفاظ، پيغمبر خدا است، و او كسى است كه در دوره زندگانى با گزاف گوئى و سخنان دور از حقيقت و مدح بيجا مبارزه داشت; سخنان و كارهايش براى بشر حجت و قانون و شريعت بوده و آنچه فرموده ترجمان حقيقت است.

پيامبر اعظم غير از فاطمه سلام الله عليها دختران ديگر، و غير از على نيز عموزاده ها و خويشاوندان بسيارى داشت، پس چرا اين همه اظهار علاقه و محبت، مخصوص به فاطمه و على و فرزندان آنها شد؟ و چرا پيغمبر از همه كسان و اصحاب خود، آنها را برگزيد؟

براى اينكه اين چهار تن نماينده صفات، روحيات، اخلاق و كمالات او بودند.

براى يك نفر مسلمان مؤمن بهترين معرف عظمت امام حسين عليه‌السلام همين سخنان پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

از جمله احاديثى كه از اين دوستى و علاقه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكايت مى كند. حديث يعلى بن مره (٣) است كه در خدمت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مجلس ميهمانى كه به آن دعوت شده بودند مى رفتند ناگاه به حسين برخورد كردند كه در كوچه بازى مى كرد پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلو همراهان رفت، و دستهاى خود را گشود (بغل باز كرد) ، كودك از اين سوى به آن سوى مى گريخت، و پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را مى خندانيد تا وى را گرفت، پس يك دستش را زير چانه حسين و دست ديگرش را پشت سر او گذارد، و او را بوسيد و فرمود:

 حُسَيْنُ مِنّى وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن اَحَبَّ اللهُ مَنْ اَحَبَّ حُسَيْناً، حُسَينٌ سِبْطُ مِنَ الاَسْباط

حسين از من است، و من از حسينم، خدا دوست دارد كسى را كه حسين را دوست داشته باشد. حسين سبطى از اسباط است.

و نيز همين حديث را بخارى، ترمذى، ابن ماجه و حاكم به اين لفظ روايت كرده اند:

 حُسَيْنٌ مِنّى وَ اَنَا مِنْهُ اَحَبَّ اللهُ مَنْ اَحَبَّ حُسَيْناً اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سِبْطانِ مِنَ الاَسْباط . (٤)

 شرباصى بعد از اينكه از قاموس نقل كرده كه:

 حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الاْسْباط وَاُمَّةٌ مِنَ الاْمَمِ

مى گويد: معناى سبط ، جماعت و قبيله است، و شايد معناى حديث اين باشد كه حسين در رفعت و بلندى مقام، مرتبه يك امّت را دارد; يا اينكه اجر وثواب او مثل اجر يك امت است براى عظمت فضيلت و عظمت كارى كه از او صادر شد. (٥)

ابن عبدالبر و مسلم و شبلنجى از ابو هريره روايت مى كنند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق حسن و حسين فرمود:

 اللّهُمَّ اِنّى اُحِبُّهُما فَاَحِبَّهُما وَاَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُما

خدايا من آن دو را دوست مي‎دارم پس (تو نيز) دوست بدار آنها را، و دوست بدار هر كس كه آنها را دوست مى دارد. (٦)

بغوى،ترمذى، سيد احمد زينى، ابن اثير و نسائى از اُسامه روايت كرده اند كه گفت: يك شب در خانه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى عرض حاجتى رفتم پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ بيرون آمد در حالى كه چيزى را در عباى خود پيچيده بود كه من ندانستم چيست، چون حاجتم را به عرض رساندم پرسيدم اين چيست كه عبا بر آن پيچيده اى ؟ عبا را به يك سو كرد، حسن و حسين را ديدم; فرمود:

 هذانِ اِبْناىَ وَ اِبْنَا ابْنَتى اَللّهُمَّ اِنّى اُحِبُّهُما فَاَحِبَّهُما وَ اَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُما

اين دو، پسران من و پسرهاى دخترم هستند. خدايا! من آنها را دوست مي‎دارم پس دوست بدار آنها را، و دوست بدار هركس كه آنها را دوست مى دارد.

و ترمذى از براء نقل كرده كه، فرمود:

 اَللّهُمَّ اِنّى اُحِبُّهُما فَاَحِبَّهُما . (٧)

ترمذى و بغوى از انس روايت كرده اند كه از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال شد كدام يك از اهل بيت را بيشتر دوست مى دارى ؟

فرمود: حسن و حسين را.

و سيوطى و مناوى نقل كرده اند كه، مى فرمود:

 اَحَبُّ اَهْلِ بَيْتى اِلَىَّ اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ . (٨)

و نيز ترمذى و بغوى از انس حديث كرده اند، كه: پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به فاطمه عليه‌السلام مى فرمود:

 اُدْعى لى اِبْنَىَّ فَيَشُمُّهُما وَ يَضُمُّهُما اِلَيْهِ (٩)

پسرهايم را بخوان برايم صدايشان كن تا پيش من بيايند پس آنها را مي‎بوئيد و به خود مى چسبانيد.

احمد بن حنبل روايت كرده كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ فرمود:

 اَللّهُمَّ اِنى أُحِبُّ حُسَيْناً فَاَحِبَّهُ، وَاَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُ (١٠)

خدايا من حسين را دوست مي‎دارم، پس دوست بدار او را و هر كس كه او را دوست مى دارد.

ابن ابى شيبه نيز از آن حضرت روايت كرده كه فرمود:

 اَللّهُمَّ اِنّى اُحِبُّهُما فَاَحِبَّهُما وَ اَبْغِضُ مَنْ يُبْغِضُهُما (١١)

خدايا! من حسن و حسين را دوست مي‎دارم، پس دوست بدار آنها را، و دشمن بدار هركس كه آنها را دشمن مى دارد.

صبّان از ابو هريره روايت كرده كه، گفت:

 رَأَيْتُ رَسُولَ اللّهِ يَمْتَصُّ لِعابَ الْحُسَيْنِ كَما يَمْتَصُّ الرَّجُلُ الَّتمْرَةَ (١٢)

ديدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آب دهن حسين را مي‎مكيد همان گونه كه مرد خرما را مى مكد .

محّب الدين طبرى از ابن بنت منيع و او نيز از يزيد بن ابى زياد حديث كرده كه گفت: پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه عايشه بيرون آمد پس بر خانه فاطمه عليه‌السلام عبور فرمود صداى گريه حسين را شنيد فرمود:

 اَلَمْ تَعْلَمى اَنَّ بُكاءَهُ يُؤذينى (١٣)

آيا نمى دانى گريه او مرا اذيت مى كند .

از اين گونه احاديث بسيار است كه براى نمونه آنچه نقل شد كفايت مى كند، و از اخبار ديگر كه در فصلهاى بعد مى آوريم نيز محبت و شدت علاقه و جوشش عاطفه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به حسين عليه‌السلام معلوم مى شود.

## ٣ حسين، ريحانه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

 گروه بسيارى از محدثين نامدار اهل سنت از على عليه‌السلام ، ابن عمر، ابوهريره، سعيدبن راشد، و ابوبكره روايت كرده اند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: حسن و حسين دو ريحانه من از دنيا هستند، و از اختلاف الفاظ حديث معلوم مى شود كه آن حضرت مكرّر اين مضمون را به الفاظ مختلف فرموده اند زيرا لفظ حديث در بعضى روايات

 اِنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنُ هُما رَيْحانَتاىَ مِنَ الدُّنيا

مى باشد، و در بعضى ديگر

 اَلْوَلَدُ رَيْحانَةٌ وَ رَيْحانَتَىَّ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ

است، و در حديث ديگر فرمود:

 اِنَّ اِبْنَىَّ هذَيْنِ رَيْحانَتاىَ مِنَ الدُّنْيا

اين دو پسر من دو ريحانه من از دنيا هستند.

و در جاى ديگر فرموده:

 هُما رَيْحانَتاىَ مِنَ الدُّنْيا

و به الفاظ ديگر نيز اين حديث نقل شده است. (١٤)

سعيد بن راشد نقل كرده كه: حسن و حسين عليهما‌السلام به سوى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دويدند، پيغمبر يكى از آنها را در يك بغل گرفت و ديگرى را نيز در بغل ديگر گرفت، و فرمود:

 هذانِ رَيْحانَتاىَ مِنَ الدُّنْيا مَنْ اَحَبَّنى فَلْيُحِبُّهُما (١٥)

اين دو، ريحانه من از دنيا هستند هركس مرا دوست مي‎دارد بايد آنها را دوست بدارد.

مناوى از ديلمى در فردوس الأخبار روايت كرده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به على عليه‌السلام فرمود:

 سَلامُ اللّهِ عَليْكَ يا اَبَا الرَيْحانَتَيْنِ (١٦)

سلام خدا بر تو اى پدر دو ريحانه.

علاوه بر اين احاديث، روايات ديگرى نيز هست مثل

 اُوْصيكَ بِرَيْحانَتَىَّ خَيْراً (١٧)

سفارش مى كنم به تو كه با دو ريحانه من به نيكى رفتار كنى

كه به رعايت اختصار به آنچه نقل شد قناعت مى كنيم.

## ٤ ـ حسين شبيه ترين اهل بيت به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

بخارى و ابن اثير روايت كرده اند كه وقتى سر حسين عليه‌السلام را نزد عبيدالله بن زياد آوردند سر مطهر را در طشتى قرار داد، و با شمشير يا چوب دستى خود بر آن چشم و بينى نازنين مى زد، و سخنى هم از نيكوئى و زيبائى آن حضرت گفت. انس گفت: شبيه ترين ايشانيعنى اهل بيت به پيغمبر خدا (١٨) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

در البدء و التاريخ (١٩) نقل شده كه عبيداللّه به روى مبارك آن حضرت مى زد و مى گفت روئى به اين زيبائى نديده ام.

انس بن مالك گفت: آگاه باش كه او شبيه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

## ٥ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين عليه‌السلام را مى بوسيد

 يكى از مظاهر محبت و عاطفه پدر و مادر نسبت به فرزند، بوسيدن او است. در جاهليت، و پيش از ظهور آفتاب درخشان هدايت اسلام ارزش عاطفه و احساسات پاك انسانى مخصوصا در عربها از ميان رفته بود. رَحم، مهر، رأفت، رحمت و رقَّت قلب را يك نوع ضعف نفس شمرده، و سخت دلى را افتخار مى دانستند، و وحشتناك ترين مظهر قساوت قلب و سقوط عواطف همان زنده به گور كردن دخترها بود كه پدر ها با دست خوددختران خود را زنده در گور مى كردند.

بوسيدن فرزند، و اظهار عاطفه نسبت به او مخصوصا اگر دختر بود عار و ننگ شمرده مى شد. و اگر كسى فرزند خود را مى بوسيد ديگران از آن تعجب مى كردند.

گردنكشان و متكبران از بوسيدن طفل و به دوش سوار كردن او كه يك عمل متواضعانه و دور از ابهّت بود، و از حشمت صورى مردمانى كه با ريا كارى و تشريفات، خود را در نظر مردم بزرگ نشان مى دهند مى كاهد خوددارى مى كردند.

پيغمبر اسلام رحمت عالميان بود، و از ريا و نفاق مبرّا، و مانند يك فرد عادى زندگى مى كرد، و جزو برنامه هاى مهم دعوت او بسط رحمت، مهر، احسان، محبت نسبت به همه مردم، بشردوستى، ايثار و هدايت عقل و احساسات بود، و در آغاز سوره هاى كتاب آسمانى (٢٠) او، خدا به رحمانيّت، و رحيميّت ياد شده است.

و همانطور كه نسبت به مردم مظهر تمام و كمال عواطف عالى انسانى بود، عاطفه پدرانه اش نسبت به فاطمه زهرا سلام الله عليها و فرزندان او نيز در حد كمال بود، و وجود حسن و حسين را امتداد وجود خود، و بقا و زندگى آنها را بقاى زندگى خود مى ديد.

دكتر بنت الشاطى بانوى دانشمند مصرى و استاد دانشگاه عين الشمس راجع به شدت حُب و عاطفه پيغمبر نسبت به فرزندان دختر عزيزش زهرا سلام الله عليها فصل بليغى نگاشته و در ضمن آن مى گويد:

 پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از روزى كه به مصيبت مرگ خديجه، يگانه همسر عاليقدرش مبتلا شد تا سال سوم هجرت غير از ابراهيم كه آن هم در دنيا چيزى زيست نكرد صاحب فرزندى نشد، و در مدت هفده سال بعد از خديجه با اينكه با زنان متعدد، ازدواج نمود، هيچ يك را از پيغمبر خدا فرزندى روزى نگشت.

لذا علاوه بر وحى آسمانى بر همه آشكار بود كه بايد نسل پيغمبر از فاطمه زهرا عليه‌السلام باقى بماند پس تعجبى ندارد، اگر دل پيغمبر از حبّ و مهر فرزندان فاطمه پر بود و به تمام قلب، آنها را دوست مى داشت، دل نبّى صلى‌الله‌عليه‌وآله براى دو فرزند عزيز فاطمه باز شد، و آنها را به تمام عاطفه پدرانه اى كه دل بزرگ و وسيع او داشت فرا گرفت، و به آنها انس يافت، و نام حسن و حسين براى او آهنگ خوش و صداى دلنوازى بود كه پيغمبر از تكرار آن خسته نمى شد آنها را پسران خود مى خواند، و با اينكه شخص پيغمبر در خارج بود اما دلش در خانه زهرا بود.

خداوند زهرا را به نعمتى بسيار بزرگ برگزيد كه ذريّه پيغمبر خودش را منحصراً در فرزندان زهرا قرار داد، و على را به اين كرامت مخصوص گردانيد كه نسل خاتم الانبياء را در صلب او گذارد، و از اين شرف، عظمت جاودانى و پايدارى و عزت هميشگى را به على اختصاص داد.

زهرا از ميان تمام دختران پيغمبر باقى ماند تا پيغمبر فرزندى داشته باشد كه او را پدر صدا بزند، و فرزندان زهرا باقى ماندند تا پيغمبر از تكرار اسم شيرين و لفظ گواراى پسرهايم لذت ببرد . (٢١)

ابن عبدالبر قرطبى از ابو هريره روايت مى كند كه گفت: اين چشمهايم ديد و گوشهايم شنيد كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر دو دست حسين را گرفته بود، و پاهاى حسين بر روى پاهاى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و پيغمبر مى فرمود: تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّة حسين بالا رفت تا پاهايش را بر سينه پيغمبر گذارد پس پيغمبر فرمود: دهان باز كن! پس بوسيدش، و سپس گفت: خدايا او را دوست بدار زيرا من او را دوست مى دارم.

ثُمَّ قَبَّلَهُ ثُم قالَ: اَللّهُمَّ اَحِبَّهُ فَانّى اُحِبُّهُ . (٢٢)

علائلى اين حديث را روايت كرده و مى گويد: عينَ بَقَّه كلمه اى است كه در روح طفل طراوت و سبكى و ملاحت مى آورد.

پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين را به آن بوسه شيرين و لذيذ مى بوسيد چون جانش گنجينه معانى و حقايق بزرگ بود، و آنگاه كه مى فرمود:

 اَللّهُمَّ اَحِبَّهُ فإنّى اُحِبُّه

خدايا او را دوست بدار چون من او را دوست مى دارم.

گوئى در حالى كه به حسين اشاره مى كرد به مردم مى فرمود:

 اَنَا هُنا

من اينجا هستم

يعنى مرا پيش حسين بجوئيد.

سپس مى گويد: فرق حب و عاطفه اين است كه عاطفه كمتر از حب بوده و شرايط محبّت در آن ملاحظه نمى شود اما حب وقتى پيدا مى شود كه محبوب برگزيده باشد، و پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ حسين را به حقيقت دوستى و حّب، دوست مى داشت زيرا حسين برگزيده اوبود،و خدا حسين را دوست مى داشت زيرا كه شفق آفتاب نبوّت (٢٣) بود.

ابن اثير و سبط ابن الجوزى و طبرى نقل كرده اند كه: وقتى سرهاى شهدا را نزد ابن زياد آوردند با شمشير يا چوب دستى به لبهاى مبارك حسين مى زد; زيد بن ارقم وقتى ديد ابن زياد دست از اين بى ادبى و ستم بر نمى دارد، گفت: چوبت را برگير! قَسَم به آنكس كه غير از او خدائى نيست، لبهاى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر اين لبها ديدم كه آنها را مى بوسيد. سپس گريست.

ابن زياد گفت: خدا چشمهايت را بگرياند اگر پيرى خرف نبودى، گردنت را مى زدم.

زيد بيرون آمد و مى گفت: اى گروه عرب بعد از امروز شما مانند غلامان خواهيد بود، حسين پسر فاطمه را كشتيد و پسر مرجانه را امير خود نموديد تا نيكان شما را بكشد و بدان شما را بنده خود قرار دهد. (٢٤)

در البدء و التاريخ (٢٥) نقل شده كه يزيد امر كرد تا پرده نشينان حرم حسينى، و بانوان آن حضرت را بر در همان مسجدى كه اسيران را نگاه مى داشتند نگاه بدارند تا مردم آنها را ببينند; و خودش سر مبارك حسين عليه‌السلام را در جلو خود گذارد و با چوب يا شمشير به آن روى مطهر مى زد و مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَيْتَ اَشْياخِى بِبَدر شَهِدُوا  |  | جَزَعَ الْخَزْرَج مَعَ وَقْعِ الاسَلِ  |
| لِاَهَلُّوا وَ اسْتَهلّوا فَرَحا  |  | وَ لَقالُوا يا يَزيدُ لا تَشَلِ  |

ابوبرزه اسلمى برخاست و گفت: به خدا قسم چوب تو به همان موضعى مى خورد كه مكرر ديدم پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بوسيد.

ابن اثير و ترمذى و طبرى روايت كرده اند، كه ابوبرزه گفت: آگاه باش اى يزيد كه تو روز قيامت مى آيى در حالى كه ابن زياد شفيع تو است، و اين حسين عليه‌السلام مى آيد در حالى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شفيع او است. پس برخاست و بيرون رفت. (٢٦)

٦ـ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين رابه دوش مى گرفت

در اين موضوع هم روايات بسيار است و جمعى از اهل سُنّت مانند ابن حجر عسقلانى از ابوهريره و عبدالله و بغوى از شداد بن الهاد و ابى نعيم در حليه از ابن مسعود و ابى حاتم از عبدالله و جابر و ابن ابى الفراء از انس; اين نوازش و اظهار محبت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حسن و حسين عليه‌السلام ـروايت كرده اند. (٢٧)

از اين احاديث استفاده مى شود كه آن حضرت كراراً حسن و حسين را به دوش مى گرفت، و آنان بر كتف آن حضرت در حال نماز و در حالات ديگر مى نشستند، و پيامبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كمال لطف و مهربانى را نسبت به آنها ابراز مى داشت، و از بعضى از اين احاديث مثل حديث انس شدت محبت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها، و توبيخ سخت نسبت به كسى كه قدر و منزلت آنهارا نشناسد، استفاده مى شود.

ابوسعيد در شرف النبوه روايت نموده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بود كه حسن و حسين به سوى او آمدند چون پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله آنها را ديد براى ايشان برخاست، و آمدنشان را دير شمرد يعنى فرمود دير آمديد يا چرا دير آمديد؟ پس از آنها استقبال كرد، و آنها را بر دوش خود گذارد و فرمود:

 نِعْمَ الْمَطِىُّ مَطِيَّتُكُما، وَ نِعْمَ الرّاكِبانِ اَنْتُما (٢٨)

خوب مركبى است مركب شما، و خوب سوارهائى هستيد شما

شبلنجى روايت كرده كه روزى آن حضرت بر حسن و حسين گذر فرمود سپس گردن مبارك را فرود آورد، و آنها را برداشت و فرمود:

 نِعْمَ الْمَطِيَّةُ مَطِيَّتُهُما، وَنِعْمَ الراكِبانِ هُما (٢٩)

خوب مركبى است مركب آن ها و خوب سوارهائى هستند آنها.

و جمال الدين حنفى زرندى و ترمذى و ابن حجر از ابن عباس روايت كرده اند كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين را بردوش گرفته بود مردى گفت: خوب مركبى سوار شده اى!

پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

نِعْمَ الرّاكِبُ هُوَ (٣٠)

خوب سوارى است او.

و در اين موضوع زرندى روايات ديگرى نيز از عمر و جابر و سعد و انس روايت كرده است. (٣١)

٧ دوستى حسين عليه‌السلام واجب است

 احاديث در وجوب دوستى و مودت حسين عليه‌السلام متواتر است.

از جمله ابن عبدالبر و ابو حاتم و محب طبرى در حديثى از عبدالله بن عمر روايت كرده اند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ فرمود:

 مَنْ اَحَبَّنى فَلْيُحَبَّ هذَيْنِ

هر كس مرا دوست دارد بايد اين دو را نيز دوست بدارد.

ابن عبدالبر گفته است: در معجم بغوى نيز حديثى نظير اين حديث از شداد بن الهاد روايت شده است. (٣٢)

 اِنّى اُحِبُّهُما فَاَحِبُّوهُما (٣٣)

من ايشان را دوست مى دارم پس شما نيز دوست بداريد ايشان را.

## ٨ فضيلت دوستى حسين عليه‌السلام ونكوهش دشمنى باآن حضرت

ابن ماجه، ابن حجر، ديلمى، مناوى، احمد، حاكم، سيوطى، ابن حجر هيتمى و هارون الرشيد از پدرانش از ابن عباس، و محب طبرى، ابوسعيد، ابن حرب الطائى، سلفى، ابوطاهر البالسى، ابن السرى و ابن الجوزى از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند كه فرمود:

 مَنْ اَحَبَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَقَدْ اَحَبَّنى، وَ مَنْ اَبْغَضَهُما فَقَدْ اَبْغَضَنى

هر كس حسن و حسين را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته و هركس آنها را دشمن بدارد پس البته مرا دشمن داشته است.

اين حديث در بين محدثين، مشهور و معروف بوده و مكرر از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده شده است، و بعضى از طرق آن منتهى به ابو هريره مى شود به اين مضمون است كه: پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون آمد در حالى كه حسن و حسين با او بودند اين بر يك دوش آن حضرت و آن بردوش ديگرش بود يك بار حسن را مى بوسيد و بار ديگر حسين را تا به ما رسيد فرمود: هر كس اينها را دوست بدارد به تحقيق مرا دوست داشته و هركس آنها را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.

و بعضى راويان آن، فقط جمله اوّلى را روايت كرده اند، و بعضى ديگر اينچنين نقل كرده اند كه فرمود: اين دو حسن و حسين پسرهاى من هستند، هركس آنها را دوست بدارد پس البته مرا دوست داشته است:

 هذانِ اِبْناىَ مَنْ اَحَبَّهُما فَقَدْ اَحَبَّنى .

و در يكى از دو حديثى كه هارون الرشيد در اين موضوع روايت كرده لفظ حديث اين است:

 اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ مَنْ اَحَبَّهُما فَفِى الْجَنَّةِ، وَ مَنْ اَبْغَضَهُما فَفِى النّارِ (٣٤)

هركس حسن و حسين را دوست بدارد در بهشت است، و هركس آنها را دشمن بدارد در آتش است.

ترمذى، و احمد روايت كرده اند:

 اِنَّ رَسُولَ اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله اَخَذَ بِيَدِ حَسَن وَ حُسَيْن فَقالَ: مَنْ اَحَبَّنى وَ اَحَبَّ هذَيْنِ وَ اَبا هُما وَ اُمَّهُما كانَ مَعى فِى دَرَجَتى يَوْم الْقَيامَةِ (٣٥)

رسول خدا ‎ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست حسن و حسين را گرفت پس فرمود: هر كس مرا دوست دارد و اين دو و پدر و مادرشان را دوست دارد، در روز قيامت با من در درجه من خواهد بود.

طبرانى از سلمان روايت دارد كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 مَنْ اَحَبَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ اَحْبَبْتُهُ، وَ مَنْ اَحْبَبْتُهُ اَحَبَّهُ اللُّه وَ اَدْخَلَهُ جَنّاتِ النَّعيم، وَمَنْ اَبْغَضَهُما اَوْبَغى عَليهِما اَبْغَضْتُهُ وَ مَنْ اَبْغَضْتُهُ اَبْغَضَهُ اللّهُ، وَ اَدْخَلَهُ جَهَنَّمَ وَ لَهُ عَذابٌ مُقيمٌ (٣٦)

هر كس حسن و حسين را دوست دارد من او را دوست مي‎دارم، و هر كس را من دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هركس كه خدا او را دوست دارد او را داخل بهشت كند، و هر كس آنها را دشمن بدارد يا بر آنها ستم كند من او را دشمن دارم، و هركس را من دشمن دارم خدا دشمن دارد و او را داخل جهنم سازد و از براى او عذاب جاودان است.

## ٩ نظر نمودن به آقاى جوانان اهل بهشت

ابن حبّان، ابو يعلى، ابن عساكر، ابن سعيد، محب طبرى، شبلنجى، و صبّان از جابر انصارى روايت كرده اند كه گفت:

سَمِعْتُ رَسُولَ الله يَقُولُ: مَنْ اَحَبَّ اَوْ وَمَنْ سَرَّهُ ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله اَنْ يَنْظُرَ اِلى سَيِّدِ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنظُرْ اِلى هذا .

و به اين لفظ هم از جابر روايت شده كه، فرمود:

 مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَنْظُرَ اِلى رَجُل مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ فَى لَفْظ اِلى سَيِّدِ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ اِلى الْحُسَيْنِ عَلى . (٣٧)

مضمون هر دو حديث اين است كه: هر كس دوست مى دارد يا شادمان مى شود كه به مردى از اهل بهشت يا سيّد جوانان اهل بهشت نگاه كند به حسين عليه‌السلام نگاه كند.

## ١٠ دوستان حسين عليه‌السلام اهل بهشتند

 در سيره ملا و غير آن، از ابن عباس حديثى طولانى از پيغمبر‎صلى‌الله‌عليه‌وآله در فضايل حسنين عليهما‌السلام روايت شده كه در پايان آن مى فرمايد: خدايا تو ميدانى كه حسن و حسين و عمو و عمه ايشان در بهشتند، هر كس آنها را دوست دارد در بهشت است، و هركس آنها را دشمن بدارد در آتش است .

و در نظم درر السمطين اين حديث را از هارون الرشيد روايت كرده، و نقل نموده كه، هر وقت هارون اين حديث را روايت مى نمود اشكش جارى و گريه راه گلويش را مى گرفت . (٣٨)

و نظير اين حديث را صاحب كتاب السنه از حذيفه روايت كرده است. (٣٩)

١١ ـ درجه وسيله

ابن مردويه از على عليه‌السلام روايت كرده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 فِى الْجَنَّةِ دَرَجَةٌ تُدْعَى الْوَسيلَةُ فَاِذا سَأَلْتُمُ اللّهُ فَسَلُوا اِلى الْوَسيلَةَ قالُوا: يا رَسُولَ اللّهِ مَنْ يَسْكُنُ مَعَكَ فيها؟ قالَ: عَلِى وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ (٤٠)

در بهشت درجه‎اى است كه وسيله خوانده مي‎شود پس هرگاه از خدا سؤال كرديد پس وسيله را براى من سؤال كنيد. گفتند: يا رسول اللّه چه كسى با تو در آن درجه ساكن مى گردد؟

فرمود: على و فاطمه و حسن و حسين.

## ١٢ حسين عليه‌السلام با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يك مكان

احمد طبرانى و ابن اثير از على عليه‌السلام ، و حاكم در مستدرك از ابوسعيد روايت كرده اند كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه عليه‌السلام فرمود:

 يا فاطِمَةُ اِنّى وَ اِيّاكِ وَ هذا الرّاقِدَ يَعْنى عَلِيّاً وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لَفى مَكان واحِد (٤١)

اى فاطمه من و تو و اين كه خوابيده يعنى علي و حسن و حسين روز قيامت در يك مكان مى باشيم.

طبرانى از ابو موسى روايت دارد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 اَنَا وَ عَلِىٌ وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَوْمَ الْقِيامةِ فى قُبَّة تَحْتَ الْعَرْشِ (٤٢)

من، على، فاطمه، حسن وحسين در يك قبّه در زير عرش هستيم.

عمر بن الخطاب روايت كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 اَنَا وَ عَلِى وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فى حَظيرَةِ الْقُدْسِ فى قُبَّة بَيْضاءَ وَ سَقْفُها عَرْشُ الرَّحمنِ

من، على، فاطمه، حسن و حسين در حظيرة القدس در قبه سفيدى كه سقف آن عرش رحمان است مى باشيم.

و نظير اين حديث از ابوهريره نيز روايت شده است. (٤)

١٣ يارى حسين عليه‌السلام از واجبات است

اين مادّه از بسيارى از احاديثى كه پيش از اين آورده شد، و بعد از اين نيز مرقوم خواهد شد استفاده مى شود، و اگر سران مسلمانان كه حكومت يزيد را شرعى نمى دانستند، مانند ابن زبير و ابن عمر و ديگران، حسين را يارى كرده بودند تاريخ اسلام غير از اين بود كه اكنون هست و اعتراض بزرگى كه بر آن مردم وارد است همين است.

انس بن الحارث بن نبيه كه خود از كسانى است كه به سعادت شهادت در ركاب حسين عليه‌السلام نايل شد، از پدرش كه يكى از صحابه، و از اهل صفه است روايت كرده كه گفت: شنيدم پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه حسين عليه‌السلام در دامانش بود مى فرمود:

 اِنَّ ابْنى هذا يُقْتَلُ فى اَرْض يُقالُ لَها الْعِراقُ فَمَنْ اَدْرَكَهُ فَلْيَنْصُرْهُ (٤٤)

به درستى كه اين پسرم در زمينى كه به آن عراق گفته مي‎شود كشته مي‎شود پس هركس او را درك كند بايد ياريش كند.

و سيوطى از بغوى، ابن السكن و باوردى، و ابن منده و ابن عساكر از انس بن حارث به اين لفظ روايت كرده است:

 اِنَّ اِبْنى هذا يُقْتَلُ بِاَرض مِنْ الْعِراقِ يُقالُ لَها كَربَلاءَ فَمَنْ شَهِدَ ذلِكَ مِنْهُمْ فَلْيَنْصُرْهُ . (٤٥)

خوارزمى در ضمن خبرى طولانى نقل كرده كه حسين عليه‌السلام به ابن عباس فرمود: آيا مى دانى كه من پسر دختر رسول خدا هستم؟

عرض كرد: آرى! غير از تو كسى را نمى شناسم كه پسر پيغمبر باشد، و يارى و نصرت تو بر اين امت واجب است آنچنان كه روزه و زكات واجب است كه يكى از اين دو بدون ديگرى پذيرفته نشود.

حسين عليه‌السلام فرمود: پس رأى تو چيست در حق مردمى كه پسر دختر پيغمبر را از وطن و خانه و جايگاه و زادگاهش، و حرم رسول و جوار قبر پيغمبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت خارج نمودند، و او را بيمناك و سرگردان گذاردند كه قرارگاه ومنزل و مأوائى نداشته باشد و قصدشان از اين سختگيريها كشتن او و ريختن خونش باشد در حالى كه او شركى به خدا نياورده، و غير از خدا را ولىّ امر خود قرار نداده، و از روش پيغمبر و جانشينان او تخلّف نكرده باشد؟

ابن عباس گفت: نمى گويم در حق آنها مگر آنكه آن كسان كافر به خدا و پيغمبر شدند، و اگر نماز بخوانند از روى كسالت و رياكارى است. و بر مثل اين مردم عذاب بزرگتر خدا نازل گردد، و اما تو، ابا عبداللّه پس تو سر سلسله افتخار و مباهاتى، پسر پيغمبرى پسر وصى پيغمبر و فرزند زهرائى كه همانند مريم بود پس گمان مبر اى پسر رسول خدا كه خدا از آنچه ستمكاران مى كنند غافل است، و من گواهى مى دهم كه هر كس از مجاورت تو و مجاورت فرزندان توكناره گيرى كند در آخرت نصيب وبهره اى نخواهد داشت.

حسين عليه‌السلام گفت: خدايا گواه باش.

ابن عباس گفت: فداى تو شوم! گويا به من خبر از مرگ خودت مى دهى و از من مى خواهى تو را يارى كنم سوگند به خدائى كه غير از او خدائى نيست، اگر در پيش روى تو شمشير بزنم تا شمشيرم بشكند و دستهايم قطع شود اندكى از حق تو را ادا نكرده باشم هم اكنون من حاضر خدمت تو هستم بهر گونه فرمان دارى فرمان بده!

اين خبر طولانى است و بعضى از قسمتهاى ديگر آن را در آينده نقل مى كنيم; در آغاز اين خبر است كه عبدالله بن عمر گفت: شنيدم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 حُسَيْنٌ مَقْتُولٌ فَلَئِنْ خَذَلُوهُ وَ لَمْ يَنْصُروُهُ لَيَخْذُلَنَّهُم اللّهُ اِلى يَوْمِ الْقِيامةِ (٤٦)

حسين كشته مي‎شود پس اگر او را وابگذارند، و ياريش نكنند خدا آنها را تا روز قيامت يارى نخواهد كرد.

## ١٤ ـ اول كسى كه وارد بهشت مى شود

حاكم و ابن سعد از على عليه‌السلام روايت كرده اند كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود:

 اِنَّ اَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَنَا وَ اَنْتَ وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ و الْحُسَيْنُ قالَ عَلِي: فَمُحِبُّونا قالَ: مِنْ وَرائِكُمْ (٤٧)

اول كسى كه داخل بهشت مى شود من، تو، فاطمه، حسن و حسين هستيم.

على عرض كرد پس دوستان ما چى ؟

پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به دنبال سر شما وارد مى شوند .

و طبرانى و احمدبن حنبل در مناقب نيز اين حديث را روايت كرده اند. (٤٨)

## ١٥ ـ حضرت قائم آل محمّد از فرزندان حسين عليه‌السلام است

 حذيفه از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده كه فرمود:

 لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا اِلّا يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلِكَ الْيَومَ حَتّى يَبْعَثَ رَجُلًا مِنْ وُلْدى اِسْمُهُ كَاِسْمى فَقالَ سَلْمانُ: مِنْ اَى وُلْدِكَ يا رَسُولَ اللّهِ؟ قالَ: مِنْ وُلْدى هذا وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى الْحُسَيْنِ (٤٩)

اگر از دنيا باقى نماند مگر يك روز خدا آن روز را طولانى سازد تا مردى از فرزندانم را برانگيزد كه هم نام من است. آنگاه سلمان عرض كرد: از كدام فرزندان تو است يا رسول اللّه؟ فرمود: از اين فرزندم! و دستش را بر حسين زد.

## ١٦ حضرت قائم نهمين فرزند حسين عليه‌السلام است

از سلمان روايت است كه گفت: وارد شدم بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه حسين بر زانوى مرحمت او بود، پيغمبر به او روى مى كرد و دهان او را مى بوسيد، و مى فرمود: تو آقا، پسر آقا و پدر آقايانى، تو امام، پسر امام، پدر امامانى، تو حجّت، پسر حجّت، پدر حجّتهاى نه گانه اى كه از صُلب تو هستند نهمين ايشان قائم آنها است . (٥٠)

حموينى در حديثى مفصل و طولانى از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده كه فرمود: حسن و حسين دو امام امت من بعد از پدرشان مى باشند، و دو آقاى جوانان اهل بهشتند، و مادرشان سيّده زنان جهانيان و پدرشان سيّدالوصيين است، و از فرزندان حسين نه نفرند كه نهمين آنها قائم است از فرزندان من، طاعت ايشان طاعت من و معصيت و مخالفت ايشان معصيت و مخالفت با من است، به سوى خدا شكايت مى كنم از كسانى كه فضيلت ايشان را انكار و احترامشان را بعد از من ضايع مى نمايند، و خداوند كافى است در ولايت كارها و نصرت عترت من، و امامان امت من، و انتقام گيرنده است از كسانى كه حق آنها را انكار نمايند:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَب يَنْقَلِبُونَ). (٥١)

## ١٧ شاخه و ميوه درخت نبّوت

حموينى، سمعانى، قندوزى و خوارزمى از جابر روايت كرده اند كه گفت: پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عرفات بود و على روبروى آن حضرت بود. پيامبر اشاره فرمود به من و على، خدمت او رفتيم پس فرمود: يا على! نزديك من بيا، على نزديك رفت، فرمود: دستت را در دست من بگذار! پس فرمود: يا على! من و تو از يك درختيم من اصل و ريشه آن، و تو فرع آن; و حسن و حسين شاخه هاى آن، هركس به يكى از شاخه هاى آن متعلق گردد خدا او را داخل بهشت نمايد .

 يا على! اگر امّت من روزه بگيرند به قدرى كه مثل كمانها خميده شوند و نماز بخوانند به قدرى كه مثل ميخها خشك و بى حركت گردند و تو را دشمن بدارند خداوند آنها را به رو در آتش اندازد . (٥٢)

گنجى شافعى از خطيب بغدادى در تاريخ از على عليه‌السلام روايت دارد كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: درختى است كه من ريشه و اصل آن، و على فرع آن، و حسن و حسين ثمره و ميوه آن، و شيعه برگ آن هستند: پس آيا بيرون مى شود از پاكيزه و طيّب غير از طيّب و پاكيزه يعنى: فرع و ميوه و برگ درخت پاك همه پاك مى باشند. و نظير اين حديث را نيز از ابو امامه باهلى روايت كرده است. (٥٣)

و اخبار به اين مضمون زياده بر اينها است و شاعر عرب مضمون آنها را چنين به نظم در آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا حبَذا دَوْحَةٌ فِى الْخُلْدِ نابتة  |  | ما مِثْلُها نَبَتَتْ فِى الْخُلْدِ مِنْ شَجَر  |
| اَلْمُصْطَفى اَصْلُها وَ الْفَرْعُ فاطِمَة  |  | ثُمَّ اللِقاحُ عَلِىٌ سَيِّدُ الْبَشَر  |
| وَ الْهاشِمِيّانِ سِبْطاهُ لَها ثَمَر  |  | وَالشيعَةُ الْوَرَقُ الْمُلْتَفُ بِالثَّمَرِ  |
| اَنَا بِحُبِّهِمْ اَرْجُو النَّجاةَ غَدَا  |  | وَ الْفَوزَ فِى زُمْرَة مِنْ اَفْضَلِ الزُمَرِ  |
| هذا هُوَ الْخَبَرُ الْمَأثُورُ جاءَ به  |  | اَهْلُ الرِّوايَةِ فِى الْعالِى مِنَ الْاَثَرِ  |

## ١٨ وديعه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

شبراوى و سبط ابن الجوزى نقل كرده اند كه وقتى زيد بن ارقم به ابن زياد اعتراض كرد، و گفت: من در زمانى طولانى مى ديدم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان اين دو لب را مى بوسيد، زيد گريست، و ابن زياد با او درشتى كرد، و او را به كشتن تهديد نمود و گفت: اگر پير خرفى نبودى گردنت را مى زدم.

زيد از مجلس ابن زياد برخاست، و مى گفت: مردم، شما از اين پس بندگانيد يعنى بايد غلام و بنده بنى اميه و كارگزاران آنها باشيد پسر فاطمه عليه‌السلام را كشتيد و پسر مرجانه را زمامدارى، و حكومت داديد. به خدا نيكان شما رامى كشند، و بدان شما را بنده مى سازند. پس دور باد از عزت، آن كس كه راضى به ذلت و عار گردد. سپس برگشت و به ابن زياد گفت:

حديثى براى تو بگويم كه خشم تو از آن بيشتر شود: ديدم پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن را بر ران راستش نشانده بود، و حسين را بر ران چپ. پس دست خود را بر سر آنها گذارد، و گفت:

 اَللّهُمَّ اِنّى اَسْتَوْدِ عُهُما اِيّاكَ وَ صالِحَ الْمؤمِنينَ

خدايا من اين دو و صالح المؤمنين على را نزد تو وديعه و سپرده گذاردم.

پس وديعه رسول خدا در نزد تو چگونه است اى پسر زياد؟ ابن زياد در خشم شد، و تصميم به قتل زيد گرفت.

و نيز سيوطى و مناوى از طبرانى اين دعاء را از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند. (٥٤)

## ١٩ دعاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

 طبرانى از واثله روايت دارد كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينگونه در حق على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام دعا كرد:

 اَللّهُمَّ اِنَّكَ جَعَلْتَ صَلَواتِكَ، وَ رَحْمَتَكَ، وَ مَغْفِرَتَكَ وَرِضوانَك عَلى اِبْراهيمَ وَ آلِ اِبْراهيمَ اَللّهُمَّ اِنَّهُمْ مِنّى وَ اَنَا مِنْهُمْ فَاجْعَلْ صَلَواتِكَ وَ رَحْمَتَكَ وَ مَغْفِرَتَكَ، وَ رِضْوانَكَ عَلَى وَ عَلَيْهِمْ يَعني: عَلِيّاً، وَ فاطِمَةَ، وَ حَسَناً وَ حُسَيْناً (٥٥)

خدايا تو قرار دادى صلوات و رحمت و مغفرت، و خوشنوديت را بر ابراهيم و آل ابراهيم. خدايا ايشان يعنى على، فاطمه، حسن و حسين عليهم‌السلام از منند، و من از ايشان هستم. پس قرار بده صلوات و رحمت و آمرزش و خوشنوديت را بر من و بر آنها.

## ٢٠ اشتقاق نام حسين عليه‌السلام از نام خداى تعالى

 ابو هريره از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ضمن حديثى روايت كرده كه چون خدا آدم را آفريد، در سمت راست عرش پنج شبح در نور ديد كه در سجده و ركوع هستند. آدم پرسيد: اين پنج شبح كه در هيبت و صورت من هستند كيستند؟ خطاب شد: اينان پنج تن از فرزندان تو هستند كه پنج اسم براى آنها از نامهاى خود مشتق كرده ام، و اگر براى ايشان نبود، بهشت و جهنم، عرش و كرسى، آسمان و زمين، فرشتگان و آدميان و جنيّان را نمى آفريدم، پس من محمودم، و اين محمّد است، و من عالى هستم، و اين على است، و من فاطرم، و اين فاطمه است، و من احسانم، و اين حسن است، و من محسنم و اين حسين است. به عزَّتم، سوگند ياد نموده ام كه هر كس ذره اى از كينه ايشان را در دل داشته باشد او را داخل آتش مى كنم، ايشان برگزيدگان من هستند، و به ايشان نجات مى دهم، و به ايشان هلاك مى نمايم. هر وقت حاجتى دارى به اين پنج تن متوسل شو، پس پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مائيم كشتى نجات! هر كس به آن متعلق شود نجات يابد و هركس از آن برگردد هلاك شود. (٥٦)

سلمان فارسى در ضمن حديثى روايت مى كند، كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند از براى ما نامهائى از نامهاى خودش مشتق ساخت پس خداوند عزَّ و جلَّ محمود است، و من محمّدم، و خداوند اعلى است، وبرادرم على است، و خداوند فاطر است، و دخترم فاطمه است، و خداوند محسن است و دو پسرم حسن و حسين ميباشند. (٥٧)

## ٢١ ارث حسنين از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

حسن و حسين عليهما‌السلام وارث كمالات علمى، روحى، اخلاقى، و جسمى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبودند. مردم در سيما و رفتار و روش آنها پيغمبر را مى ديدند، و عظمت و روحانيت او را تماشا مى كردند. چنانچه مكرّر گفته شد وجود پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به حسنين عليهما‌السلام كانون مهر، اشفاق، نوازش، لطف، و رحمت پدرانه بود. آنها را دوست مى داشت و مى بوئيد و مى بوسيد، و زبانشان را مى مكيد بر دوش مبارك خويش سوارشان مى كرد. شخصاً از آنها پرستارى مى فرمود. آنها را پسر خود مى خواند. از گريه آنها ناراحت مى شد. آنها را روى سينه خود مى خوابانيد. از شنيدن اسمشان لذت مى برد. در كوچه، در خانه، در مسجد، در حضور صحابه و مردم، در هنگام سخنرانى، خطبه و در حال نماز، حسنين عليهما‌السلام مشمول مراحم مخصوص پيغمبر بودند.

اخبارى كه در كتب معتبر اهل سنت است، همه حكايتى از اين عواطف پاك است. اين مهربانيها در عين حال كه نمونه اى از تواضع و فروتنى فوق العاده و سادگى زندگى پيغمبر بسيار با عظمت اسلام بود، تمركز عواطف شديد پدرانه او را در حسنين، و فاطمه زهرا عليهم‌السلام نشان مى داد. چون از پيغمبر خدا صادر ميشد كه در همه كمالات در حد اعتدال، و استقامت بود، و محبت و رضا او را هيچگاه بر آن نمى داشت كه از سخن راست، و حقيقت كلمه اى بيشتر بگويد، دليل كمال لياقت، و صلاحيّت، و شايستگى حسنين بود زيرا تعبيراتى پيغمبر در حق آنها مى فرمود و اوصافى را براى آنها مى گفت كه تنها عواطف و احساسات پدرانه نمى تواند آن تعبيرات را تجويز نمايد، و معلوم بود كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سيماى آنها يك سّر الهى مشاهده مى كرد.

بر حسب احاديث شريفه ثقلين، و احاديث امامان، و احاديث سفينه، و احاديث بسيار ديگر كه ما در تأليفى كه در اثبات حجيت فقه شيعه، و وجوب رجوع به احاديث اماميّه در احكام نوشته ايم آنها را ذكر كرده و صحت اسناد و دلالت آنها را واضح و آشكار ساخته ايم; حسن و حسين عليهما‌السلام وارث علوم پيغمبر و هريك، در عصر خود رهبر حقيقى امّت اسلام و حافظ آفتاب جهانتاب شرع بودند.

امام و وصىّ و جانشين پيغمبر يكى از صفات برجسته اش همين است كه ميزان تعادل و اعتدال امور باشد، و در حقيقت مركزى است كه واماندگان راه حقيقت و كُند روها به آن مركز سوق داده مى شوند تا عقب نمانند و فاصله آنها با امام كه پيشرو قافله خداپرستان است زياد نشود، و تندروهاى افراطى به آن مركز برگردانده مى شوند تا شتاب خارج از حد، سبب گمراهى آنها نشود. و اين است حقيقت معناى كلام پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ذيل بعضى احاديث صحيحه ثقلين:

 فَلا تُقَدِّمُو هُما فَتُهْلِكُوا وَ لا تَقْصُروُا عَنْهُما فَتُهْلِكُوا وَ لا تُعَلِّمُوهُمْ فَاِنَّهُمْ اَعْلَمُ مِنْكُمْ (٥٨)

بر قرآن و عترت مقدّم نشويد، كه هلاك مي‎گرديد، و از آنها عقب نيفتيد، كه هلاك مي‎شويد، و به عترت چيزى نياموزيد زيرا آنها از شما داناترند.

پس حسين عليه‌السلام بى شبهه وارث علم و كمال پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و همه مردم به علم و دانش او محتاج بودند.

بر حسب روايات متعدد كه در كتابهاى معتبر نقل شده فاطمه زهراسلام الله عليها در مرض موت پدرش، حسن و حسين را نزد آن حضرت آورد، و عرض كرد: يا رسول اللّه اين دو پسران تو هستند آنها را ببخش و عطائى مخصوص فرما، يا به آنها چيزى به ارث عطا كن!

پيغمبر فرمود: به حسن عظمت و بردبارى مى بخشم، و به حسين جود و مهربانى.

و در روايت ديگر است كه فرمود: به اين بزرگ يعنى حسن مهابت و حلم بخشيدم و به آن كوچك يعنى حسين محبت و رضا. و در حديث ديگر است كه فرمود: امّا حسن، پس هيبت و آقائى من براى اوست، و امّا حسين، پس از براى اوست جود و جرأت من. (٥٩)

اين احاديث، گوشه اى از كمالات و اخلاقى را كه حسن و حسين از جّد خود ارث برده اند نشان مى دهند.

و سّر اين تعبيرات اشاره به روش هاى خاص حسن و حسين و چگونگى رهبرى و برنامه هاى آنها و تصديق روش هر دو است تا مردم بدانند كه سرچشمه و منبع اين دو روش مأموريتهاى دينى، و تكاليف خاصى است، كه پيغمبر با وحى الهى آنها را به آن مكلف ساخته بود و هر دو روش از روش پيغمبر و سيره او جدا نيست، و گرنه حسن و حسين هر دو جامع تمام كمالات اخلاقى و وارث جد و پدر، و حافظ دين و قرآن مقدس بوده اند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ سنن ابن ماجه،ج ١ ب فضل اصحاب رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ص ٥٦، الجامع الصغير، ج ١، ص ٧و١٥٢. صواعق، ص ١٨٥و١٨٩. استيعاب، ج ١، ص ٣٧٦ الاصابه ص ٣٣٠. ترمذى، ج ١٣، ص ١٩١ و١٩٢ و١٩٨. مصابيح السنة، ج ٢، ص ٢٨٠. الحاوى، ج ٢، ص ٤٥٧. فرائد السمطين، ص ٣٥. در رالسمطين، ص ٢٠٥. ذخائر العقبى، ص ٩٣ و١٢٩. خصايص نسائى ص ٤٨ و٤٩ و٥٣. حلية الاولياء، ج ٥، ص ٧١. مقتل خوارزمى، ف ٦، ص ٩٢. الخصائص الكبرى، ج ٢، ص ٢٦٥. مطالب السؤل ص ٦٥. تاريخ ابى الفداء، ج ٢، ص ٩٧.

٢ ـ سنن ابن ماجه ج ١، باب فضل اصحاب رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ، ص ٦٥ و سنن ترمذى، ج ١٣، ص ٢٤٨.

٣ ـ سنن ابن ماجه، ج ١ ص ٦٥ مصابيح السنة، ج٢، ص ٢٨١. ترمذى ج ١٣ ص ١٩٥ و١٩٦. اسدالغابه، ج ٥، ص ١٣٠ و٥٧٤ وج ٢ ص ١٩. كنز العمال، ج ٦ ص ٢٣٣ وج ٣ ص ٣٩٥، و مطالب السؤل، ص ٧١.

٤ ـ الجامع الصغير ج١، ص ١٤٨، كنز العمال، ج ٦ ، ص ٢٢٣، ح ٣٩٥٣. امالى الشريف المرتضى ج ١، ص ٢١٩.

٥ ـ حفيدة الرسول، ص ٤٠.

٦ ـ الاستيعاب، ج ١، ص ٣٧٦. نور الأبصار ص ١٠٤. السيرة النبوية، ج ٣، ص ٣٦٨.

٧ ـ مصابيح السنة، ج ٢ ص ٢٨٠، ترمذى ج ١٣، ص ١٩٢ و١٩٣ و١٩٨، اسدالغابه، ج ٢، ص ١١و خصائص نسائى ص ٥٢ و٥٣.

٨ـ(٢) و (٣) مصابيح السنة، ج ٢ ص ٢٨١، ترمذى ج ١٣ ص ١٩٤. الجامع الصغير، ج ١، ص ١١، كنوز الحقايق، ج ١، ص ١١.

٩ ـ ذخاير العقبى، ص ١٤٣. نور الابصار، ص ١١٤.

١٠ ـ كنوز الحقايق، ج ١، ص ٤٤.

١١ ـ كنوز الحقايق، ج ١، ص ٤٤.

١٢ ـ اسعاف الراغبين، ص ١٨٢ .

١٣ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٣. نور الابصار، ص ١١٤.

١٤ ـ صحيح بخارى، ج ٢، ص /١٨٨. ترمذى ج ١٣، ص ١٩٣. اسدالغابه، ج ٢، ص ١٩. الاصابه، ج ١، ص ٣٣٢.مصابيح السنة، ج ٢، ص ٢٧٩ و ٢٨٠. كنوز الحقايق، ج ١، ص ٦٣ و٦٧ و ج ٢، ص ١٥١. خصائص نسائى، ص ٥٤. كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٠ ح ٣٨٧٤ و ص ٢٢١ ح ٣٩١٢. نظم در رالسمطين ص ٢١٢. مطالب السؤل ص ٥٦ و صواعق، ص ١٩١.

١٥ ـ ذخائر العقبى، ص ١٢٤.

١٦ ـ كنوز الحقائق، ج ١، ص ١٤٥.

١٧ـ التاج العروس، ج ٢، ص ١٤٩ و نهايه ابن اثير.

١٨ صحيح بخارى، ج ٢، ص ١٨٨. اسدالغابه، ج ٢، ص ٢٠.

١٩ ـ البدء و التاريخ ج ٦ ص ١١.

٢٠ ـ غير از سوره توبه.

٢١ ـ بنات النبى، ص ٢٤٤ تا ٢٥٣، ترجمه به اختصار و نقل به معنى.

٢٢ ـ استيعاب، ج١، ص ١٨٢ و ٣٨٣. سيوطى در الجامع الصغير، ج ٣ ص ١٤٨ از خطيب نقل كرده كه او از وكيع در غرر وابن سنى درعمل يوم و ليله روايت نموده است، و همچنين از ابن عساكر از ابوهريره به اين لفظ حديث كرده حُزُقُّةٌ حُزُقُّةٌ تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّة و ابن منظور نيز در لسان العرب به همين لفظ روايت كرده و از عبارت او استفاده مى شود كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به حسن و حسين همواره اين گونه ملاطفت اظهار مى نموده اند.

و حُزُقَّه به فتح حاء و ضم زا، يا به ضم هر دو چنانچه در قاموس گفته به كسى گويند كه به واسطه ضعف يا خردى و كوچكى، قدمهايش كوتاه و به هم نزديك باشد. و تَرَقَّ به معناى اصعدْ است يعنى بالا برو! و عَيْنَ بَقَّه چنانچه علائلى گويند كنايه از كوچكى جسم و خردى جثه است اين جمله را عرب هنگام اظهار ملاطفت و مزاح با طفل و به نشاط آوردن او مى گويد.

٢٣ ـ سمو المعنى فى سموالذّات، ص ٧٦ و ٧٧.

٢٤ ـ اسد الغابه ج ٢، ص ٢١. تاريخ طبرى ج ٤، ص ٣٤٩. كامل، ج ٣ ص ٢٩٨. تاريخ ابى الفداء، ج ٢، ص ١٠٦. و تذكرة الخواص ص ٢٦٧ .

٢٥ ـ البدء و التاريخ ج ٦، ص ١٢.

٢٦ ـ كامل ج ٣، ص ٢٩٩. اسد الغابه، ج ٥ ص ٢٠. ترمذى ج ١٣، ص ١٩٧. طبرى، ج ٤، ص ٣٥٦.

٢٧ الاصابه، ج ١، ص ٣٣٠ ح ١٧١٩. الجامع الصغير، ج ٢، ص ١١٨. ذخائر العقبى، ص ١٢٣ و ١٣٢.

٢٨ ـ ذخائر العقبى، ص ١٣٠.

٢٩ ـ نور الابصار، ص ١٠٩.

٣٠ ـ ترمذى، ج ١٣، ص ١٩٨ و ١٩٩. نظم در رالسمطين، ص ٢١٢و صواعق ص ١٣٥.

٣١ ـ نظم درر السمطين، ص ٢١١ و ٢١٢.

٣٢ ـ الاصابه ج ١ ص ٣٣٠ـ ١٧١٩ـ ذخائر العقبى، ص ١٢٣.

٣٣ ـ ذخائر العقبى، ص ١٢٣.

٣٤ ـ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٥٦، الاصابه ج ١ ص ٣٣٠ ـ ح ١٧١٩. كنوز الحقائق، ج ٢، ص ٩٤. الجامع الصغير، ج ٢، ص ١٦٠. صواعق ص ٩٠. تاريخ الخلفاء، ص ١٩٤. مسند احمد، ج ٢، ص ٢٨٨. ذخائر العقبى، ص ١٢٣ و ١٢٤. نظم دررالمسطين ص ٢١٠. مطالب السؤل، ص ٧١.

٣٥ ـ سنن ترمذى، ج ١٣، ص ١٧٦. صواعق ص ١٨٧. السيرة النبويه، ج ٣، ص ٣٦٨. كنز العمال، ج ٦، ص ٢١٦، ح ٣٧٨٢.

٣٦ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٢، ح ٣٩١٦.

٣٧ ـ نور الابصار ص ١١٤. ذخائر العقبى ص ١٣٠. اسعاف الراغبين ص ١٨٢.

٣٨ ـ اين هم نمونه اى از اعتراف اهل باطل به حقيقت اهل حق است.

٣٩ ـ ذخائر العقبى، ص ١٣١. نظم درر السمطين ص ٢٠٧و ٢١٣.

٤٠ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢١٧، ح ٣٨١٦. اسد الغابه، ج ٥، ص ٥٢٣.

٤١ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢١٦، ح ٣٧٩٣.

٤٢ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢١٧، ح ٣٧٩٨ و فرائد السمطين ج ١، ص ٣٦.

٤٣ ـ فرائد السمطين، ج ١، ص ٣٦.

٤٤ ـ اسد الغابه، ج ١، ص ٣٤٩. الاصابه، ج ١، ص ٦٨ ـ ٢٦٦.

٤٥ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٣، ح ٣٩٣٩.

٤٦ ـ مقتل الحسين، ف ١٠، ص ١٩١ و ١٩٢.

٤٧ ـ صواعق، ص ١٥١. ذخائر العقبى، ص ١٢٣. كنز العمال، ج ٦، ص ٢١٦ ح ٣٧٨٧.

٤٨ ـ صواعق، ص ١٥٩. ذخائر العقبى، ص ١٢٣. كنز العمال، ج ٦، ص ٢١٨ ح ٣٨٢٦.

٤٩ ـ ذخائر العقبى، ص ١٣٦ ـ ١٣٧. بيش از ١٨٠ حديث بر اين مضمون دلالت دارد; كتاب منتخب الأثر تأليف نگارنده باب ٨ ف ٢.

٥٠ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٤٦، ف ٧. ينابيع المودة، ص ٤٤٥، مودة القربى، در المودة العاشرة.

٥١ ـ فرائد السمطين، ج ١، ص ٤٢ و ٤٣. احاديث در اين موضوع متواتر است رجوع شود به منتخب الأثر، تأليف نگارنده باب١٠ ف ٢.

٥٢ ـ فرائد السمطين، ص ٣٩. مقتل خوارزمى ص ١٠٨ ف ٦. ينابيع المودة ص ٩١.

٥٣ ـ كفاية الطالب، ص ٩٨ و ١٧٨.

٥٤ ـ الاتحاف، ص ١٧. تذكرة الخواص، ص ٢٦٧. كنوز الحقايق، ج ١، ص ٤٣. كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢١ ح ٣٩٠٦.

٥٥ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢١٧، ح ٣٨٠٧.

٥٦ ـ فرائد السمطين، ص ٢٥و ٢٦ ترجمه به اختصار.

٥٧ ـ فرائد السمطين، ص ٣٠; اين گونه احاديث ممكن است اشاره به مقام كمال پنج تن و خمسه طيبه باشد و اين كه آنها مؤدب به آداب الهى، و مرّبى به تربيت ربوبى هستند و به اخلاق الهى تخلّق دارند و چنانكه نام، انسان را به مسمّى مى رساند، آنها نيز كه اسمهاى حق و مشتق از نامهاى او هستند ما را به خدا هدايت مى كنند و همچنين دلالت بر ارتباط آنها با عوالم غيب دارد، و در روايات است كه نَحْنُ وَ اللّهِ الاْسْماءُ الْحُسْنى ، و اگر چه همه موجودات به اين معنا اسمهاى حق هستند اما اين پنج نور مقدس، مقام شامخ ديگر دارند و دلالت آنها بر مسمى اظهر وابين است و اما اين كه چرا اين پنج نور هر كدام مخصوص به اسمى شده اند شرحش از حوصله اين كتاب خارج است.

٥٨ ـ صواعق، ص ١٤٨.

٥٩ ـ نظم درر السمطين، ص ٢١٢. الاصابه، ج ٤، ص ٣١٦ ـ ٤٨١. ذخائر العقبى، ص ١٢٩. صواعق، ص ١٨٩. كفاية الطالب ص ٢٧٧.

# پيشگويى از شهادت حسين عليه‌السلام

(١)يكى از معجزات بزرگ، و روشن و غير قابل انكار پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پيشگوييها و خبرهائى است كه آن حضرت از حوادث آينده داده است كه معتبرترين اسناد و مدارك تاريخى، آن را حفظ كرده و هركس با تاريخ اسلام آشنا شود در آن شبهه و ترديد نمى نمايد.

در زمان ما چون افكار مادى بر مردم مسلط شده و آشنائى با عوالم غيب كم، و باورها نسبت به حقايق، ضعيف گشته، و همّت ها بيشتر متوجه تجمل و آرايش ظاهر وبيشتر خوردن و پوشيدن شده; كمتر در اطراف اين حقايق فكر و تأمّل مى نمايند. آرى آنچه را اين بشر گمراه ماده پرست نصب العين قرار داده: مسأله خوردن، نوشيدن، پوشيدن، و التذاذ جنسى بردن است، و همين است كه برايش جنگهاى عمومى و كشتارهاى دسته جمعى به راه مى اندازد و هزاران مظالم و جنايات وحشتناك را براى رسيدن به آن مرتكب مى شود.

بشر زمان ما همه چيز را مقدمه اين سه مسأله قرارداده، و اگر به دروغ و راست دم از آزادى، سياست، عدالت، قانون، تساوى حقوق، كشور، وطن، تعميم علم و فرهنگ، تأسيس دانشكده و دانشگاه و كارخانه، صنعت، بد و خوب، ارتجاع و ترقى مى زند; براى همين است كه در اين سه مرحله كامياب تر شود. و به همين جهت هم كامياب نمى شود، و هر روز نگرانيها و نابسامانيهايش زيادتر مى گردد.

خوردن و پوشيدن و لذت جنسى بردن، قدر مشترك بين همه انسانها و حيوانها است ولى اين يك قدر مشترك و جامعى نيست كه همه انسانها را دور خود جمع كند و از تجاوز آنها به يكديگر مانع شود و آتش حرص و آز و زياده خواهى و جاه طلبى بشر را فرو بنشاند، اين قدر مشترك هرگز نخواهد توانست كسى را از بيشتر بهره گرفتن به وسيله دست درازى به حقوق ديگران جلوگيرى كند.

ما اكنون در مقام بيان زيان تمدن منهاى انسانيت مادى امروز، و اينكه با شأن و مقام انسان مناسب نيست، و عاجز از انتظام امور بشر و حل مشكلات زندگى او است، نيستيم چون اين رشته سر دراز دارد.

غرض ما اين است كه بيان كنيم: بشر مادى غرق در منجلاب ماديت، و تلاش براى بهره گيرى، و تمتع از حظوظ حيوانى است، آنچنان در تاريكيها سرگردان شده كه ديده بصيرت او انوار حقايق و خورشيدهاى عوالم پشت اين پرده ماده را نمى بيند، و اگر هم بعضى نور ضعيفى ببينند آن قدر سرگرم و مستغرق امور دنيا هستند كه به زودى جاى نور را گم مى كنند، و به سير در تاريكيها ادامه مى دهند.

فهم و درك بشر معاصر عالى است، و لذا گاهى از همان انسانهاى مادى كه افكار و آراى مادى آنها را احاطه كرده و مظاهر ماديات، چشمشان را خيره ساخته، حقايقى بلند تراوش مى كند; امّا ماديات و جلوات ماده و وسايل طغيان قواى حيوانى به قدرى زياد شده كه تراوش آن حقايق اثر قاطع نمى كند، و پرده هاى ضخيمى را كه جلوى بصيرتها كشيده شده پاره نمى سازد. اگر اين پرده هاى ضخيم در ميان نبود و اكثريت مردم امروز از ملكات عالى اخلاقى بهره مند بودند، و اگر راهنمائيهاى اخلاقى صحيحى به اين بشر مى شد حتماً با وسايل صناعى فعلى توأم با اخلاق و معنويات خرد پسند دنيا، در نهايت آرامى و امن و امان بود.

براى اينكه بشر راهنمائيهاى انبياء را باور كند دلائل اطمينان بخش معقول بسيارى است كه مطالعه و دقّت در تاريخ آنها مارا به آن دلائل محكم و استوار هدايت مى نمايد.

و اگرچه جزئيّات تاريخ انبياء گذشته بلكه كليّات حالات بسيارى از آنها مضبوط و محفوظ نمانده است و آنچه هم باقى مانده مورد اعتماد محققين نمى باشد، اما تاريخ حيات پيغمبر اسلام، و ائمه و اوصياى آن حضرت و تربيت شدگان مكتب قرآن از همه جهت روشن، و با مدارك معتبر، محفوظ و ثابت مانده است و دانشمندان و اهل تحقيق به سهولت و آسانى مى توانند به حقايق بزرگ و ارزنده راجع به نبوت و وحى و هدف انبياء از روى مدارك و مآخذ اسلامى دست يابند.

حالات و اخلاق پيغمبر اسلام و چگونگى معاشرت، صلح و جنگ و ساير نواحى حيات آن حضرت، تاريخ زندگى پدر و مادر; و اجداد و جدّات و خويشاوندان، قوم و قبيله و صحابه او همه محفوظ و معلوم است. و قسمتهائى از آن در اعتبار، مافوق نقل يك تاريخ معتبر، و مورد اعتماد است زيرا يا با شواهد و قرائنى توأم است كه براى انسان يقين حاصل مى شود مثل كسى كه آن زمان را درك كرده و در آن عصر زندگى كرده است، و يا كثرت راويان و نقل كنندگان، آن را به حد تواتر رسانيده است، اين يك موضوعى است كه هر چه مطالعات تاريخى انسان بيشتر شود بيشتر صحت آن را باور مى نمايد، از جمله اين قسمتها كه با موضوع بحث ما ارتباط دارد خبرهاى غيبى آن حضرت است.

بدون شك، پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حوادث آينده و امور غيبى خبر داده و همانطور هم كه خبر داده واقع شده است.

براى هر كس كه به تاريخ اسلام رجوع كند، جاى ترديد باقى نمى ماند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از غيب و وقايعى كه در حيات خود آن حضرت و بعد از رحلتش اتفاق افتاد خبر داد، نه در يك مورد و دو مورد و ده مورد; بلكه در بيش از ده ها و صدها مورد و اين اخبار هم به شواهد و قرائن يقين آور، ثابت و مسلم است، و هم به تواتر معلوم و محرز است. به طور نمونه، يكى از اين خبرها كه هيچگونه احتمال اشتباه و دروغ در آن نمى رود خبر پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قتل عمّار است.

هر چه آدمى شكّاك و دير باور باشد، خبر پيغمبر اسلام را از كشته شدن عمّار كه هم به تصريح ابن حجر و غير او متواتر و هم شواهد و قرائن قطع آور با آن ضميمه است باور خواهد كرد.

كتابهاى سيره و حديث و تراجم صحابه و كتب ديگر، همه نقل كرده اند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمّار فرمود:

 تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الباغِيَةُ

تو را گروه ستمكار و منحرف از حق مى كشند.

اين جمله را پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام بناى مسجد مدينه، در وقت حفر خندق كه عمّار بيش از ديگران كار مى كرد، و در مواقع ديگر، مكرّر فرموده است، و در بعضى طرق به اين گونه روايت شده:

 تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الباغِيَةُ تَدْعُوهُمْ اِلَى الْجَنَّةِ، وَ تَدْعُوكَ اِلَى النّارِ

و بعضى الفاظ ديگر آن، اين است كه:

 تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْباغِيَةُ، وَ قاتِلُكَ فِى النّارِ

و در بعضى طرق ديگر چنين است كه:

 تَقْتُلُ عَمّارَ الْفِئَةُ الْباغِيَةُ (٢)

اين خبر ميان تمام مسلمانان حتى منافقين مشهور و معروف بود وقتى عمّار در جنگ صفين در ركاب حضرت شاه ولايت على عليه‌السلام به شهادت رسيد عمروعاص ناراحت و بيمناك نزد معاويه آمد و گفت: عمّار كشته شد!

معاويه گفت: عمّار كشته شده مگر چه شده؟

 تَقْتُلُ عَمّارَ الْفَئَةُ الْباغِيَةُ

معاويه كه در بى آزرمى و نداشتن شرم و حيا بى نظير بود با اينكه مى دانست عمروعاص جواب او را نمى پذيرد، براى اينكه لشكرش را در گمراهى نگاه دارد گفت: عمّار را كسى كشت كه او را از خانه اش بيرون آورد. وقتى اين پاسخ به عرض على عليه‌السلام رسيد فرمود: پس به گفته معاويه، حمزه را رسول خدا كشته است زيرا پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به جهاد برد. (٣)

وقتى عمّار كشته شد، خزيمة بن ثابت ذوالشهادتين شمشير از غلاف كشيد، و در ركاب على عليه‌السلام جهاد كرد تا كشته شد در حالى كه تا آن وقت با اينكه در لشكر گاه على عليه‌السلام بود دست به استعمال اسلحه نزده بود، و از جنگ خوددارى مى كرد، وقتى عمّار كشته شد با كمال اطمينان خاطر و بصيرت تمام در ركاب على عليه‌السلام شهادت را استقبال كرد زيرا مى گفت: شنيدم از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود:

 عَمّارُ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْباغِيَةُ (٤)

 ذو الكلاع كه يكى از فرماندهان، و امراى سپاه معاويه بود، و بر چهار هزار نفر سوار امير بود يك روز به او گفت چگونه با على عليه‌السلام و عمّار رزم مى دهيد؟

گفت: عمّار به ما باز مى گردد و با ما كشته مى شود. اتّفاقاً ذوالكلاع پيش از عمّار كشته شد وقتى عمار شهيد شد معاويه گفت: اگر ذوالكلاع زنده بود اكنون نصف سپاه ما را به سوى على مى برد (٥)

ما وقتى به كتب تاريخ و حديث مراجعه مى كنيم، همچنان كه در اصل وجود عمّار و پدر و مادر او شك نمى نمائيم در اين خبرى هم كه راجع به قتل عمّار است شك نمى نمائيم، و همانطور كه يقين داريم عمّار در جنگ صفّين به دست سپاهيان معاويه كشته شد يقين هم داريم كه پيغمبر از شهادت او خبرداده و معاويه و عمروعاص به آن اعتراف و اقرار داشته اند (٦)

نظير اين خبر، اخبار غيبى ديگر نيز از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشهور و مسلم است مثل خبر آن حضرت به اينكه اول كسى كه از اهلش به او ملحق مى شود فاطمه عليه‌السلام است، و مثل خبر از قيام عايشه، و نباح سگان حوئب بر او، و خبر از جهاد على عليه‌السلام با ناكثين و قاسطين و مارقين، و خبر از شهادت على عليه‌السلام و خبر از ارتداد جمعى از صحابه، و خبر از فتوحات مسلمين، و اخبار ديگر كه ما در اينجا به همين مقدار اكتفا مى كنيم و اضافه مى نمائيم كه اين، برهان و دليل استوار و پايدارى است كه يك نفر بشر كه نزد كسى درس نخوانده خبرهائى از غيب بدهد كه بعد از سى سال و چهل سال و شصت سال بلكه هزار سال و كمتر و بيشتر آنچه خبر داده واقع شود.

اگر كسى اهل ايمان و باور باشد، همين يك موضوع كه در تاريخ حيات پيغمبر اسلام تجلى دارد براى او كافى است، و همين اخبار غيبى برهان نبوّت آن حضرت و ساير انبياء و تضمين كننده صحت اساس نبوات است.

يكى از خبرهاى غيبى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبرهائى است كه از شهادت سيدالشهداء عليه‌السلام داده اند كه علاوه بر آن همه احاديثى كه از طرق متعددشيعه روايت شده در تواريخ و كتب حديث و تراجم اهل سنت نيز روايات بسيارى نقل شده كه هم قرائنى يقينى بودن و صحت آن اخبار را تأييد و ثابت مى سازد، و هم به حسب معنى و مضمون در حد تواتر بلكه مافوق تواترند.

قسمتى از اين احاديث را پيش از اين در موارد ديگر يادآور شده ايم در اينجا نيز چند حديث ديگر از مصادر بسيار معتبر اهل سنت نقل مى نمائيم:

١ ـ ابن سعد، و طبرانى از عايشه روايت كرده اند كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 اَخْبَرَنى جِبْرَئيلُ اَنَّ اِبْنِى الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بَعْدى بِاَرْضِ الطَّفِ، وَجاءَنى بِهذِهِ التُرْبَةِ فَاَخْبَرَنى اَنَّ فيها مَضْجَعَهُ

جبرئيل به من خبر داد كه پسرم حسين كشته مي‎شود بعد از من، در زمين طف، و اين خاك را برايم آورد و خبر داد كه در آن مضجع او است.

و اين حديث را مفصل تر از اين ملا هم روايت كرده، و خليلى در ارشاد هم آن را از عايشه، و ام سلمه به اين لفظ روايت كرده است:

 اِنَّ جِبْرَئيلَ اَخْبَرَنى اَنَّ ابْنِى الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ وَ هذِهِ تُرْبَةُ تِلْكَ الْأَرْضِ

و در طريق ديگر از عايشه روايت است كه:

 اِنَّ جِبْرَئيلَ اَرانى التُرْبَةَ الَّتى يُقْتَلُ عَلَيْها الْحُسَيْنُ فَاشْتَّدَ غَضَبُ اللّهِ عَلى مَنْ يَسْفِكُ دَمَهُ (٧)

٢ ـ ابو داوود، و حاكم از ام الفضل دختر حارث روايت كرده اند كه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 اَتانى جِبْرَئيلُ فَاَخْبَرَنى اَنَّ اُمَّتى سَتَقْتُلُ اِبْنى هذا يَعني: الْحُسَيْنَ وَ اَتانى تُرْبَةً مِنْ تُرْبَة حَمْراء (٨)

جبرئيل نزد من آمد، و به من خبر داد كه امت من پسرم حسين را مي‎كشند، و خاكى از خاك سرخ برايم آورد.

٣ ـ طبرانى و ابويعلى از زينب بنت جحش از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند كه، فرمود:

 اِنَّ جِبْرِئيلَ اَتانى، وَ اَخبَرَنى اَنَّ ابْنى هذا تَقْتُلُهُ اُمَّتى فَقُلْتُ: فَاَرِنى تُرْبَتَهُ فَاَتانى بِتُرْبَة حَمْراءَ (٩)

جبرئيل نزد من آمد. و به من خبر داد كه اين پسرم يعنى حسين را امت من مي‎كشند. گفتم تربت او را به من نشان ده، پس تربت سرخى برايم آورد.

٤ ـ احمد بن حنبل روايت كرده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 لَقَدْ دَخَلَ عَلَى الْبَيْتَ مَلَكٌ لَمْ يَدْخُلْ عَلَى قَبْلَها فقالَ لي: اِنَّ ابْنَكَ هذا حُسَيْناً مَقْتُولٌ، وَ اِنْ شِئَتَ اَرَيْتُكَ مِنْ تُربَةِ الاْرْضِ التّى يُقْتَلُ بِها قالَ: فَاَخْرَجَ تُرْبَةً حَمْراءَ (١٠)

مى شود به تو نشان مى دهم، پس خاك سرخى را بيرون آورد.

٥ ـ ابن سعد از ام سلمه روايت كرده كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: جبرئيل به من خبر داد فرزندم حسين را در زمين عراق مى كشند گفتم خاك زمينى را كه در آن كشته مى شود به من نشان بده. پس آورد و گفت: و اين است تربت او.

و ابن عساكر از ام سلمه به اين لفظ حديث دارد:

 اِنَّ جِبْرِئيلَ اَخْبَرَنى اَنَّ ابْنى هذا يُقْتَلُ فَاشْتَّدَ غَضَبُ اللهِ عَلى مَن يَقْتُلُهُ . (١١)

٦ ـ ابن سعد از شعبى روايت كرده كه گفت:

آنگاه كه على عليه‌السلام به صفين مى رفت گذرشان به كربلا افتاد، و به محاذى نينوا كه دهى در كنار فرات است رسيد، ايستاد و از نام آن زمين پرسيد گفته شد: كربلا است. پس گريست آن قدر كه زمين از اشك چشمش تر شد و بروايت عبداللّه بن يحيى از پدرش كه در التزام ركاب على عليه‌السلام بود، فرمود:

 صَبْراً يا اَبا عَبْدِاللهِ صَبْراً يا اَبا عبْدِاللّه صَبْراً يا اَبا عَبْدِالله بِشاطِيء الْفُراتِ .

پس فرمود وارد شدم بر پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه آن حضرت گريه مى كرد، از سبب گريه پرسيدم فرمود:

 كانَ عِنْدى جِبْرَئيلُ آنِفاً وَ اَخْبَرَنى اَنَّ وَلَدِى الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بشاطيءِ الْفُراتِ بِمَوْضِع يُقالُ لَهُ كَرْبَلا ثُمَّ قَبَضَ جِبْرَئيلُ قَبْضَةً مِنْ تُراب شَمَّنى اِيّاه فَلَمْ اَمْلِكُ عَيْنَى اَنْ فاضَتا (١٢)

جبرئيل زمانى پيش نزد من بود، و به من خبر داد كه فرزندم حسين كشته مي‎شود به شاطيء الفرات در موضعى كه به آن كربلا گفته مي‎شود. پس جبرئيل يك مشت از خاكى قبض كرد، و به مشام من رسانيد پس نتوانستم ديدگانم را از ريختن اشك نگاه دارم .

احمد بن حنبل و ابن الضحاك هم اين حديث را از على عليه‌السلام روايت كرده اند، و عبداللّه بن يحيى نيز چنانكه گفته شد ازپدرش،ازعلى عليه‌السلام روايت نموده است.

٧ ـ خوارزمى روايت كرده كه ابو على سلامى بيهقى در تاريخ خود نقل كرده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسين عليه‌السلام فرمود:

 اِنَّ لَكَ فى الْجَنَةِ دَرَجةً لا تَنالُها اِلا بِالشَّهادَةِ

به درستى كه براى تو در بهشت درجه اى است كه به آن نمى رسى مگر به شهادت.

ابو على سلامى گفت; پس حسين در وقتى كه سپاه دشمن براى جنگ با آن حضرت اجتماع كردند مى دانست كه كشته مى شود از اين جهت صبر كرد، و جزع و ناشكيبائى ننمود تا به سعادت شهادت رسيد، فاضل ترين سلامها بر او باد. (١٣)

٨ ـ سبط ابن الجوزى روايت كرده چون حسين عليه‌السلام به زمين كربلا رسيد پرسيد: اين زمين چه نام دارد؟ گفتند: كربلا، و نينوا هم به آن گفته مى شود كه نام دهى است در آن.

حسين عليه‌السلام گريست و فرمود: كرب است و بلاء. ام سلمه به من خبر داد كه جبرئيل نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و تو با من بودى، پيغمبر فرمود: بگذار پسرم را، پس تو را گرفت و در دامن خود گذارد. جبرئيل گفت: او را دوست مى دارى؟ فرمود: آرى.

گفت: امّت تو او را خواهند كشت، و اگر بخواهى زمينى را كه در آن كشته مى شود به تو نشان مى دهم. پس جبرئيل زمين كربلا را به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نشان داد.

چون به حسين گفته شد اينجا زمين كربلا است آن را بوئيد، و فرمود: اين است زمينى كه جبرئيل به پيغمبر خبر داد كه من در آن كشته مى شوم.

و در روايت ديگر است كه يك مشت از آن را برداشت و بوئيد، و نظير اين حديث را ابن سعد در طبقات از واقدى نقل كرده است. (١٤)

و ابن بنت منيع نيز دو حديث در اين باب از امّ سلمه دارد. (١٥)

٩ ـ ابن اثير، و طبرى، و ديگران از فزاره نقل كرده اند كه، گفت: زهير بن القين البجلى كه از طرفداران عثمان بود در همان سالى كه حسين عليه‌السلام به سوى عراق حركت نمود، به حج خانه خدا رفته بود كه در بازگشت بين راه به حسين برخورد، چون دوست عثمان بود كراهت داشت كه با حسين عليه‌السلام همراه باشد، و در يك منزل فرود آيد.

در يكى از روزها ناچار شد در منزلى كه حسين فرود آمده بود فرود آيد.

فزاره گفت: در بين آنكه مشغول صبحانه بوديم ناگهان فرستاده حسين عليه‌السلام آمدو گفت:

زهير! ابوعبدالله مرا فرستاده كه نزد آن حضرت بيائى از اين پيغام هركس لقمه اى در دستش بود گذارد و مبهوت شديم زيرا كراهت داشتيم كه زهير نزد آن حضرت برود.

ديلم دختر عمر و زن زهير گفت: سبحان الله! پسر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرستد تو را مى طلبد و تو نمى روى؟

زهير با كراهت رفت. طولى نكشيد كه برگشت در حالى كه شادمان و رويش تابان بود و خيمه خود را نزد خيمه هاى حسين زد و گفت:

من تصميم گرفتم كه همراه حسين باشم تا جانم را فداى او كنم، و از او دفاع كنم. زنش با او وداع كرد و گفت: خدا به تو خير بدهد از تو مى خواهم كه در قيامت پيش جدّ حسين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا ياد كنى.

زهير با اصحابش گفت: هر كس از شما مى خواهد از من پيروى كند، و گرنه اين آخرين ديدار من با شما است، و من شما را به حديثى خبر مى دهم: ما، در بلنجر كه از شهرهاى تركستان است به جهاد رفته بوديم خداوند فتح را نصيب ما كرد، و غنيمت هائى به ما رسيد، فرحناك شديم سلمان فارسى به ما گفت:

 اِذا اَدْرَكْتُمْ شَبابَ آلِ مُحَمَّد فَكُونُوا اَشَّدَ فَرَحَاً بِقتالِكُمْ مَعَهُمْ مِمّا اَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنائِم

وقتى جوانان آل محّمد را دريافتيد شادمان تر باشيد به جهاد همراه آنها، از اين غنائمى كه به شما رسيد.

من شما را به خدا سپردم; سپس ملازم خدمت سيدالشهداء عليه‌السلام گشت تا در ركاب آن حضرت شهيد شد.

و عبارت كامل ابن اثير اين است كه :

 اِذا اَدْرَكْتُمْ سَيِّدَ شَبابِ آلِ مُحَمَّد فَكُونُوا اَشَّدَ فَرَحَاً بِقِتالِكُمْ مَعَهُ بِما اَصَبْتُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنائِمِ .

و طبرى به جاى سلمان فارسى، سلمان باهلى ذكر كرده است و ظاهر اين است كه باهلى صحيح است زيرا سلمان باهلى در بلنجر به قتل رسيد. (١٦)

١٠ ـ ابن اثير از غرفه ازدى كه از اصحاب پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل صفّه است، روايت نموده كه، گفت: در شأن على عليه‌السلام شكى در من پيدا شد، پس با آن حضرت به سمت شاطىء الفرات بيرون رفتم. على عليه‌السلام از راه به سوى ديگر رفت، و در مكانى ايستاد، و ماهم در گرد آن حضرت ايستاديم پس با اشاره دست فرمود:

 هذا مَوْضِعُ رَواحِلِهِمْ، وَ مَناخُ رِكابِهِمْ، وَ مَهْراقُ دِمائِهِمْ بِاَبى مَنْ لا ناصِرَ لَهُ فى الْأرضِ; وَ لا فى السَّماءِ اِلّا اللّه (١٧)

اينجا موضع و محل شتران مراكب آنها، و محل ريختن خون آنها است، پدرم فداى آن كس كه براى او ياورى در زمين و آسمان غير از خدا نيست.

غرفه گفت وقتى حسين شهيد شد رفتم تا رسيدم به مكانى كه آن حضرت و يارانش در آن كشته شده بودند، ديدم همان مكانى است كه على عليه‌السلام خبر داده بود، خطا نكرده بود چيزى را، گفت: پس آمرزش خواستم از خدا از آن شكى كه كرده بودم، و دانستم كه على اقدام نكرد مگر به آنچه عهد شده بود بسوى او در آن.

١١ ـ از سويد بن غفله حديث شده است كه، مردى به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام عرض كرد: از وادى القرى عبور كردم خالد بن عرفطه در آنجا مرده بود و براى او استغفار كردم گفت آيا برايش استغفار كنم؟ .

حضرت فرمود: او نمرده و نمى ميرد تا اينكه لشكر گمراهى را فرمانده شود، و علمدار آن لشكر حبيب بن حمار خواهد بود.

مردى برخاست و عرض كرد: يا اميرالمؤمنين! من دوست تو هستم; و من حبيب بن حمارم!

فرمود: تو پرچمدار او خواهى بود، و با آن علم از همين در وارد مى شوى و اشاره كرد به سوى درى كه روبروى آن حضرت بود.

پس اتّفاق افتاد كه ابن زياد عمربن سعد را به جنگ حسين عليه‌السلام فرستاد و در مقدمه لشكر او خالد بن عرفطه را قرار داد و علمدار او حبيب بن حمار بود، و از همان در وارد مسجد كوفه شد. (١٨)

١٢ ملا روايت كرده است كه على عليه‌السلام عبور كرد به مكان قبر حسين عليه‌السلام فرمود:

 هيهُنا مَناخُ رِكابِهِمْ، وَ هيهُنا مَوْضِعُ رِحالِهِمْ، وَ هيهُنا مَهْراقُ دِمائِهِمْ فِتْيَةٌ مِنْ آلِ مُحَمَّد يُقْتَلُونَ بِهذِهِ الْعَرْصَةِ تَبْكى عَلَيْهِمْ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ (١٩)

اينجا خوابگاه شتران آنها، و اينجا موضع منازل ايشان و اينجا محل ريختن خون آنها است. جوانمردانى از آل محمّد در اين عرصه كشته مي‎شوند كه آسمان و زمين بر آنها خواهد گريست.

و حافظ عبدالعزيز جنابذى در معالم العترة الطاهرة اين حديث را با اندكى اختلاف در بعضى الفاظ، از اصبغ از على عليه‌السلام روايت كرده است. (٢٠)

١٣ ـ ابوحنيفه دينورى مى گويد: چون حسين عليه‌السلام و اصحابش وارد كربلا شدند، و حّر و سپاهيانش برابر آن حضرت ايستادند، و مانع از سير و رفتن آنها شدند;

حّر گفت: در همين مكان فرود آى زيرا فرات نزديك است.

حسين فرمود: اين مكان چه نام دارد؟

گفتند: كربلا.

فرمود: صاحب كرب و بلا است. پدرم وقتى به صفين مى رفت، گذارش به همين مكان افتاد، و من با او بودم، ايستاد و از اسم اين زمين پرسيد. پس خبر دادند او را به اسم آن، فرمود: اينجا خوابگاه شتران آنها، و اينجا محل ريختن خون آنان است پس سؤال شد از آن حضرت از معناى اين كلام; فرمود:

 ثِقْلٌ لاِلِ مُحَمَّد يَنْزِلُونَ هيهُنا (٢١)

و دميرى به جاى ثقل نفر روايت كرده است.

١٤ ـ حسن بن كثير، و عبد خير روايت كرده اند كه چون على عليه‌السلام به كربلا رسيد ايستاد، گريه كرد و فرمود:

 بِاَبيهِ اُغَيْلَمَةً يُقْتَلُونَ هيهُنا هذا مَناخُ رِكابِهِمْ، وَ هذا مَوْضِعُ رِحالِهِمْ هذا مَصْرَعُ الرَّجُلِ (٢٢)

پدرم فداى جوانانى كه در اينجا كشته مي‎شوند. اينجا خوابگاه شتران آنها، و اينجا موضع منزلهاى آنها است، و اين است مصرع و قتلگاه مرد يعنى حسين ـ‎عليه‌السلام ‎ـ .

١٥ ـ ديلمى از معاد روايت كرده كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 نُعِىَ اِلَىَّ الْحُسَيْنُ، وَ اُتيتُ بِتُرْبَتِهَ، وَ أُخْبِرْتُ بِقاتِلِهِ (٢٣)

خبر داده شدم به شهادت حسين، و تربت او برايم آورده شد و از كشنده او خبر داده شدم.

١٦ ـ ابن عساكر از ابن عمرو روايت نموده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 لا بارَكَ اللهُ فى يَزيدَ الطَعانِ اللَّعانِ اَما اِنَّهُ نُعِى اِلَى حَبيبى وَ سَخيلى حُسَيْنٌ اُتيتُ بِتُرْبَتِهِ، وَ رَاَيْتُ قاتِلَهُ اَما اِنَّهُ لا يُقْتَلُ بَيْنَ ظَهَرانى قَوْم فَلا يَنْصُرُوهُ اِلاّ عَمَّهُمُ اللهُ بِعِقاب (٢٤)

خدا از بركت محروم كند يزيد طعان لعان را، آگاه باش كه خبر داده شدم به مرگ حبيبم و فرزندم حسين، و تربتش برايم آورده شد، و كشنده او را ديدم آگاه باش كه حسين كشته نشود در ميان مردمى كه او را يارى نكنند مگر آنكه خداوند همه آنها را عقاب فرمايد.

١٧ ـ ابن عساكر از على عليه‌السلام روايت نموده كه به عمر بن سعد فرمود:

 كَيْفَ اَنْتَ اِذا اَقَمْتَ مَقاماً تُخَيَّرُ فيهِ بَيْنَ المَنِيَّةِ وَ النّارِ فَتَخْتارُ النّارَ (٢٥)

چگونه‎اى تو وقتى كه در مقامى بايستى كه ميان مرگ و آتش مختار شوى و تو آتش را اختيار كنى؟.

١٨ ـ بيهقى روايت كرده كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خبر داد به شهادت حسين عليه‌السلام در طف كه مكانى است نزديك كوفه و به كربلا شناخته مى شود. (٢٦)

١٩ ـ ابن ابى الحديد در ضمن خبرى روايت كرده كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به تميم بن اسامة بن زهير تميمى در حالى كه پسرش حصين طفل شيرخواره بود خبر داد كه او از قاتلين حسين، و از تحريص كنندگان بر قتل او خواهد بود، و همانگونه كه حضرت امير عليه‌السلام خبر داد حصين بن تميم بزيست تا عبيدالله او را به رياست شهربانى منصوب ساخت، و هم او را روز تاسوعا به كربلا فرستاد تا عمر بن سعد را به جنگ حسين عليه‌السلام مأمور سازد، و او را از تأخيرى كه در كار جنگ نمود بيم دهد. (٢٧)

٢٠ ـ و هم ابن ابى الحديد در ضمن اخبار امير عليه‌السلام به مغيبات، روايت كرده كه به براء بن عازب فرمود:

 أَيُقْتَلُ الْحُسَيْنُ، وَ اَنْتَ حَىٌّ فَلا تَنْصُرُوهُ

آيا كشته مى شود حسين و تو زنده باشى و او را يارى ننمائى!.

براء گفت:

 لا كانَ ذلِكَ يا اَميرَ الْمُؤمنينَ

اينطور نيست، اى اميرالمؤمنين.

وقتى سيدالشهداء عليه‌السلام شهيد شد براء اين خبر غيبى اميرالمؤمنين عليه‌السلام را ياد مى كرد، و حسرت مى خورد كه چرا در كربلا حاضر نشد، و در راه حسين سعادت شهادت نيافت. (٢٨)

٢١ ـ خوارزمى نقل كرده كه وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام به صفين مى رفت به ابن عباس فرمود: آيا ميدانى اين بقعه چيست؟

گفت: نه.

فرمود: اگر آن را مى شناختى مانند من مى گريستى. سپس به شدت گريست و فرمود: مرا با ابى سفيان چه افتاد. پس به حسين عليه‌السلام توجه كرد، و فرمود: پسرم! صبر كن كه پدرت از اينها ديد آنچه را تو پس از او خواهى ديد (٢٩)

٢٢ ـ يعقوبى مي‎گويد: اول كسى كه بانگ ناله‎اش در مصيبت حسين‎عليه‌السلام ‎ در مدينه بلند شد، امّ سلمه همسر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‎ بود; زيرا پيغمبر ـ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‎ـ شيشه‎اى كه در آن تربتى بود به او داده و به او فرموده بود: جبرئيل به من اعلام كرده كه امت من حسين را مي‎كشند، و اين تربت را به من داده، و به امّ‎سلمه فرمود: وقتى اين خاك خون تازه گرديد، بدان حسين كشته شده است. آن خاك نزد امّ‎سلمه بود تا وقتى حسين به عراق حركت كرد امّ‎سلمه همواره در آن نظر مي‎كرد وقتى ديد آن خاك، خون شده، فرياد زد: واحُسَيْناهُ وا اِبْنَ رَسُولِ اللّه

زنها از هر سو بانگ شان به ناله بلند شد تا آنكه مدينه پر از شيون و ضجّه شد به طوريكه مانند آن هرگز شنيده نشده بود. (٣٠)

اين حديث را ابن حجر از ملا و ابن احمد در زياده مسند با مختصرتفاوت نقل كرده و روايت كرده كه آن تربت، تربت زمين قتلگاه آن حضرت بود. (٣١)

از اينگونه اخبار از پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو اميرالمؤمنين عليه‌السلام بسيار است و معلوم مى شود كه شهادت بر حسين عليه‌السلام نوشته شده و يكى از فضايل بزرگ، و افتخارات آن حضرت و آل محمّد صلوات اللّه عليهم اجمعين ، شهادت او بوده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ بعد از نوشتن اين فصل، مقاله اى از دانشمند فيزيك دان رابرت موريس پيچ تحت عنوان يك آزمون نتيجه بخش در كتاب اثبات خدا ص ٢٥ به نظر رسيد كه وجود خدا را براساس پيشگوييهاى پيامبران اثبات نموده است. اگر اين مرد دانشمند كه داراى سى و هفت اختراع ثبت شده و موفق به دريافت جايزه هاى باارزش علمى گرديده، از تاريخ اسلام و پيشگوييهاى پيغمبر و ائمه عليهم‌السلام آگاهى داشت، ايمانش به خدا استوارتر مى شد.

٢ ـ السيرة الحلبيه، ج ٢، ص ٧٦. سيره ابن هشام، ج ٢، ص ١١٤. اسد الغابه، ج ٤، ص ٤٧ و ج ٢، ص ١١٤. الاصابه، ج ١، ص ٤٢٦ـ ٢٢٥١، و ج ٢، ص ٥١٢ ـ ٥٧٠٤. الاستيعاب، ج ١، ص ٤١٨، و ج ٢، ص ٤٨١. كنوز الحقائق، ج ١، ص ١٠٨ و ج ٢، ص ١٧. الجامع الصغير، ج ٢، ص ٦٦ در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، جزء هشتم (ج ٢، ط مصر ص ٢٧١ به بعد) از كتاب تاريخ صفين نصر بن مزاحم حكايتى نقل كرده كه از آوردن آن در اينجا ـ چون موجب تطويل است ـ معذوريم ولى خواننده عزيز را به مطالعه آن توصيه مى نمائيم تا بدانند چگونه اين حديث، ثابت و معروف بوده و معاويه و اطرافيانش با اينكه بر خودشان ظاهر بود بر باطلند، با امام حق نبرد كردند.

٣ ـ السيرة الحلبية، ج ٢، ص ٧٨.

٤ ـ السيرة الحلبية، ج ٢، ص ٧٨. اسدالغابة، ج ٤، ص ٤٧ و ج ٢، ص ١١٤. الاصابه، ج ١، ص ٤٢٦ ـ ٢٢٥١ و اين شعر را هم از خزيمه نقل كرده:

اِذا نَحْنُ بايَعْنا عَلِيَاً فَحَسْبُنا اَبُوْ حَسَن مِمّا نَخافُ مِنَ الْفِتَنِ

وَ فيه الذّى فيهِمْ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّه وَ ما فيهِمْ بَعْضُ الذَّى فيهِ مِنْ حَسَنِ

الاستيعاب ج ١، ص ٤١٨.

٥ ـ السيرة الحلبيه، ج ٢، ص ٧٨.

٦ ـ ابن عبدالبر قرطبى در استيعاب مى گويد: از پيغمبر بطور متواتر نقل شده تَقْتُلُ عَمّارَ الفِئَةُ الْباغِيَة و اين از صحيح ترين احاديث و از خبرهاى غيبى و نشانيهاى پيامبرى آن حضرت است.

٧ ـ صواعق، ص ١٩٠ و ١٩١. كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٣، ح ٢٩٤ و ٢٩٤٣.

٨ ـ صواعق، ص ١٩٠. مقتل خوارزمى، ص ١٥٦، ف٧.

٩ ـكنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٣، ح ٣٩٤٤.

١٠ ـ صواعق، ص ١٩٠.

١١ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٣، ح ٣٩٣٦ و ح ٣٩٤١.

١٢ ـ صواعق، ص ١٩١. ذخائر العقبى، ص ١٤٨. تذكرة الخواص، ص ٢٦٠.

١٣ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٧٠، ف ٨.

١٤ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٥٩ و ٢٦٠.

١٥ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٧ و ١٤٨.

١٦ ـ سمو المعنى ص ١٤١. الكامل، ج ٣ ص ٢٧٧ و ٢٧٨. طبرى، ج ٤، ص ٢٩٩.

١٧ ـ اسد الغابه، ج ٤، ص ١٦٩.

١٨ ـ الاصابه، ج ١، ص ٤١٠ ـ ٢١٨٢. اگر چه صاحب اصابه اين خبر را از مناقب شيخ مفيد نقل كرده اما چون ذيلى بر آن ننگاشته معلوم مى شود آن را معتبر شناخته است، و در ارشاد حبيب بن حماز به حاء مهمله بدون نقطه و زاى معجمه نقطه دار ذكر شده است.

١٩ ـ صواعق، ص ١٩١.

٢٠ ـ نور الابصار، ص ١١٥.

٢١ ـ اخبار الطوال ص ٢٢٦. حياة الحيوان، ج ١، ص ٦٠.

٢٢ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٦٠.

٢٣ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٣، ح ٣٩٥٢.

٢٤ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٢٢٣، ح ٣٩٤٩.

٢٥ ـ كنز العمال، ج ٧، ص ١١١، ح ٩٦٠.

٢٦ ـ السيرة النبوية، ج ٣، ص ٢٢٠.

٢٧ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٢، ص ٥٠٨ و ٥٠٩.

٢٨ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٢، ص ٥٠٩.

٢٩ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٦٢، ف٨.

٣٠ ـ تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢١٨ و ٢١٩.

٣١ ـ صواعق ص ١٩١.

# معجزات حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام

(١)يكى از چيزهائى كه ايمان به درستى، و صحت رسالات آسمانى، و دعوت پيامبران بر آن استوار است معجزه است.

تاريخ نبوات، اصل صدور معجزه را از انبياء ثابت مى سازد، و كتابهاى آسمانى از جمله قرآن مجيد معجزات چند نفر از انبياء را با صراحت و به تفصيل شرح داده اند.

همواره سنت بر اين جارى بوده كه از كسانى كه ادعاى نبّوت مى نمودند معجزه مى خواستند، و آنها نيز يك يا چند معجزه نشان مى دادند.

در زمان ما باور بعضی مردم نسبت به معجزات راجعه به امور مادّى مثل شفاى بيماران، زنده ساختن مردگان، قلب عصا به ثعبان، و نزول مائده، كم شده و پاره اى از كسانى كه مؤمن به انبياء هستند در مقام توجيه و تأويل برآمده، و برخى مى خواهند آنها را به علل و اسباب ظاهرى و مادى تطبيق نمايند، و جزء سنن و قواعد عالم مادّه معرفى كنند. و در عين حال، ايمان و باورشان نسبت به معجزات علمى قرآن بيشتر شده، و فهم و درك آنها براى پذيرفتن اين قبيل معجزات آماده تر گرديده است.

ولى حقيقت مطلب اين است كه بايد به تمام معجزات ايمان داشت، زيرا معجزه، نماينده قدرت غيبيه و توانائى مطلق الهى است، و كسى كه مؤمن به خدا و قدرت و علم او است و مى داند كه اين عالم را خداى قادر عالم حكيم آفريده است، جا ندارد در امكان صدور معجزه ترديد نمايد. مگر اين عالم، و اين جهان پهناور با اين كرات عظيم و مخلوقات كوچك و بزرگ معجزه نيست؟

معجزه آن چيزى است كه بشر نتواند از پيش خود بدون تهيه مقدمات و وسايل آن را بياورد و ظاهر سازد. بنابراين عالم معجزه است و اين آفرينش كوه ها، و درختها و اقيانوسها و خورشيدها و منظومه ها، همه معجزه است.

نزول مائده، احضار درخت، احياء اموات، تكلم سنگريزه و امثال و نظاير اين كارها بدون اسباب مادّى معجزه است. همچنانكه آنها معجزه هستند اينها هم معجزه اند: فرقى كه هست اين است كه اين معجزات كبيره عالم، و جبال و اقيانوس و درياها و كرات هميشه مورد ديد و نگاه ما هستند لذا از آن تعجب نمى كنيم و استبعاد نمى نمائيم. اما معجزات انبياء چون غالباً ابدى نبوده اند، و پيوسته در منظر ما نيستند وقتى نقل شود مورد تعّجب، و استبعاد مى گردد.

اين هم يكى از سنن الهيه است كه كسانى كه از طرف خدا به پيامبرى برگزيده مى شوند بايد معجزه داشته باشند تا اگر كسى ادعاى پيغمبرى كند و معجزه اظهار ننمايد برخلاف سنت الهيه باشد و دعوايش پذيرفته نشود.

فلاسفه بزرگ مانند ابن سينا، فارابى و ابن مسكويه به معجزات انبياء ايمان داشته اند.

فريد وجدى در دائرة المعارف (٢) بعد از آنكه راجع به معجزات انبياء و حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرحى نگاشته مى نويسد:

امروز كسى كه بتواند انكار امكان حدوث معجزات را بنمايد يافت نمى شود مگر جمعى از مادّيين، و آنها هم اگر مطالعات و تحقيقات علمائى امثال وليم كروكس، روسل، ولاس، لورد افبرى، اكسون، تندل، باركس، لودج، سورغان و ديگران از علماى انگليس و فلامريون، دكتر داريكس و دكتر جيبيه و استاد شارل ريشه از علماى فرانسه،و گروه بسيارى از علماى ايتاليا، آلمان، روس و غيره ايشان را در مباحث نفيسه مباحث راجع به روح مطالعه مى كردند، هر آينه مى ديدند كه اين اشخاص با آزمايشهائى كه روى قواى نفيسه نموده اند به نواميس بالاترى از نواميس حاكمه بر مادّه پى برده اند كه آن نواميس مى توانند عمل نواميس مادّى را ابطال نمايند و پديده هائى كه خارق نظام طبيعت و مادّه باشند نشان بدهند. به اين جهت امكان معجزات در عصر ما ثابت، و معلوم شده است كه معجزات نيز تابع نواميس مخصوص به خود هستند...

بديهى است در زمان ما عمده اتكاى كسانى كه وقوع معجزه را باور دارند به نقل است اما نه نقلى كه احتمال خلاف در آن راه داشته باشد بلكه نقلى كه حصول قطع و يقين به آن از رؤيت چشم كمتر نيست. بعضى گمان مى كنند دعواى معجزه خردپسند، و يا با اصول و موازين علمى موافق نيست، و يا اثبات وقوع آن دشوار است. اما اين كسان سخت در اشتباه مى باشند; زيرا عقل هيچ راهى براى ردّ اين دعوا ندارد بلكه امكان آن را تأييد و تصديق مى نمايد و وقوع آن را از راه مشاهده بصرى يا دليل سمعى، و نقل قطعى و متواتر مى پذيرد.

اين كسان كه براى باور كردن معجزات قدم پيش نمى گذارند و آن را با موازين علم موافق نمى دانند، اگر مقصودشان از اين موازين همين موازينى است كه تا كنون بشر در ناحيه علوم مادّى به آن دست يافته و براى او راه يك شناسائيهائى در محيط عالم مادّه شده است، به آنها پاسخ مى دهيم كه: ما در صحت دعواى وقوع معجزه به اين موازين احتياج نداريم; زيرا آن موازين وسيله درك تمام حقايق نيستند، و راه درك و كشف حقايق منحصر به اين موازين نيست.

چنانكه يقين داريم هم اكنون در برابر ما مجهولاتى هستند كه بشر هنوز نايل به شناختن آنها نشده; و اين اسباب و موازين حسّى و تجربى هم ما را به آن مجهولات هدايت نمى كند. اما نمى توانيم منكر وجود آن مجهولات شويم، مگر آنكه از راه برهان عقلى امتناع آن ثابت شود.

پس اگر از راه موازين علمى محسوسه، وقوع يك حادثه خارق العاده معلوم نشد انكار آن صحيح نيست، و دليل بر گستاخى، و غرور و اعتماد بيجا به يك سلسله اطلاعات ناتمام و يك مشت فرمول و فرضيه هاى غير قطعى است.

مَثَل چنين اشخاص، مَثَل كسى است كه در شيمى، مطلع و متخصص و عالم باشد و بخواهد مسائل علم پزشكى را يكجا از دريچه علم شيمى بررسى و مورد ردّو قبول و نقض و ابرام قرار دهد، در حالى كه پزشكان عالم براساس همان مسائلى كه مورد ترديد آن عالم شيمى است و به آن معرفت ندارد و در دنياى علم خودش دليلى بر آن نجسته، هر روز هزاران بيمار را درمان مى كنند.

معجزات انبياء و كرامات اولياء يك پديده هائى است كه نسبت به آنها، و تعليل وجود آنهاهمان چيزى را بايد گفت كه نسبت به تمام اين عالم مى گوئيم شما مى خواهيد آنها را اسرار عالم خلقت بگوئيد، مى خواهيد خارق عادات بدانيد، هراسمى روى آنهابگذاريد بالأخره ما مى گوئيم اين چيزهائى كه اسمش معجزه است در عالم روى داده است، و به بالاترين نقلهاى متواتر، وقوع آن ثابت و مسلم و قطعى است، و تعليل آن به علل مادّى هم صحيح نيست، و اگر كسى بخواهد براى اينكه باور مردم را با اين مسائل جلب كند، آنها را به علل مادّى نسبت دهد و توجيهاتى در اين زمينه ها بنمايد، به خطا رفته است زيرا قلب عصا بثعبان (٣) ، و احياء موتى (٤) با علل مادى هيچ رابطه اى ندارد.

و اگر اين نقل ها در مورد معجزه نبود، و خبر از يك پيشامد عادى بود با يك صدم اين نقل ها و خبرها همه كس آن را مى پذيرفت اما چون اخبار از معجزات، اخبار از يك كار غير مأنوس و خلاف عادت است، قدرى در برابر آن مى ايستيم و بعد از تأمل آن را قبول مى كنيم.

در همين عصر خودمان گاهى روزنامه ها خبرهائى از حوادث جوّى و وقايع غريب و شگف انگيز مى دهند كه باور آن، براى ما دشوار است، و اگر يك فرد عادى آن خبر را مى داد او را استهزاء مى كرديم، و زود باور و كم خردش مى شمرديم ولى اكنون كه روزنامه مى نويسد يا راديو خبر مى دهد و خبرگزارى مثلاً آسوشيتدپرس آن را مخابره كرده همه آن را باور مى كنند، زيرا اگر بنا باشد بخواهند در خبر خبرگزاريها ترديد كنند و ترتيب اثر ندهند، بايد تمام اخبار خبرگزاريها را كنار بگذارند در حالى كه امور سياسى و اقتصادى براساس همين خبرها جريان دارد.

ولى ما مى گوئيم اين حساب غلط است. هم خبريك فرد عادى را كه امكان دارد با واقع مطابق باشد، نبايدبدون دليل رد كرد، و هم خبر فلان خبرگزارى را در حالى كه يك شواهد و قرائنى آن را تأييد نمى كند نمى توان باور كرد، هر چند ردّ هم نبايد نمود ودربقعه امكان بايد گذاشت.

بيشترافراد اينطور هستند كه خبرهائى كه يك نفرخبرنگار مى دهد باور مى كنند; وبه آن ترتيب اثر مى دهند يا اگر از يك ستاره شناس مجهول الهويه نقل شود كه در فلان روز فلان ستاره دنباله دار با زمين تصادم مى كند و زمين متلاشى مى شود، مى پذيرند و در وحشت و نگرانى به سر مى برند، ولى اينهمه اخبارى راكه در مورد معجزات انبياء خصوصاً معجزات حضرت خاتم الانبياء و ائمه طاهرين عليهم‌السلام در معتبرترين كتابهاى تاريخ و حديث ضبط و ثبت است; و تاريخ نگاران بسيار متتبع و با اطلاع آن را نقل نموده اند با اينكه بر صحت بسيارى از آنها شواهد قطع آور در دست است نمى پذيرند و حاضر نيستند حداقل چند خبر از اين خبرها را راست و مطابق واقع بدانند. من گمان نمى كنم كه راستى كسانى باشند كه از تواتر معجزات آن طور كه يك نفر متتبع در كتب و محيط به مدارك تاريخى آگاه است، آگاه باشند و مع ذلك آن را نپذيرند; بلكه بيشتر گمان مى رود باور نداشتن اين اشخاص به علت بى اطلاعى و مراجعه نكردن به كتابهاى تاريخ و حديث و به ندرت از روى تعصب و اغراض ديگر باشد; وگرنه با وجود قوه تعقل و استقامت فكر، نپذيرفتن اين اخبار و ردّ كلى آنها، حاكى از عدم اعتدال قوه فكريه، وشذوذ و انحراف عقلى است.

به هر حال به نظر ما، منكرين معجزه غير از استبعاد، حرف ديگر ندارند و استبعاد هم هيچگاه مورد اعتناى خردمندان، و مستند حكم جزمى عقلى نبوده و نخواهد بود.

سخن در اين مبحث در اينجا بيش از اين مورد ندارد خصوصاً كه خوانندگان ما بيشتر كسانى هستند كه مؤمن به معجزات و خارق عادتند، بنابر اين در مقام ذكر پاره اى از معجزات سيد مظلومان حسين عليه‌السلام نيازى به مقدمه و توضيحات بيشتر نداريم. امّا صدور معجزه از حسين عليه‌السلام چه در حال حيات و چه بعد از شهادت، مسلّم و متواتر است و صدور چنين معجزاتى از آن حضرت كه هم شعاع حقيقى نور نبّوت و امتداد وجود و شخصيّت پيغمبر، و هم صاحب مقام ولايت و امامت بود، برخلاف انتظار هيچ مسلمانى نبوده و نيست.

اگر حسين معجزه و كرامت نداشته باشد پس كى معجزه و كرامت دارد؟ و اگر او مخصوص به عنايات خاصه الهيه نباشد پس چه كسى مى تواند مشمول عنايات خاصه خداوند شود؟

ما در اين كتاب به مناسبت آنكه مى خواهيم وسعت دائره فضايل و مقبوليت حسين عليه‌السلام را در تمام نواحى فضيلت وعظمت شخصيّت بين عموم مسلمين، نشان بدهيم از معجزات بسيار كه شيعه و خواص آن حضرت به سندهاى صحيح و معتبر روايت كرده اند چيزى نقل نمى كنيم و فقط براى نمونه چند معجزه كه مورخين عالي مقام اهل سنت، و محدثين بزرگ آنها نقل كرده اند ذكر مى نمائيم، و به مثل معروف مشت نمونه خروار، و اندك علامت بسيار است اكتفا مى كنيم.

١ ـ طبرى نقل مى كند: بعد از آنكه عبيدالله بن زياد به عمر بن سعد نوشت كه سيدالشهداء عليه‌السلام و اصحابش را از نوشيدن آب منع نمايد، عمر سعد، عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار بر شريعه فرات گماشت. آنها ميان آن حضرت و اصحابش و ميان آب حايل شدند و نگذاشتند قطره اى از آب بنوشند، و اين واقعه جانسوز سه روز پيش از شهادت آن حضرت اتفاق افتاد عبيداللّه بن ابى حصين ازدى گفت:

يا حسين آيا نگاه نمى كنى به آب كه مانند شكم آسمان نمايان است؟ به خدا سوگند قطره اى از آن نچشى تا از تشنگى بميرى.

حسين عليه‌السلام فرمود:

 اَللّهُمَّ اقتُلْهُ عَطَشاً وَ لا تَغْفِرْ لَهُ اَبَداً

خدايا او را تشنه بكش، و هرگز او را نيامرز.

حميد بن مسلم گفت: به خدا قسم او را بعد از اين، در بيماريش عيادت كردم به خدائى كه غير از او خدائى نيست سوگند، ديدم او را كه آب مى آشاميد تا شكمش پر مى شد پس قى مى كرد، دوباره آب مى نوشيد همچنان سيراب نمى شد. و همواره چنين بود تا تشنه كام جان سپرد. (٥)

٢ ـ نيز طبرى مى گويد: هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبغ بن نباته روايت كرده كه گفت: يكى از كسانى كه در كربلا حاضر شده بود (٦) گفت وقتى سپاه حسين عليه‌السلام مغلوب شدند آن حضرت سوار بر مسنات شد، و به سوى فرات روان گرديد مردى از بنى ابان بن دارم گفت: واى بر شما حايل شويد ميان او و ميان آب! تا شيعيانش به او نپيوسته اند. اين بگفت و بر اسب خود زد و لشكر به دنبال او رفتند و ميان آن حضرت و آب مانع شدند.

حسين عليه‌السلام گفت:

 اَللّهُمَّ اَظْمِهِ

خدايا! تشنه ساز او را.

مرد ابانى تيرى به آن حضرت زد كه حنك (٧) مباركش رسيد، حسين تير را بيرون كشيد و هردو دست را زير خون گرفت، پر از خون شدند، گفت:

 اَللّهُمَّ اِنّى اَشْكُوْ اِلَيْكَ ما يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِكَ

خدايا من به تو شكايت مى كنم از آنچه نسبت به پسر پيغمبر تو مرتكب مى شوند.

راوى خبر مى گويد: به خدا سوگند زمانى اندك بيش نگذشت مگر آنكه خداوند او را به تشنگى گرفتار ساخت هر چه آب مى خورد سيراب نمى شد.

قاسم بن اصبغ گفت: كارش به جائى كشيد كه آب را برايش خنك مى كردند و شكر در آن مى ريختند و ظرف هاى شير و كوزه هاى آب حاضر مى كردند، و به خدا قسم همچنان مى گفت: واى بر شما آب به من بدهيد تشنگى مرا كشت! كسانش كوزه آب و ظرف شير به او مى دادند كه براى سيراب كردن همه اهل خانه كافى بود او آن همه را مى نوشيد; و لختى مى خوابيد دوباره مى گفت:

 وَيْلَكُمْ اُسْقُونى قَتَلَنِىَ الظَماء

واى بر شما، آب به من بدهيد، تشنگى مرا كشت!

گفت: به خدا سوگند در اندك زمانى شكمش مثل شكم شتر تركيد. (٨)

٣ ـ احمد بن حنبل در مناقب روايت كرده از ابى رجاء كه مى گفت:

 لا تَسُبُّوا عَلِيّاً وَ لا اَهْلَ هذا الْبَيْتِ

على و ساير اهل بيت را سب و ناسزا نگوئيد.

زيرا همسايه ما از بنى هجم وارد كوفه شد، و گفت: آيا نگاه نمى كنيد به اين ....پسر.... و مقصودش حسين عليه‌السلام عادل پسر عادل بود پس خداوند دو نقطه سفيد به دو چشمش زد، و چشمش را كور و نابينا ساخت. (٩)

٤ ـ ابن جراح از سدى روايت دارد كه گفت: براى فروش خرما به كربلا رفتم، پير مردى از قبيله طى براى ما طعامى مهيا كرد ما شام را نزد او خورديم پس سخن از شهادت حسين عليه‌السلام به ميان آورديم.

من گفتم: كسى در كشتن آن حضرت شركت نكرد مگر آنكه به بدترين مردنها مرد، و آيات و معجزاتى به واسطه قتل آن حضرت ظاهر شد.

پيرمرد گفت: چه قدر شما اهل عراق دروغگو هستيد من از آن كسان هستم كه در كشتن حسين شركت داشتم.

در همان مجلس نزديك چراغى رفت كه با نفت مى سوخت، خواست فتيله آن را با انگشتش بيرون بياورد كه آتش در او افتاد، خواست آن را با آب دهن خاموش كند آتش در ريشش افتاد، خودش را در آب انداخت پس او را ديدم كه تمام گوشت بدنش سوخته و مانند جمجمه شده بود. (١٠)

و در كفاية الطالب و المحاسن و المساوى بيهقى وصواعق، اين معجزه را نقل كرده و به جاى جمجمه حممة نوشته اند يعنى مانند ذغالى شده بود. (١١)

٥ ـ سبط ابن جوزى از پيرمرد كورى روايت مى كند كه جزء كسانى بود كه به جنگ حسين عليه‌السلام رفته بودند، و غير از اين مرتكب ستم ديگرى نگشته بود. گفت: پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب ديدم در حاليكه آستين ها را بالا زده بود، و به يك دستش شمشير و به دست ديگرش نطعى بود (١٢) كه بر آن ده نفر از كشندگان حسين عليه‌السلام را سر بريده بودند پس مرا لعن و سب فرمود و ميلى از خون بر چشمم كشيد صبح كردم در حاليكه كور بودم. (١٣)

٦ ـ ابن اثير در ضمن وقايع كربلا روايت مى كند: مردى كه نامش ابن حوزه بود پيش آمد و گفت: آيا حسين در ميان شما است كسى او را جواب نداد تا سه مرتبه گفت در پاسخش گفتند:

آرى چه مى خواهى؟ گفت:

 يا حُسَينُ اِبْشِرْ بالنّارِ .

حسين عليه‌السلام در جوابش فرمود: دروغ گفتى! من وارد مى شوم بر پروردگار رحيم و شفيع مطاع، تو كيستى؟ گفت: ابن حوزه.

حسين عليه‌السلام ـ دست بلند كرد و گفت:

 اَلّلهُمَّ حَزِّهِ اِلى النّارِ

خدايا او را به آتش بكشان.

ابن حوزه خشمناك شد، و اسب خود را به طرف نهر حركت داد، پايش به ركاب آويخته شد، و اسب او را از اين سو به آن سو مى برد تا از اسب به زمين افتاد، ران و ساق و پاهاى او قطعه قطعه شد، و يك سمت ديگربدنش همچنان به ركاب آويخته بود، اسب او را به هر سنگ و درخت مى زد تا مرد.

مسروق بن وائل حضرمى كه با سپاه عمر سعد به طمع آنكه سرحسين عليه‌السلام را براى ابن زياد ببرد، و منصب و رتبه بگيرد آمده بود چون آن كيفر خدائى را با ابن حوزه ديد بازگشت، و گفت: من از اهل بيت چيزى ديدم كه هرگز با آنها نبرد نخواهم كرد. (١٤) و نظير اين معجزه را ابن بنت منيع از علقمة بن وائل يا وائل بن علقمه درباره مردى به نام جريره روايت كرده است. (١٥)

٧ ـ طبرى روايت كرده كه چون حسين عليه‌السلام ـ با سه يا چهار نفر باقى ماند سراويلى يمانى (١٦) طلبيد، و آن را پاره كرد براى آنكه كسى در آن طمع نكند، و از بدنش بيرون نياورد، بعضى اصحاب عرض كردند: چگونه است كه در زير آن تنبانى (١٧) بپوشيد فرمود: آن لباس ذلت است، و براى من شايسته نيست آن را بپوشم چون آن حضرت شهيد شد ابحر بن كعب، آن سراويل را از بدن مباركش بيرون آورد، و آن سرور رادمردان آزاده را برهنه گذاشت.

ابو مخنف گفت: عمرو بن شعيب از محمد بن عبدالرحمن نقل كرد كه از دستهاى ابحر بن كعب در زمستان آب مى چكيد، و در تابستان مانند چوب خشك مى شد. (١٨)

٨ ـ شبراوى، رئيس و شيخ اسبق جامع ازهر روايت نموده است: وقتى حسين عليه‌السلام خواست آب بنوشد حصين بن تميم تير به دهن مباركش زد، دهانش پر از خون شد با دست مبارك خون را مى گرفت و گفت: خدايا حصين را تشنه بكش.

علامه اجهورى مى گويد: حصين بن تميم به حرارتى در شكم و برودتى در پشت مبتلا شد، و از گرما و تشنگى صيحه مى زد برايش آب و غذا مى آوردند كه پنج نفر را كافى بود آن را مى نوشيد، و همچنان تشنه بود به اينحال بود تا بعد از مدت كوتاهى از شهادت حسين عليه‌السلام هلاك شد. (١٩)

٩ ـ محب طبرى از ملا كه از علماى بزرگ اهل سنت است از مردى ازكليب روايت كرده كه گفت: حسين عليه‌السلام با صداى بلند فرمود:

 اِسْقُونا ماءً

به ما آب بدهيد.

مردى عوض آب تيرى انداخت كه دهان آن يگانه مجاهد راه خدا را از ناحيه گونه پاره كرد. حضرت فرمود: خدا تو را سيراب نسازد. آن مرد تشنه شد، و آنقدر تشنگى او را به زحمت انداخت كه خويشتن را در آب فرات انداخت و آب نوشيد تا مرد. (٢٠)

١٠ ـ ترمذى در حديثى كه صريحاً صحت آن را گواهى كرده روايت از عمارة بن عمير نموده است گفت:

وقتى سر ابن زياد و يارانش را آوردند آنها در صحن مسجد پيش هم چيده شده بودند: من به نزد آنها رفتم. مردم مى گفتند:

آمد آمد.

مارى را ديدم كه آمد در ميان سرها گردش كرد، و داخل بينى ابن زياد شد طولى نكشيد بيرون آمد و رفت تا پنهان شد بار ديگر ديدم مردم مى گويند:

آمد آمد.

تا دومرتبه يا سه مرتبه رفت و آمد و اين جريان تكرار شد. (٢١)

١١ ـ ابن بنت منيع از ابى معشر از بعض شيوخ خود روايت كرده كه چون قاتل حسين عليه‌السلام نزد ابن زياد آمد و چگونگى كشتن آن حضرت را حكايت كرد صورتش سياه شد. (٢٢)

١٢ ـ طبرى از ابى مخنف روايت كرده كه آن ناكسان كه براى قتل سيدالشهداء عليه‌السلام آمده بودند از تعرض و آسيب رساندن به آن حضرت تا مدتى طولانى از روز خوددارى مى كردند. هركس نزديك آن حضرت مى آمد باز مى گرديد، و ناخوش مى داشت كه مرتكب قتل آن حضرت شود، و به اين گناه بزرگ خود را آلوده كند. عاقبت مردى از كنده كه او را مالك بن نسير مى گفتند و از بنى بداء بود پيش آمد و بر سر مبارك آن حضرت كه برنس (٢٣) بر آن بود چنان شمشير زد كه برنس را پاره كرد، و بسر انورش رسيد خون از آن جريان يافت بنوعى كه برنس از خون پر شد حضرت فرمود:

 لا اَكَلْتَ بِها، وَ لا شَرِبْتَ، وَ حَشَرَكَ اللهُ مَعَ الظّالِمينَ

با اين دست نخورى و ننوشى، و خدا تو را با ستمكاران محشور سازد.

سپس آن برنس را از سر بيفكند، و كلاهى ديگر طلبيد و بر سر گذاشت، و عمامه بر آن پيچيد و خسته شده بود. آن مرد كندى برنس آن حضرت را كه از خز بود برگرفت. وقتى از كربلا برگشت مى خواست آن برنس را از خون بشويد زنش كه ام عبدالله دختر حر و خواهر حسين بن حربدى بود برآشفت و گفت: پسر دختر پيغمبر را مى كشى; و لباسش را به خانه من مى آورى آن را از نزد من بيرون ببر! كسان مالك نقل كردند كه آن روسياه همواره تنگدست و بد روزگار بود تا مرد. (٢٤)

١٣ ـ از يسار بن الحكم نقل است كه آنچه را لشكر از طيب و عطريات از خيام حسين عليه‌السلام ، و اصحابش به غارت بردند هر زنى خود را به آن خوشبو گردانيد پيس و مبروصه شد. (٢٥)

١٤ ـ سيوطى روايت كرده كه آنچه را از ورس نوعى گياه به غارت بردند خاكستر شد. (٢٦)

١٥ ـ دانشمند مصرى محمد رضا مى گويد: از عجيب ترين كرامات آن حضرت حديث زهرى است كه گفت:

عبدالملك بن مروان در حالى كه در ايوان كاخ خود نشسته بود از جمعى كه در حضورش بودند پرسيد كه بامداد قتل حسين در بيت المقدس چه روى داد؟ هيچكس او را پاسخ نداد.

زهرى گفت: شبى كه در بامداد آن على بن ابى طالب كشته شد، و شب قتل حسين عليه‌السلام سنگى در بيت المقدس برداشته نشد مگر آنكه در زير آن خون تازه يافت شد. عبدالملك گفت: راست گفتى همانكسى كه براى تو اين را نقل كرد براى من هم نقل كرده و من و تو در نقل اين حديث، غريب و منفرديم سپس مال بسيارى به او داد. (٢٧)

و نيز محبّ طبرى از ابن السرى از زهرى روايت كرده كه چون حسين عليه‌السلام كشته شد سنگى در شام برداشته نشد مگر آنكه در زير آن خون ديده شد. (٢٨)

١٦ ـ محب طبرى از ابن لهيعه از ابى قبيل روايت دارد كه چون حسين عليه‌السلام كشته شد، و سر شريفش را به نزد يزيد بردند حاملان آن سر مبارك در منزل اول كه وارد شدند به ميگسارى مشغول شده، و به آن سر شريف شادمانى مى كردند كه ناگاه دستى با قلمى از آهن ظاهر شد، و اين سطر را با خون نوشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنا  |  | شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسابِ. (٢٩)  |

آن گمراهان بترسيدند، و سر را گذاشتند و گريختند. (٣٠)

پوشيده نماند كه راجع به اين شعر، روايات و اخبار متعدد به نظر رسيده و از جمله سبط ابن جوزى، ابن حجر، صاحب درر السمطين شبراوى، دميرى و ديگران آن را روايت كرده اند. (٣١)

١٧ ـ روايات چندى راجع به حدوث بعضى آيات، و خارق عادات مقارن شهادت آن حضرت، مانند بارش خون و كرامات ديگر نقل شده است، و اين روايات را مردانى كه در حديث و علم نامدار، و مورد اعتماد مى باشند مانند حافظ ابى نعيم در دلائل النبوة، ابن بنت منيع، محب طبرى، شبراوى، شبلنجى، ابن جوزى وصبان روايت نموده اند. (٣٢)

١٨ ـ سبط ابن جوزى روايت كرده است: شخصى آن سر مبارك را در لبب (٣٣) اسبش آويخت بعد از چند روز رويش سياه تر از قارشد قار ماده سياهى است كه كشتى ها را با آن رنگ مى كرده اند به او گفته شد: تو خوشروترين عرب بودى؟ گفت: از آن موقع كه آن سر مبارك را حمل كردم شبى بر من نمى گذرد مگر آنكه دو نفر بازوى مرا مى گيرند و به سوى آتشى افروخته مى برند، و در آن مى اندازند; و من عقب نشينى مى كنم، و آتش رويم را به اينگونه كه مى بينى مى سوزاند پس بر زشت ترين حالتى مرد، و نيز نقل كرده كه مردى اين كرامت را انكار كرد آتش بر تنش افتاد و او را سوزانيد. (٣٤)

١٩ ـ ابن خالويه از اعمش از منهال اسدى روايت كرده كه گفت:

به خدا سوگند ديدم سر حسين عليه‌السلامرا وقتى به دمشق مى آوردند، و در جلوى آن حضرت مردى سوره كهف قرائت مى كرد تا به اين آيه رسيد:

(اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً)

آن سر مبارك به سخن در آمد و فرمود:

 قَتْلى اَعْجَبُ مِنْ ذلِك

كشتن من عجيبتر از داستان كهف و رقيم است.

و صبان نيز اين كرامت باهره را نقل كرده، و عبارتش به اين گونه است:

 فَنَطَقَ الرَّأْسُ الشَّريفُ بِلِسان عَرَبِى فَصيح فَقالَ جِهاراً: أَعْجَبُ مِنْ اَصْحابِ الْكَهْفِ قَتْلى وَ حَمْلى

آن سر شريف به زبان عربى فصيح به نطق آمد، و آشكار فرمود عجبتر از اصحاب كهف كشتن من و حمل سر من است (٣٥) .

دميرى گفته است: چهار نفر بعد از موت سخن گفتند: يحيى بن زكريا، حبيب النجار كه گفت:

 يا لَيْتَ قَوْمى يَعْلَمُونَ

جعفر طيار كه گفت:

(وَ لاتَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ اللهِ ...)

و حسين بن على عليه‌السلام كه گفت:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَب يَنْقَلِبُونَ) (٣٦)

٢٠ ـ صاحب البدء و التاريخ در آن كتاب نقل كرده است (٣٧) : در شبى كه شهادت حسين عليه‌السلام در روزش اتفاق افتاد مردم مدينه شنيدند گوينده اى كه شخص او را كسى نديد، مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مَسَحَ الرَّسُولُ جَبينَه  |  | فَلَهُ بَريقٌ فِى الْخُدودِ  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَبَواهُ مِنْ عَليا قُرَيْش  |  | وَ جدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ  |

 رسول خدا جبينش را مسح نمود سپس صورتش براق و نورانى گشت پدر و مادرش از بزرگان قريشند و جدش بهترين جدهاست

٢١ ـ سبط ابن جوزى از عبدالملك بن هاشم يا هشام در كتاب سيره به سند متصل به او روايت كرده است: جماعتى كه اهل بيت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم; و سر منير سيدالشهداء عليه‌السلام را به شام مى بردند هر وقت در منزلى فرود مى آمدند آن سر مبارك را كه در صندوقى گذارده بودند بيرون مى آوردند، و بر نيزه مى زدند تمام شب را تا وقت كوچ كردن از آن منزل از آن سر شريف پاسبانى مى كردند، وقتى مى خواستند از آن منزل كوچ كنند ديگر باره سر را در صندوق مى گذاردند بدينگونه منازل بين راه شام را طى مى كردند.

در بين راه در مكانى منزل گزيدند كه در آنجا دير راهبى بود سر مبارك را به عادتى كه داشتند بيرون آوردند، و بر نيزه زدند، و پاسبانى بر آن گماشتند و نيزه را به دير استوار ساختند.

چون شب به نيمه رسيد راهب نورى از سر مبارك تا آسمان ديد به آن گروه ستم پيشه گفت: شما كيستيد؟

گفتند: ما سپاه ابن زياديم.

گفت: اين سر كيست؟

گفتند: سر حسين بن على بن ابى طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

گفت: پيغمبر شما؟

گفتند: آرى.

گفت: بد مردمى هستيد شما. اگر مسيح را فرزندى بود ما او را در حدقه هاى ديدگانمان جاى مى داديم.

سپس گفت: آيا مى خواهيد به شما چيزى بدهم؟

گفتند: چه به ما مى دهى؟

گفت: ده هزار دينار مى دهم تا اين سر مبارك را به من بدهيد كه تمام شب در نزد من باشد، و هنگامى كه خواستيد برويد آن را از من بگيريد آن اشقيا قبول كردند و سر را به او دادند و طلاها را گرفتند.

راهب سر را گرفت، و آن را از گرد و غبار شست، و بوى خوش و عطريات بر آن سر نازنين زده و بر دامن خود نهاد، و شب را تا بامداد به گريه پرداخت چون بامداد طالع شد گفت:

اى سر! من غير از خودم مالك كسى و چيزى نيستم، و من شهادت مى دهم به وحدانيت و يگانگى خدا، و رسالت جد تو محمّد، و خدا را گواه مى گيرم كه من بنده تو هستم.

سپس از دير بيرون آمد، و به خدمت اهل بيت مشغول شد.

ابن هشام در سيره مى گويد: آن گروه آن سر عزيز را گرفتند، به راه خود شدند وقتى به دمشق نزديك شدند و خواستند طلاها را قسمت كنند ديدند همه تبديل به خزف شده، و بر يك سوى آنها نوشته شده بود:

(وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ...) (٣٨)

و بر سوى ديگر نوشته شده بود:

(وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَب يَنْقَلِبُون) (٣٩)

پس آنها را در بردى كه نهرى است در دمشق ريختند (٤٠) و اين معجزه را ابن حجر نيز روايت كرده است. (٤١)

٢٢ ـ از جمله معجزات عجيبه، معجزه اى است كه علامه تلمسانى در شرح شفاء در فصل ٢٤ نقل كرده است كه چون طولانى و مفصل است ما خوانندگان را به آن كتاب و كتاب نور الابصار شبلنجى (٤٢) حواله مى دهيم.

٢٣ ـ ابوالفرج روايت كرده كه مردى به حسين عليه‌السلام گفت:

 أَلا تَرى اِلَى الْفُراتِ يا حُسَيْنُ كَاَنَّهُ بُطُونُ الْحَياتِ وَاللهِ لا تَذُوقُهُ اَوْ تَمُوتُ عَطَشاً

اى حسين آيا نمي‎بينى كه آب فرات مانند شكم ماهى مي‎درخشد!؟ به خدا قسم از آن نخواهى چشيد تا از تشنگى جان بدهى!.

گفت: به خدا سوگند اين مرد كه چنين جسارتى به حسين عليه‌السلام نمود مى گفت آب به من بدهيد، آب برايش مى آوردند آنقدر مى نوشيد كه از دهانش بيرون مى آمد باز مى گفت: آب بمن بدهيد تشنگى مرا كشت! پس به همين حال بود تا مرد. (٤٣)

٢٤ ـ از سليمان بن يسار منقول است كه سنگى يافت شد كه اين دو شعر بر آن مكتوب بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لابُدَّ اَنْ تَرِدَ الْقِيامَةَ فاطِمَة  |  | وَقَميصُها بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ  |
| وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعائُهُ خُصَمائُه  |  | وَالصُّورُ فى يَوْمِ الْقِيامَةِ يَنْفَخُ (٤٤)  |

 به ناچار فاطمه عليه‌السلاموارد صحنه قيامت مى شود، در حالى كه پيراهنش به خون حسين عليه‌السلامرنگين است; واى بر كسى كه شفاعت كنندگانش دشمنانش باشند، روز قيامت كه بر صور دميده مى شود .

٢٥ ـ شبراوى و شبلنجى به طور جزم روايت كرده اند كه آن حضرت، سلام بعضى از علماء را هر وقت در مشهد حسينى كه در مصر واقع است مشرف مى شد جواب مى داد. (٤٥)

٢٦ ـ و نيز شبراوى حكايت مى كند كه: نزد سلطان صلاح الدين يوسف از يكى از خدام آستان قدس مشهد حسينى در قاهره كه كليددار بود سعايت كردند و گفتند: از اموال و ذخايرى كه در مشهد است آگاه است آن شخص گرفتارشد، و هرچه از او مطالبه اموال را نمودند جواب نداد و آنها را مطلع نساخت. صلاح الدين به تعذيب او فرمان داد. كسى كه متصدى عقوبت و شكنجه مقصرين بود او را گرفت، و بر سرش جانورهائى شبيه سوسك گذارد، و سرش را با پوستى قرمز رنگ بست و اين شكنجه سخت ترين شكنجه ها شمرده مى شد زيرا آن جانوران سر متهم را مى خورند، و سوراخ مى كنند به طوريكه كسى طاقت ندارد بر آن صبر كند.

چند مرتبه او را به اينگونه عذاب كردند آن جانوران مى مردند، و او را اذيت نمى كردند. وقتى به صلاح الدين خبر دادند او را احضار كرد; و از سبب آن پرسش نمود، گفت:

سببى براى آن نمى دانم جز آنكه وقتى سر شريف را به اينجا مى آوردند من آن را با حرير و بوى خوش بر سر گرفتم تا در ضريح گذاردم.

صلاح الدين گفت: چه سببى از اين شريفتر است و از او عفو كرد. (٤٦)

٢٧ ـ و از جمله كرامات آن حضرت اينست كه شخصى كه شمس الدين قعوينى نام داشت در نزديك مشهد حسينى مصر ساكن بود، و معلم كسوه شريفه بود يعنى بر آن رسم و علامت نقش مى كرد چشمش پوشيده شد هر روز بعد از نماز صبح در مشهد امام حسين عليه‌السلام مى ايستاد بر در ضريح شريف و مى گفت:

اى آقا! من همسايه تو هستم، و چشمم نابينا شده از خدا به واسطه تو مى خواهم كه به من آن را برگرداند، اگر چه يك چشمم باشد پس شبى در خواب ديد كه جمعى به سوى مشهد تشريف مى آورند. پرسيد: اينها كيستند؟

به او گفتند اين پيغمبر و ياران او هستند، آمده اند براى زيارت حسين پس با آنها وارد مشهد شد، و همان خطابى را كه در بيدارى با آن حضرت داشت در خواب هم تكرار كرد.

سيدالشهداء عليه‌السلام به سوى جدش توجه كرد، و براى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه را آن مرد مى گفت بر سبيل شفاعت از او عرض كرد.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود:

 يا عَلِىُّ كَحِّلْهُ

يا على دارو در چشمش بكش.

على عليه‌السلام سرمه دان، و ميلى بيرون آورد، و به او فرمود پيش بيا تا دارو در چشمت بكشم، و ميل را به كمى از كحل زد، و در چشم راست او كشيد به طوريكه احساس سوزش كرد و ناله كرد، و از خواب بيدار شد در حاليكه هنوز آن حرارت در چشمش باقى بود، پس چشم راست را باز كرد و تا زنده بود با آن مى ديد، و به شكرانه اين كرامت فرشهائى براى مشهد حسينى تهيه و تقديم كرد. (٤٧)

٢٨ ـ و نيز شبراوى كرامت ديگر از شيخ ابى الفضل نقيب خلوتيه نقل كرده و مختصر آن اين است كه از بركت توسل و زيارت مشهد حسينى خدا او را از بيمارى سختى كه پزشكان از درمان آن عاجز شده بودند شفا داد. (٤٨)

٢٩ ـ ابوالفرج از قاسم بن اصبغ بن نباته روايت كرده كه مردى از بنى ابان بن دارم را با چهره اى سياه ديدم در حالى كه پيش از آن زيبا و سفيدرو بود و علّت را از او پرسيدم، گفت:

جوانى را از كسانى كه با حسين بودند كشتم كه اثر سجده در ميان چشمهايش ظاهر بود از آن زمان كه او را كشتم تا حال شبى نمى خوابم مگر آنكه مى آيد، و گريبان مرا مى گيرد، و به سوى جهنم مى برد، و مرا در آن مى افكند پس من صيحه مى زنم به نوعى كه كسى در قبيله باقى نمى ماند مگر آنكه صداى صيحه مرا مى شنود.

اصبغ گفت مقتول آن مرد، حضرت عباس بود. (٤٩)

معلوم خوانندگان عزيز باشد كه معجزات و كرامات سيدالشهداء عليه‌السلام در كتب سنى و شيعه بسيار است هركس زياده بر اين بخواهد به كتاب مناقب ابن شهراشوب، و بحار و عوالم و كتابهاى ديگر رجوع نمايد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ معجزه، خرق عادتى است كه به دست پيغمبر براى دلالت بر صدق ادعاى او ظاهر مى گردد، و در كتب كلام تعريفاتى براى آن نموده اند كه بنابر آن تعاريف، اطلاق معجزه بر خوارق عاداتيكه از ائمه عليهم‌السلام و خواص و اصحاب ايشان صادر مى شود بنحو مسامحه است، و بيشتر از خرق عاداتى كه از غير پيغمبر صادر شود، تعبير به كرامت كرده اند; چنانچه خوارق عادات صادره از نبى قبل از نبوت را ارهاصات مى نامند ولى گاهى بلحاظ وجه اشتراكى كه دارند بر همه اطلاق معجزه مى شود.

٢ ـ دائرة المعارف ج ٦، ص ٢٠٢.

٣ ـ تبديل شدن عصاى حضرت موسى عليه‌السلام به اژدها.

٤ ـ زنده كردن مردگان، كه به اذن خداوند و با اعجاز حضرت ـ عيسى عليه‌السلام انجام گرفت.

٥ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣١٢. تذكرة الخواص، ص ٢٥٧. الحسن و الحسين سبطا رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص ٦٨.

٦ ـ عبارت طبرى اين است: حدَّثَنى مَنْ شَهِدَ الْحُسَيْنَ فى عَسْكَرِهِ و ظاهر اين جمله اين است كه نقل كننده اين معجزه يكى از كسانى بوده كه در لشكر آن حضرت بوده، و ممكن است كه مقصود يكى از لشكريان عمر سعد باشد و جمله فى عسكره معنايش لشكرى باشد كه براى قتل آن حضرت رفته بودند.

٧ ـ حنك = كام و دهان و زير زنخ.

٨ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٤٤. كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٢٩٤. ذخائر العقبى، ص ١٤٤.

٩ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٥.

١٠ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٥.

١١ ـ كفاية الطالب، ص ٢٨٩. صواعق، ص ١٩٣. المحاسن و المساوى، ج ١، ص ٩٨.

١٢ ـ نطع فرشى است از پوست كه در زير كسى كه محكوم به بريدن سر يا تنبيهات بدنى ديگر شده مى انداختند.

١٣ ـ نور الابصار، ص ١٢١. اسعاف الراغبين، ص ١٩٢. صواعق ص ١٩٣.

١٤ ـ كامل، ج ٣، ص ٣٨٩.

١٥ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٤.

١٦ ـ سراويل جامه اى است كه نصف پائين بدن را مى پوشاند.

١٧ ـ در قمقام گفته تنبان ازارى سخت كوتاه است بدرازى وجبى كه زياده از عورتين نتواند پوشيد، و ملاحان به پاى كنند.

١٨ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٤٥.

١٩ ـ الاتحاف، ص ١٦ (نقل به معنى با تلخيص

٢٠ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٤.

٢١ ـ سنن ترمذى، ج ١٣ ص ١٩٧. اسدالغابه، ج ٥، ص ٢٠. اسعاف الراغبين، ص ١٨٩.

٢٢ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٤.

٢٣ ـ برنس كلاهى بوده كه در صدر اسلام به سر مى گذاشتند.

٢٤ ـ طبرى، ج ٤، ص ٣٤٢. الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٦٩.

٢٥ ـ عقد الفريد، ج ٤، ص ٣٨٤. الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٦٩ و ٧٠ و بعد از نقل اين كرامات گفته: كرامات او لا تحصى بى شمار است.

٢٦ ـ تاريخ الخلفاء، ص ١٣٨. اسعاف الراغبين، ص ١٩٢. صواعق، ص ١٩٢.

٢٧ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله ص ٧٠. اسعاف الراغبين، ص ١٩٢. تاريخ الخلفاء، ص ١٣٨.

٢٨ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٥.

٢٩ ـ آيا امتى كه حسين را كشتند، اميدوار شفاعت جدش در روز قيامتند؟!

٣٠ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٥. اسعاف الراغبين، ص ١٩٣.

٣١ ـ الاتحاف، ص ١٢. تذكرة الخواص، ص ٢٨٤. نظم درر السمطين، ص ٢١٩. كفاية الطالب، ص ٢٩٠ و ٦٩١. حياة الحيوان، ج ١، ص ٦٠. صواعق، ص ١٩٣ و١٩٤.

٣٢ ـ ذخائر العقبى، ص ١٤٥. الاتحاف، ص ٢٤ و ٢٥. نورالابصار، ص ١٢٠. تاريخ الخلفاء، ص ١٣٨. نظم درر السمطين،ص ٢٢١ و ٢٢٢. اسعاف الراغبين، ص ١٩٢.

٣٣ ـ لبب بندهائى از زين اسب است كه براى آن كه زين به عقب نرود بر سينه اسب مى بندند.

٣٤ ـ نور الابصار، ص ١٢١; اسعاف الراغبين، ص ١٩٢ و ١٩٣.

٣٥ ـ نور الابصار، ص ١٢٢; اسعاف الراغبين، ص ١٩٣.

٣٦ ـ حياة الحيوان، ج ١، ص ٥٥.

٣٧ ـ البدء و التاريخ ج ٦، ص ١٢ و ١٣.

٣٨ ـ سوره ابراهيم، آيه ٤٢.

٣٩ ـ سوره شعراء، آيه ٢٢٧.

٤٠ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٧٣ و ٢٧٤.

٤١ ـ صواعق،ص ١٩٧.

٤٢ ـ شرح شفاء و نور الابصار، ص ١٢٣ و ١٢٤.

٤٣ ـ مقاتل الطالبيين، ص ١١٧.

٤٤ ـ نظم درر السمطين، ص ٢١٩. تذكرة الخواص ص ٢٧٤.

٤٥ ـ الاتحاف، ص ٢٦. نورالابصار، ص ١٢٢. مخفى نماند كه يكى ازمشاهد معظمه= = منسوبه به سر مبارك حسين عليه‌السلام مشهد رأس الحسين در قاهره است كه بسيار با اهميت، و از مزارهاى معروفه مسلمين به شمار مى رود، و همه ساله جمعيتهائى انبوه به زيارت آن مشهد مشرف مى شوند، و اهل مصر را به آن مشهد اعتقاد تمام و احترام عظيم است و همواره مورد تجليل و زيارت علماى بزرگ و مشايخ ازهر وسلاطين عثمانى و مصر و حكام و مردم آن ديار بوده و هست.

٤٦ ـ الاتحاف ص ٢٨. نورالابصار باختصار ص ١٢٢.

٤٧ ـ الاتحاف، ص ٢٩ و ٣٠

٤٨ ـ الاتحاف، ص ٣٠

٤٩ ـ مقاتل الطالبيين، ص ١١٨. اگرچه اين معجزه در شمار معجزات ابى الفضل العباس عليه‌السلام است اما نويسنده نتوانست از نگارش آن صرف نظر كند و شمردن آن هم از معجزات حسين عليه‌السلام به مناسبت شدت ارتباط اين دو برادر بجا و مناسب است.

# خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق

در وجود انسان يك چراغى از عالم غيب روشن و نورى پرتو افكن است كه او را به راستى، و حق پرستى، عدالت و امانت، راهنمائى مى نمايد.

اين نور به واسطه مددهائى كه از عالم غيب به او مى رسد; و در اثر اعمال صالحه و علم و معرفت و تربيت صحيح، قوت مى گيرد تا آنجا كه از اشعه آن تمام باطن وسيع انسان روشن مى شود و هيچ نقطه تاريكى در وجود آدمى باقى نمى گذارد.

چنانچه سوء رفتار و كردار زشت و توجه زياد از اندازه به امور مادى و محسوس و جهل و بى اطلاعى از حقايق و معارف و معقولات موجب مى شود كه پرده هائى ضخيم بينش چشم دل را بگيرد. و اشتغال به مناهى و ملاهى و حب دنيا و جاه و مقام و شهوات بشر را سرگرم نموده، و از تفكر در عواقب امور و سرنوشتى كه در پيش دارد و آينده اى كه در انتظار او است باز مى دارد.

ولى در اين مرحله هم انسان هرچه سقوط كند، و مصداق (اُولئِكَ كَالاْنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (١) گردد باز هم گاهى يك راه ها و روزنه ها و دريچه هائى از وجودش به سوى عالم غيب و حقيقت باز مى گردد كه اگر بخواهد جهشى كند، و خود را از سياهچال سقوط، و محيط تاريك و پر از بحران شهوات و عالم حيوانى بيرون اندازد مى تواند.

اسم اين را درك مى گذاريد، بگذاريد. وجدان واقعى انسان مى ناميد بناميد، غريزه حقيقت خواهى و سرشت خداداد، فطرت، هرچه اسمش باشد، و هركس از اين ديدعالى و بينش پاك بشرى هر تعبيرى مى خواهد بنمايد، اينقدر هست كه در باطن انسان هرچه هم تاريك شود گاهى يك روشنى ضعيف و خفيفى خودنمائى مى نمايد كه همان فهم و درك خفيف او را در مقابل خدا مسؤول مى سازد و حجت را بر او تمام مى كند به طوريكه همه از او انتظار انجام وظيفه و عمل به تكليف و احترام به شرف انسانيت دارند. و اگر خلاف وظيفه رفتار كند وبه بى شرفى تن در دهد او را مستحق ملامت و سرزنش و قابل مجازات و تأديب مى دانند.

ما مى بينيم مخالفان انبياء و مكتبهاى حق پرستى و حريت و عدالت، در هنگامه اى كه گرم مبارزه با مردان خدا بودند در يك مواقعى مثل آنكه بى اختيار يا ناآگاه باشند زبان به مدح و ثناى آنها مى گشودند، و تحت تأثير پاكدامنى، حقيقت، معنويت، قدس، و تقوى و طهارت آنها واقع مى شدند، گريه مى كردند و اندوه مى خوردند. اما دوباره همان راه خود را ادامه مى دادند مثل كسى كه از خود بيخود شود و مدهوشانه به مطالبى بر زيان خودش اقرار و اعتراف كند; و ناگهان به خود آيد و باز به همان پله اول برگردد، و در قلعه حاشا و انكار بنشيند.

تاريخ اسلام مشحون است از اقارير و اعترافات دشمنان سرسخت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ائمه طاهرين به حقيقت آنها.

آرى دشمنان كينه كش و متعصب و دنيا پرست و مغرور اهل بيت عليهم‌السلام ، شهادت به فضيلت و حق پرستى آنها، و بطلان خود مى دادند و اقرار مى كردند كه حب دنيا يا عناد و لجاج آنها را به مخالفت برانگيخته است.

داستان ابى سفيان و اخنس و ابى جهل را در تاريخ حضرت رسول اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخوانيد كه چگونه محرمانه و دور از نظر ديگران شبها براى شنيدن آيات قرآن مجيد نزد پيغمبر خدا ميرفتند، و روز با آن حضرت مخالفت و ستيزه داشتند.

كسانيكه على عليه‌السلام ، را خانه نشين كردند به فضايل او معترف بودند، و او را لايقترين شخصيت عالم اسلام مى دانستند. معاويه و عمروعاص، چه در زمان حيات حضرت امير عليه‌السلام ، و چه بعد از حيات او در مجالس خصوصى و حتى در مجالس عمومى مكرر از فضايل و علم و زهد على سخن مى گفتند، و گاهى تحت تأثير تذكر و ياد عبادات و زهد و عدالت آن حضرت مى گريستند. سخنان مروان وقتى در حمل جنازه حضرت مجتبى عليه‌السلام شركت مى كرد معروف و مشهور است.

عبدالملك مروان وقتى در ضرب نقود به آن مشكل عجيب و مهم برخورد ناچار چنانچه بيهقى و دميرى نقل كرده اند متوسل بذيل علم حضرت باقر عليه‌السلام گرديد و از آن ولى خدا حلّ آن مشكل را طلبيد (٢) .

منصور دوانيقى همان كسيكه آن همه سادات و فرزندان پيغمبر را به قبيح ترين وضعى كشت، و برحسب نقل هاى معتمده به امر او حضرت صادق عليه‌السلام را مسموم و شهيد كردند، بنا به نقل يعقوبى از اسمعيل بن على بن عبدالله بن عباس براى آن حضرت آنقدر گريه كرد كه ريشش از اشكش تر شد، و مى گفت:

آقاى اهل بيت، و بقيه نيكان ايشان از دنيا رفت. سپس گفت: جعفر از آن كسان بود كه خدا در شأن آنها فرمود:

(ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا ) (٣)

و از كسانى بود كه خدا آنها را برگزيد، و از پيشقدمان در خيرات بود (٤) .

هارون معترف به مقامات حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام بود، و داستانى كه مأمون راجع به احترام او از حضرت كاظم عليه‌السلام نقل كرده مشهور است. راجع به ساير ائمه نيز به همين گونه خلفا و دشمنان آنها به فضايلشان اعتراف مى كردند و در حلّ مشكلات و مسائل معضله علمى به آنها پناه مى بردند. البته نمى توان انكار كرد كه بيشتر اين اعترافات از سوى دشمن، براساس سياست و نيرنگ و مصلحت روز و خودنمائى و به قصد اغفال مردم بوده ولى اين اعتراف ها مقبوليت طرف و حسن شهرت و اتفاق عموم را بر لياقت و صلاحيت او ثابت مى كند كه دشمن هم فرصت و زمينه براى ترديد يا انكار آن نمى بيند.

آنچه گفته شد از خضوع دشمن و تواضع او در برابر حقيقت مردان خدا در تاريخ زندگى حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام نمايان و آشكار است. عباس محمود عقاددانشمند معروف مصرى مى گويد:

در ميان كسانيكه به جنگ حسين رفتند يك نفر كه دعوت حسين را باطل بداند و خود را به كيشى غير از كيش اسلام معرفى كند نبود مگر كسانى كه كفر را در باطن خود پنهان مى نمودند كه آنها نيز به ظاهر اظهار اسلام مى كردند مى گويد:

سپاهى كه به جنگ حسين رفت سپاهى بود كه براى كشكمش با دل و وجدان خود جنگ مى كرد و براى خاطر والى و فرمانده و ارتشبدش با خداى خودش نبرد مى نمود. اگر جنگ آن گروه، جنگ عقيده اى با عقيده اى ديگر بود مانند جنگ مسلمين و مجوس يا مسلمين و نصارى، اين قدر دامنشان به ننگ و عار نفاق، و زشتى اخلاق آلوده نمى شد. دشمنى اين مردم با عقيده اى كه مى دانستند حق است و جنگ آنها با مردى كه مى دانستند مرد حق استناستوده تر از دشمنى و جنگ كسانى است كه از راه جهل و نادانى جنگ مى نمايند

(لاِنَّهُمْ يُحارِبُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ)

از اين جهت در آن مواقف خطرناك، دشمنان حسين در تاريكى و ظلمتى فرو رفته بودند كه حتى از كمترين درخششى از عالم نور و فداكارى، محروم شده بودند و به حقيقت روز كربلا، دو نيروى متضاد، نيروئى از عالم ظلمانى با نيروئى از عالم نور با هم در نبرد شدند (٥) .

ابن اعثم روايت كرده كه وقتى نامه يزيد به وليد رسيد كه در آن فرمان صريح به قتل حسين و وعده جايزه و فرماندهى داده بود سخت دلتنگ شد، و گفت

 لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ

اگر يزيد همه دنيا را با انواع زينتها و نعمتهايش به من بدهد، من هرگز در خون فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شريك نخواهم شد هرچه خواهد گوباش (٦) .

دينورى مى گويد: وقتى مروان پيشنهاد كشتن حسين را به وليد داد گفت:

 وَيْحَكَ اَتُشيرُ عَلَى بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌‎ وَاللهِ اِنَّ الَّذى يُحاسَبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْقِيامَةِ لَخَفيفُ الْميزانِ عِنْدَاللهِ (٧)

واى بر تو آيا مرا به كشتن حسين پسر فاطمه دختر رسول اللـه ‎ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ‎ اشاره مي‎كني؟ به خدا سوگند! آنكس كه محاسبه شود به خون حسين روز قيامت در نزد خدا ميزانش سبك است.

از اين جمله آشكار است كه وليد از بى شرمى و پليدى روان مروان بسيار تعجب نموده، و انتظار نداشت شخصى كه خود را مسلمان مى داند هرچند مثل مروان، منافق و بد سابقه باشد چنين پيشنهادى را بدهد به او گفت:

سبط ابن الجوزى مى گويد: گفت: اى مروان،

 وَاللهِ ما اُحِبُّ اَنَّ لى ما طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، وَاِنِّى قَتَلْتُ حُسَيْناً

به خدا قسم دوست نمي‎دارم كه آنچه آفتاب بر آن مي‎تابد مال من باشد، و من حسين را كشته باشم (٨) .

ابن اثير روايت كرده كه گفت:

 وَاللهِ ما اُحِبُّ اَنَّ لى ما طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرُبَتْ عَنْهُ مِنْ مالِ الدُّنْيا، وَمُلْكِها وَ اِنِّى قَتَلْتُ حُسَيْناً اَنْ قالَ لا اُبايِعُ وَاللهِ اِنِّى لاَظُنُّ اَنَّ اِمْرَءً يُحاسَبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ لَخَفيفُ الْميزانِ عِنْدَاللهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ (٩)

خوارزمى روايت كرده كه بعد از اينكه مروان، وليد را به كشتن سيدالشهداء عليه‌السلام تحريص كرد، و گفت: اگر شتاب در پايان دادن به كار حسين نكنى مى ترسم كه از درجه و اعتبارى كه نزد يزيد دارى بيفتى. وليد گفت:

 مَهْلاً. وَيْحَكْ دَعْنى مِنْ كَلامِكَ هذا، وَ أَحْسِنِ الْقَوْلَ فى اِبْنِ فاطِمَةَ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ وُلْدِ النَّبِيّينَ (١٠)

آرام باش، واى بر تو! رها كن مرا از اين سخنان. گفتارت را در شأن پسر فاطمه نيكو ساز! زيرا او باقى مانده فرزندان پيغمبران است .

و نيز خوارزمى نقل كرده كه وقتى وليد از توجه موكب حسينى به سوى عراق آگاه شد به ابن زياد نوشت:

 أَمّا بَعْدُ فَاِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِى قَدْ تَوَجَّهَ اِلَى الْعَراقِ، وَ هُوَ ابْنُ فاطِمَةَ الْبَتُولِ، وَفاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ ‎ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ‎ فَاحْذَرْ يَابْنَ زِياد أَنْ تَأْتِى إِلَيْهِ بِسُوء فَتُهَيِّجَ عَلى نَفْسِكَ فى هذِهِ الدُّنْيا ما لا يَسُدُّهُ شَيءٌ، وَلا تَنْساهُ الْخاصَّةُ، وَالْعامَّةُ أَبَداً ما دامَتِ الدُّنْيا .

اين نامه كه از آن محبوبيت و عظمت مقام حسين دربين مسلمين و شدت سوء انعكاس هتك احترامات او در قلوب عموم آشكار است. اين است:

هميشه خواص، و عوام تا دنيا باقى است آن را فراموش نسازند.

خوارزمى بعد از نقل اين داستان مى گويد

 فَلَمْ يَلْتَفِتْ عَدُوُّ الله اِلى كِتابِ الْوَليد

آن دشمن خدا به نامه وليد اعتنائى نكرد (١١) .

ابن اثير مى گويد وقتى عمر بن سعد از عبيدالله مهلت گرفت تا درباره جنگيدن با حسين عليه‌السلام فكر كند، به منزل آمد و با خير خواهان خودش مشورت كرد با هر كس مشورت مى نمود او را از اقدام به اين جرم عظيم باز مى داشت .

حمزة بن مغيرة بن شعبه كه پدرش مغيره در انحراف از اهل بيت معروف و از پايه گذاران پادشاهى يزيد بود پسر خواهرش نزد او آمد و گفت: به خدا پناه مى برم از اينكه به جنگ حسين بروى و خدا را مخالفت كنى، و قطع رحم نمائى به خدا سوگند اگر از دنياى خود و آنچه دارى، و از سلطنت تمام روى زمين اگر براى تو بود بيرون بيائى، بهتر است براى تو از اينكه خدا را ملاقات كنى در حالى كه خون حسين به گردنت باشد (١٢) .

ابو زهير عبسى گفت: شنيدم شبث بن ربعى در امارت مصعب مى گفت: خدا به اهل اين شهر كوفه هرگز خير ندهد و آنها را از رشد و استقامت محروم سازد. آيا عجب نمى كنيد كه ما با على بن ابى طالب و بعد از او با پسرش براى يارى آل ابى سفيان پنج سال نبرد كرديم پس از آن در كنار آل معاويه و پسر سميه زانيه، با پسر على كه بهترين اهل زمين بود جنگ كرديم ضَلالٌ يا لَكَ مِنْ ضَلال . ابن سعد در طبقات گفته مرجانه مادر عبيدالله به او گفت:

 يا خَبيثُ قَتَلْتَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ وَاللهِ لا تَرَى الْجَنَّةَ أَبَداً

اى خبيث! پسر رسول خدا را كشتى! به خدا هرگز بهشت را نخواهى ديد (١٣) .

حميد بن مسلم گفت: عمر بن سعد با من دوست بود بعد از بازگشتن از جنگ حسين عليه‌السلام به نزد او رفتم و از حالش پرسيدم، گفت: از حال من نپرس كه هيچكس از منزلش بيرون نرفت، و برنگشت كه بازگشت او بدتر از من باشد قطع خويشاوندى كردم، و گناه بزرگى را مرتكب شدم (١٤) .

و نيز عمربن سعد وقتى از نزد ابن زياد برخاست، و به منزلش مى رفت ميان راه مى گفت: هيچ كس بازگشت از سفر نكرد به اينگونه كه من بازگشتم، اطاعت كردم فاسق ظالم پسرزياد فاجر را، و خداى عادل را معصيت كردم، و خويشاوندى شريفه را بريدم .

عمر سعد تا زنده بود مردم از او كناره گيرى مى كردند هر وقت به گروهى از مردم مى گذشت، از او روى مى گرداندند و هر وقت داخل مسجد مى شد مردم بيرون مى آمدند، و هركس او را مى ديد به او دشنام مى داد ناچار خانه نشين شد تا كشته گشت (١٥) .

ابن اثير و طبرى روايت كرده اند: وقتى آن جماعت كه سر حسين را از كوفه به شام آورده بودند بر يزيد وارد شدند، و آن سر مبارك را پيش روى آن ملعون گذاردند، و سرگذشت كربلا را برايش گفتند، هند دختر عبدالله بن عامر بن كربز، زن يزيد با جامه اش سرش را پوشيد و بدون عبا بيرون آمد گفت:

آيا سر حسين پسر فاطمه دختر رسول خدا است؟

يزيد گفت: آرى در مصيبت او با صداى بلند گريه كن، و براى پسر دختر رسول خدا، و خالص قريش لباس عزا بپوش! ابن زياد شتاب كرد او را كشت، خدا او را بكشد (١٦) .

حتى ابن زياد ملعون نيز چنان تحت تأثير اعتراضات قاطبه مسلمين واقع و در امواج تنفر و انزجار عمومى غرق و نكوهيده نام شد كه در انديشه تبرئه خود، و محو نامه هائى كه راجع به قتل حسين عليه‌السلام نوشته بود برآمد.

هشام بن عوانه گفت: ابن زياد بعد از شهادت حسين عليه‌السلام به عمر سعد گفت: آن نامه اى كه راجع به كشتن حسين به تو نوشتم كجا است؟ گفت: من براى انجام فرمان تو رفتم و نامه گم شد.

گفت: بايد آن را بياورى: گفت: گم شد. گفت: به خدا قسم البته بايد آن را بياورى! گفت: به خدا سوگند آن دست آويز اعتذار من در نزد زنان سالخورده قريش است.

به خدا سوگند من راجع به حسين نصيحتى به تو كردم كه اگر آن را با پدرم سعد وقاص كرده بودم حق نصيحت را ادا نموده بودم.

عثمان بن زياد برادر عبيدالله گفت:

راست مى گويد به خدا سوگند دوست مى داشتم كه از پسران زياد مردى نماند مگر آنكه در بينى او حلقه غلامى تا روز قيامت باشد و حسين كشته نشده باشد.

هشام گفت والله عبيدالله اين سخن را رد نكرد (١٧) .

ابو مخنف روايت كرده كه مردم به سنان بن انس گفتند: حسين بن على پسر فاطمه دختر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و بزرگترين عرب را كه مى خواست به حكومت بنى اميه پايان دهد كشتى، برو به نزد فرماندهان خودت و پاداش بگير، اگر تمام اموال خزينه هاى خودشان را به تو بدهند كم است! سنان سواره رو به سوى خيمه عمر سعد آمد. او گستاخ و شاعر و مرد احمقى بود آمد بر در خيمه عمر ايستاد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَوْفِرْ رِكابى فِضَةً وَ ذَهَبا  |  | اِنِّى قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبا  |
| قَتَلْتُ خَيْرَ النّاسِ اُمّاً  |  | وَ اَبا وَ خَيْرُهُمْ اِذْيَنْسَبُونَ نَسَباً  |

 تا ركاب اسبم مرا طلا و نقره باران كن! زيرا من سلطان پرده نشين صاحب عظمت و جلال را كشتم، كشتم كسى را كه بهترين مردم بود از جهت پدر و مادر، و در مقام افتخار به نسب، نسبش از بهترين تبارها بود! .

عمر سعد گفت: شهادت مى دهم كه ديوانه اى هستى كه هرگز افاقه نيافتى سپس گفت: او را نزد من بياوريد، وقتى او را وارد خيمه نمودند با خنجر كوچك يا چوب دستى خود به او زد، و گفت: اى ديوانه، آيا اينگونه سخن مى گوئى؟ به خدا اگر ابن زياد اين سخنان را از تو بشنود گردنت را مى زند (١٨) .

با اين تنبيهى كه عمر سعد از سنان كرد، خولى وقتى سر مبارك را نزد ابن زياد برد همين اشعار را قرائت كرد (١٩) .

عمرو بن حريث كه از خواص زياد، و پسرش عبيدالله بود، و گاهى از طرف آنها نيابت فرماندارى كوفه به او واگذار مى شد بنا به نقل سبط ابن جوزى در خبر جانكاه، تقوير قطعه هاى كوچكى از گوشت و اعضاى آن سر مبارك را از ابن زياد گرفت و در رداى خزى كه به دوشش بود جمع آورى كرد، و غسل داد و عطر و طيب بر آنها زد و كفن كرد، و در خانه خودش دفن نمود و آن خانه معروف به دارالخز گرديد (٢٠) .

نبايد تعجب كرد از اينكه عمرو بن حريث از گوشت سر حسين عليه‌السلام احترام و تجليل نمود و آن را در خانه خود مدفون ساخت با اينكه در شمار حزب بنى اميه بود و بر طبق فرمان زياد و عبيدالله كار مى كرد; زيرا اينگونه اشخاص كه دين را تا آنجا كه با منافع مادى آنها مزاحمت نكند محترم مى شمارند، و در هنگام مزاحمت و معارضه دين را به دنيا مى فروشند. اينها در عصر ما هم بسيارند.

عمرو بن حريث از گوشت سر حسين تقديس مى نمود، و شايد آن را موجب بركت خانه خود مى شمرد اما قاتل آن حضرت را يارى مى كرد و در زمان ما هم مردمى هستند كه نسبت به سيدالشهداء عليه‌السلام اظهار ارادت مى كنند اما با هدف او مبارزه مى نمايند، براى اسيرى زينب و سائر بانوان اهل بيت گريه مى كنند اما نسبت به حجاب و عفّت زنانشان بى تفاوتند، قرآن را بازوبند كودكان خود قرار مى دهند و هر وقت مى خواهند سفر كنند قرآن بر سر مى گيرند ولى با احكام قرآن و تعاليم اسلام مخالفت مى كنند.

حقيقت اين است كه اينها هم اگر در آن زمان بودند با يزيد همكارى كرده و از كشيدن شمشير به روى حسين عليه‌السلام خوددارى نمى كردند.

 اف بر اين مسلمانان و اف براين مسلمانى!

# انعكاس شهادت سيدالشهداء عليه‌السلام

شهادت حسين عليه‌السلام در تمام مجامع اسلامى، و بلاد مسلمان نشين با تأثر و تأسف شديد روبرو شد.

براى مسلمانها غم انگيزتر از خبر فجيع شهادت يگانه سبط پيغمبر، و يادگار آن سرور خبرى نبود.

اگرچه در پاره اى از نقاط دور افتاده از مركز اسلام كه تربيت آنها تحت سلطه شديد اموى بود، و كنترل اخبار، آنها را از آگاهى به حقايق آنچه در عالم اسلام اتفاق مى افتاد، مانع بود در ابتدا آنطور كه بايد شهادت آن حضرت به گوش افراد نرسيد، ولى باتبليغات و افشاگريهاى اسيران كربلا و رفت و آمد مطلعين، عموم مردم از سوء رفتار بنى اميه با خاندان پيغمبر آگاه شدند، و موج نفرت و انزجار به زودى همه جا را فرا گرفت.

به راستى در آن شرايطى كه حسين را شهيد كردند كه همه جا را مأموران دولتى و سربازان دژخيم كه شرف خود را به جيره و حقوق فروخته بودند، تحت نظر گرفته، و دستگاه جاسوسى و كارآگاهان حكومت در همه گوشه و كنار كوچكترين عكس العمل مردم را گزارش مى دادند، و آنها را به سياه چالهاى زندان، و تعذيبات شديد مبتلا مى ساختند اگر به جاى حسين پيغمبر را هم شهيد مى كردند، در ابتدا شايد خيلى بيش از اينها انعكاس آن در جوامع مسلمين آشكار نمى گشت.

دوست و دشمن، عالم و جاهل، زن و مرد، از اين واقعه انگشت حيرت به دندان گزيدند، و از مهابت اين عمل وحشيانه و گستاخى و جسارتشان نسبت به هتك حرمت خدا و رسول تعجبها نمودند.

بعضى از افراد سرشناس مانند عبدالله عمرو عاص با اين اينكه شهادت على را در محراب عبادت شنيده بود، شهادت حسين و تجاسر اشرار را به قتل آن حضرت پيش بينى و باور نمى كرد.

آرى باور كردنى هم نبود زيرا هنوز پنجاه سال از رحلت پيغمبر اعظم اسلام نگذشته بود ولى بانگ توحيد و صداى رسالت او با سرعت عجيب به گوش جهانيان رسيده، و دامنه فتوحات اسلام و نهضت آزادى انسانها از پرستش بتها و پيكره ها و زمامداران و پادشاهان و امپراطوران; آسيا و آفريقا را تكان داده بود، و قسمت عمده از كشورهاى بزرگ وارد نهضت آسمانى اسلام شده و به تعاليم قرآن گرويده و ذمائم اخلاقى را پشت سر مى گذاشتند. روز به روز صيت عظمت اين پيغمبر دلهاى بسيارى را فتح مى ساخت.

پيغمبرى كه به سوى قومش و به سوى همه افراد بشر، همه درهاى رحمت، عزت، سعادت، غنا و ثروت و خير دنيا و آخرت را گشود و آنهارا از تاريكى به روشنائى، و از ظلمت به نور، و از مرگ به زندگى، و از آن وضع وحشيانه و پر از ننگ و ناكامى به آن حيات شرافتمندانه و اجتماع عالى و انواع نعمتها رسانيد.

پنجاه سال از در گذشت اين پيغمبر عطوف و مهربان و سرمايه عزت و بركت نگذشته بود كه جمعى از اشرار و منافقين امت او از كسانى كه به زبان شهادت به رسالت و پيامبرى او مى دادند از كسانى كه دعوت پيغمبر و برنامه هاى آسمانى او همه چيزشان: عزتشان، مجدشان، قدرتشان و افتخارشان شده بود، جمع شدند و مرتكب بزرگترين جنايات تاريخ و حق نشناسى شدند. پسر عزيز آن پيغمبر را كه مانند خود پيغمبر مايه افتخار و سربلندى آنها، و مظهر تمام كمالات انسانيت بود و براى نجات امت، تلاش و كوشش مى كرد با اهل بيت و اطفال خردسال و تنى چند از ياران و اصحابش كه همه از اوتاد ارض، و قرّاء قرآن، و عبّاد و زهّاد و معلّمان بزرگ اخلاق فاضله انسانى و راهنماى جامعه و در پاكى و طهارت نمونه فرشتگان مقرّب خدا بودند در يك بيابانى فرود آوردند; و در شدت زحمت تشنگى قرار داده، و آب را بر روى آنها كه ميهمان بودند بسته ـ و به فجيع ترين وضعى كه تاريخ نظير آن را نشان نمى دهد كشتند.

باور كردنى نبود.

زيرا انتظار نمى رفت خيانت و جنايت بشر تا اين حد هم جلو برود. زيرا انتظار نمى رفت بشريت اينگونه در عميق ترين دركات نكبات اخلاقى; و رذائل ظلم و ستم سقوط كند.

بى نهايت شگفت انگيز بود.

زيرا بسيارى از كشندگان حسين، او را دعوت كرده بودند، حسين را مى شناختند، و از او در عالم اسلام كسى را فاضلتر نمى دانستند.

زيرا دين فروشى، و شرافت فروشى آنها بر همه آشكار شد خودشان هم اقرار داشتند. ابوعثمان عبدالرحمان نهدى كه در عهد پيغمبر، اسلام اختيار كرده، و در چندين جنگ مسلمين با كفار شركت نموده، و دوازده سال مصاحبت سلمان فارسى را يافته، و در عبادت و قرائت قرآن معروف بود وقتى حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد، از شدت تأثر و ناراحتى از كوفه هجرت كرد، و گفت:

 لا اَسْكُنُ بَلَداً قُتِلَ فيهِ ابْنُ بِنْتِ رَسُولِ الله (٢١)

در شهرى كه در آن پسر دختر پيغمبر ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم‎ كشته شده باشدسكونت نمى گزينم.

امّ سلمه كه در بين زنان پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از خديجه امّ المؤمنين نمونه برجسته يك زن مسلمان بود به روايت ابن سعد وقتى خبر شهادت حسين عليه‌السلام به او رسيد متعجبانه گفت:

آيا چنين كارى را كردند؟ خداوند خانه ها و قبرهايشان را از آتش پر كند سپس آنقدر گريه كرد تا بيهوش شد (٢٢) .

حسن بصرى مى گفت: اگر كشندگان حسين از قوم من بودند، و مرا ميان بهشت و جهنم مختار مى ساختند، آتش جهنم را بر بهشت مى گزيدم براى آنكه در بهشت، چشمم بروى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيفتد و از آن حضرت شرمنده نشوم (٢٣) .

زهرى مى گويد: وقتى خبر شهادت حسين عليه‌السلام به ربيع بن خثيم رسيد گريه كرد و گفت:

كشتند جوانانى را كه اگر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايشان را مى ديد دوست مى داشت آنها را، و با دست خود به آنها غذا مى داد و آنها را بر زانوى خود مى نشانيد (٢٤) .

يحيى بن الحكم وقتى از كسانى كه سر سيدالشهداء عليه‌السلام را آورده بودند، پرسيد: چه كرديد؟ گفتند: وارد شدند بر ما از ايشان يعنى اهل بيت، هجده مرد، ماهمه را كشتيم، و اين سرهاى آنها و اين زنان اسير آنها است، يحيى بن الحكم (٢٥) گفت:

 حُجِبْتُمْ عَنْ مُحْمَّد يَوْمَ الْقِيامَةِ لَنْ اُجامِعَكُمْ عَلى اَمْر اَبَداً ثُمَّ قامَ فَانْصَرَفَ

شما محجوب شده‎ايد از محمد ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم‎ در روز قيامت يعنى چشمتان به جمال آن حضرت نخواهد افتاد من هرگز در هيچ كارى با شما همكارى نخواهم كرد (٢٦) .

و اين يحيى همان كس است كه آن اشعار معروف را در مجلس يزيد خواند.

ابو مخنف مى گويد: خبرداد مرا ابو جعفر عبسى از ابى عماره عبسى گفت: يحيى بن الحكم برادر مروان گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لُهامٌ بَجَنْبِ الطَّفِ اَدْنى قَرابَة مِنْ  |  | اِبْنِ زِيادِ الْعَبْدِ ذِى الْحَسَبِ الْوَغْلِ  |

سُمَيَّةٌ اَمْسى نَسْلُها عَدَدَ الْحِصى وَ لَيْس لاِل ِالْمُصْطَفى الْيَوْمَ مِنْ نَسْل

 آن لشكر بزرگ كه در زمين كربلا بودند در خويشى به ما نزديكترند از ابن زياد، برده بد گهر! سميّه نسل و تبارش به عدد ريگهاست در حالى كه براى آل مصطفى امروز نسلى باقى نمانده .

يزيد به سينه او زد و گفت: ساكت شو (٢٧) .

مانند يحيى بن حكم از اطرافيان و كسان بنى اميه بسيار بودند كه سخت تكان خوردند و نمى توانستند زبان خود را نگاه دارند و آن را به ذم و نكوهش كشندگان حسين عليه‌السلام باز ننمايند، و از عار و ننگى كه از ارتكاب اين جرم بر دامن بنى اميّه و اعوان و دستگاههاى حكومتى آنها نشست چيزى نگويند; حتى در اندرون خانه يزيد نيز چنانكه سابقا شرح داده شد صداى اعتراض بلند شد; زيرا هركس ذره اى از اسلام بهره و بوئى برده بود نمى توانست اين صحنه ها را تماشا كند كه مردان خاندان نبوّت را شهيد و زنانشان را اسير كنند، و زبان به اعتراض نگشايد، و به عاملين آن جرائم لعنت و نفرين نكند.

عبدالله بن زبير گفت:

 حسين، مردن با كرامت و شرافت را برزندگى با پستى و ذلت برگزيد. خدا حسين را رحمت كند، و كشنده او را خوار سازد. بعد از حسين ديگر كسى به اين مردم يعنى بنى اميه اطمينان پيدا نخواهد كرد، و سخن آنها را تصديق نخواهد نمود و عهدشان را نمى پذيرد. به خدا سوگند كشتند كسى را كه ايستادنش به نماز و عبادت در شب طولانى، و روزه داريش بسيار بود، و سزاوارتر بود به خلافت، و زعامت مسلمين از جهت دين و فضايل. به خدا قسم حسين آنكس نبود كه قرائت قرآن، گريه از بيم خدا، روزه و مجالس ذكر و ياد خدا را ترك كند، و غنا و آوازه خوانى، و نوشيدن حرام و شكار را اختيار نمايد و در اين كلمات اعتراض به يزيد داشت (٢٨) .

ابن عباس گفت:

 پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب ديدم پريشان و غبار آلوده و در دستش تنگى از خون بود گفتم: پدر و مادرم فداى تو يا رسول الله اين چيست؟ فرمود: اين خون حسين، و اصحاب او است، امروز همواره آن را جمع آورى كردم بعد مكشوف شد كه در همان روز روز عاشورا حسين شهيد شده (٢٩) .

زهرى گويد: چون خبر شهادت سيدالشهداء عليه‌السلام به حسن بصرى رسيد آنقدر گريه كرد كه در گونه هاى او اثر گريه ظاهر شد، و گفت: واى از ذلّت امّتى كه زنازاده اى از ميان آن امّت پسر دختر پيغمبر او را كشت! به خدا سوگند، سر حسين به تنش باز مى گردد، پس جدش و پدرش از پسر مرجانه انتقام خواهند گرفت (٣٠) .

زن كعب بن جابر به او كه جناب برير را كشته بود گفت:

كشندگان پسر فاطمه را يارى كردى و برير سيّد قاريان قرآن را كشتى! من هرگز با تو سخن نخواهم گفت (٣١) .

عظمت شهادت حسين، و بزرگى جنايت كشتن آن حضرت به قدرى در وجدان مردم، و نفوس همه سنگين و غيرقابل تحمل بود كه حتى آنهائى كه در كربلا حاضر شده بودند با نهايت طمع به جوائز و مناصب و رتبه هائى كه به آنها عرضه مى شد، و با كمال علاقه اى كه به حفظ مقامات خود در ادارات و مؤسسات حكومت به وسيله جلب رضايت و خوشنودى عبيدالله داشتند، نمى توانستند خود را از اهميت و عظمت آن غافل كنند، و وجدانهاى سياه و تاريك و شقى آنها نيز سنگينى اين جنايت و بار گناهى را كه به دوش گرفته بودند كاملاً احساس مى كرد; لذا هر يك از آنها مى خواست كشتن آن حضرت را ديگرى به عهده بگيرد، شبراوى مى گويد:

حسين همچنان با شجاعت رزم مى داد، تا آنكه پيكر پاك و نازنينش سى و يك زخم نيزه و چهل و سه زخم شمشير برداشت تا آنگاه كه بر زمين افتاد، شمر با جمعى از سپاهيان، ميان آن حضرت و خيام حرم حايل شدند، و زمانى طولانى گذشت; و كسى آماده قتل آن حضرت نمى شد، و اگر مى خواستند آن حضرت را بكشند، مى كشتند ولى هر كس از ارتكاب اين جرم بزرگ خوددارى مى كرد و مى خواست دستش به ريختن خون حسين آلوده نشود و هركس منتظر بود كه اين ستم عظيم را ديگرى مرتكب شود.

پس به تحريك شمر از هر سو به آن حضرت حمله كردند و با آنهمه جراحات، آن امام مظلوم مجاهد بر مى خاست، و بر زمين مى افتاد و با قوت قلب و ثبات و شجاعت، با آنها جهاد مى كرد و به آنهمه جراحات اعتنا نمى نمود و با شهامت قرشى و عزت هاشمى استوار بود. مانند شير جهنده اى بود كه از گزند سگان بيم نداشت.

اما چه مى توان كرد؟ قضا و قدر ازلى، و حكمت الهى اقتضا داشت چنين مصيبت سخت; و حادثه بزرگ و ناگوار در اسلام روى دهد تا مردم بدانند دنيا بى مقدار و حقير است، و ناملائمات با آن ملازم است، ديگران در سختيها و مصائب به آن حضرت تأسى كنند، و حسين عليه‌السلام از شهادت به مقامى نائل شود كه عشاق افتخارات بزرگ، آن مقام را آرزو مى كنند.

و اگر نه كسى نزد خدا عزيزتر از پاره تن حبيبه مجتبى; و سبط رسول مصطفى نبود، و معلوم است كه خدا توانا، و قادر بر دفع دشمنان آن حضرت بود.

 لكِنَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ وَ لا يُسْئَلُ عَمّايَفْعَلُ (٣٢) (٣٣)

توجه نفوس به عظمت پيشامد به نوعى شد كه اسلام غرق در مصيبت و داغدار شد.

مرگ يك عالم روحانى و دلسوز براى جامعه، و علاقمند به تربيت نفوس و تكميل ارواح تذهيب اخلاق چه قدر مردم را سوگوار مى سازد؟ در گذشت يك مرجع دينى و زعيم منحصر به فرد مذهبى چگونه قلوب را مى شكند، و اشكها را جارى مى سازد.

همه ديديم كه رحلت زعيم بزرگ و مجاهد و استاد عالى قدر ما مرحوم آيت الله بروجردى قدّس سرّه چگونه عالم اسلام را تكان داد و در ماتم و سوگوارى غرق ساخت، و چه انقلاب و شورشى در عزاى آن مرد بر پا شد.

در شناخت عظمت شهادت حسين و فرزندان و برادران و برادرزادگانش كه همه از خاندان نبوت، و گوهرهاى تابناك درياى هدايت و معنويت بودند بايد از اين قياس و ميزان استفاده نمود.

نه تنها عظمت شهادت، عظمت شهادت با تشنگى و منع آب، حتى از اطفال خردسال.

شهادت توأم با كشتارهاى فجيع و بى رحمانه كودكان و شيرخواران.

شهادت با اسب تاختن بر بدنهاى پاك شهيدان.

شهادت با برهنه ساختن پيكرهاى جانبازان راه خدا.

شهادت با غارت خيمه ها و بيرون كردن خلخال و گوشواره از پا و گوش بچه هاى يتيم.

شهادت با اسارت خاندان رسالت و پردگيان مقدس ترين حرمهاى عفت و عصمت، و جلالت.

هيچ يك از اين مصائب را نمى شود با مقياس هاى عادى مانند مقياس مرگ يك عالم يا يك مرجع اندازه گرفت هر مقياسى از تعيين اندازه و سنگينى عظمت اين مصائب و انعكاس آن در دلها عاجز است، و تشبيهات و مقايسه هاى ما مثل كسى است كه بخواهد با يك ترازوى كوچك كه قدرت تعيين مقدار بيش از ده كيلو را نداشته باشد كوههاى بزرگ و كرات عظيمه را بسنجد.

معلوم است انعكاس اينگونه مصيبت در دلها طوفانى ايجاد مى كند كه از گذشت زمان، و مرور ادهار و اعصار آرام نخواهد گرفت. به اين سبب بود كه يزيد و بسيارى از كسانى كه در اين حادثه جانكاه شركت داشتند به ظاهر در مقام تبرئه خود برآمدند، و هر يك مى خواستند در محاكمه بزرگ و دادگاهى كه همه جا در وجدان مردم تشكيل شده، و كشندگان حسين، و كسانى را كه به اهل بيت ستم كردند محكوم مى ساختند خود را تبرئه و از رديف آنها خارج; و در حقيقت هر يك ديگرى را عامل و مباشر و آمر معرفى مى كردند.

يزيد با آنكه از شهادت حسين عليه‌السلام خوشنود، و شادمان شد، و خودش دستور داد اهل بيت را در حال اسارت به دمشق بفرستند، و بعد از ورود آنها هم هرچه توانست ستم و جنايت مرتكب شد و با سر مبارك عزيز خدا و پيغمبر، آنگونه اهانت كرد و آن اشعار كفرآميز را علناً قرائت نمود و پرده از روى باطن كار خود و پدرش برداشت، وقتى عظم انعكاس شهادت حسين عليه‌السلام را در نفوس مردم حتى نزديكان و محارم خود ديد و وقتى با آن خطبه هاى غرا; و شجاعانه زينب و زين العابدين عليهما‌السلام در مسجد شام، و احتجاجات ساير اهل بيت حتى اطفال كوچك مواجه شد، در مقام ظاهرسازى برآمد، و به حضرت زين العابدين گفت: لَعَنَ اللهُ ابْنَ مَرْجانَةَ، خدا لعنت كند پسر مرجانه را اگر من در كربلا بودم هرچه پدرت از من مى خواست به او مى بخشيدم، و تا مى توانستم هرچند به كشتن بعضى از فرزندانم بود از او دفاع مى كردم; و لكن شد آنچه شد، اكنون از مدينه با من مكاتبه فرما، و هرحاجتى كه دارى بنويس كه برآورده است (٣٤) .

يزيد هرگز از كشتن حسين پشيمان نبود و كسى نبود كه براى فضايل و حقايق ارزش و اعتبارى قائل باشد; او خوشحال بود كه از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انتقام خود را گرفته است; و اگر از شدت يافتن انزجار و تنفر عموم نمى ترسيد اين بقيه را هم قتل عام مى كرد چنانچه شهر مدينه را قتل عام كرد.

او ابن زياد را چنانكه پيش از اين گفته شد، و بعداً هم شرح مى دهيم مورد احسان و محبت خود قرار داد اما چون حسابش غلط شده بود ناچار اين اظهارات را مى كرد.

حساب يزيد، و ابن زياد اين بود كه ما حسين را مى كشيم و بربدنش اسب مى تازيم، اگر توانستيم مردم نادان را فريب مى دهيم، و قتل آن حضرت را يك عمل شرعى و قانونى معرفى مى كنيم، و او را كه مصلح حقيقى است مخل به نظم و آرامش مى شماريم، و اگر نتوانستيم با تطميع و رشوه، و بازگذاردن درهاى بيت المال جمعى از معترضين را ساكت و خاموش مى كنيم، و آن كسانى را كه با مال و رشوه و كرسى رياست و ترفيع رتبه آرام نمى شوند با تهديد و ارعاب و تبعيد و قطع دست و گوش و بينى، نفسشان را مى گيريم همانطور كه معاويه در مدت پادشاهى خود با دوستان على، و سران مسلمانان رفتار كرد، و علناً سب و ناسزا به اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بر منابر در شهرها و مساجد مسلمين رايج ساخت; اما اينجا حساب بنى اميه حتى به طور موقت و مدت كوتاهى هم درست در نيامد، و بانگ اعتراض مردم از همان روز اول قتل حسين بلند شد، و قتل عام مدينه و مظالم ديگر نتوانست آثار شهادت سيدالشهداء را محو نمايد.

مظلوميت حسين عليه‌السلام به طورى تجّلى كرد كه كشندگان آن حضرت جز سر به زيرى و شرمندگى و محروميت از حقوق اجتماعى و تنفر عمومى، مالك آبرو و اعتبارى نبودند.

عقّاد مى گويد: گروهى از كسانى كه براى جنگ با آن حضرت به كربلا رفته بودند تا زنده بودند در ناراحتى، فشار و عذاب روحى بودند زيرا بزرگى گناهى را كه مرتكب شده بودند شناختند و از اينكه بتوانند عذرى بسازند، گناه خود را توجيه كنند، عاجز بودند، سپس داستان جوانى از بنى ابان بن دارم كه ما، پيش از ابى الفرج نقل كرديم روايت مى كند. (٣٥)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ سوره اعراف، آيه ١٧٩.

٢ ـ المحاسن و المساوى، ج ٢، ص ٢٣٢ تا ٢٣٦. حياة الحيوان، ج ١، ص ٦٣.

٣ ـ سوره فاطر، آيه ٣٢.

٤ ـ تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١١٧.

٥ ـ ابو الشهداء، ص ١٤٦.

٦ ـ ترجمه تاريخ ابن اعثم، ص ٣٤٥.

٧ ـ اخبار الطوال، ص ٢٠٨.

٨ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٤٧.

٩ ـ كامل، ج ٣، ص ٢٦٥.

١٠ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٨١.

١١ ـ مقتل خوارزمى، ج ١، ص ٢٢١ ف ١١.

١٢ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٠٩ و ٣١٠. كامل، ج ٣، ص ٢٨٣.

١٣ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٦٩.

١٤ ـ اخبار الطوال، ص ٢٣٢.

١٥ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٦٩.

١٦ ـ تاريخ طبرى، ج ٤ ص ٣٥٦. كامل، ج ٣، ص ٢٩٨. پوشيده نماند كه اين اظهارات يزيد و عمربن سعد، و شبث به هيچ وجه نشانه پشيمانى آنها از قتل حسين عليه‌السلام نيست بلكه نشانه فشار افكار و توجه سيل اعتراض و تنفر مردم از آنها است آن ها مى خواستند با اينگونه سخنان مردم را آرام كنند، و از خشم و نفرتشان بكاهند، يزيد مى ديد حتى در اندرون خانه اش انعكاس شهادت حسين عليه‌السلام اثر كرده، و همه با او دشمن، و از او بيزار شده اند و در معرض خطر قتل و انقلاب ناگهانى واقع شده است چگونه يزيد پشيمان شده بود با اينكه ابن زياد بعد از قتل حسين عليه‌السلام مورد كمال علاقه و اعتماد او بود نه او را عزل كرده و نه محاكمه و مؤاخذه نمود و نه توبيخ نامه اى به او نوشت و همانطور كه عقيله هاشميين حضرت زينب عليه‌السلام در آن خطبه تاريخى فرمود: از اينكه سر حسين را برايش آوردند انتقام خون خويشاوندان مشرك و كافر خود را از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته شاد و خوشنود بود عمر سعد علاوه بر آنكه مورد دشنام و اعتراض مردم شده بود چون به حكومت رى، نرسيد اظهار پشيمانى كرد زيرا به آنچه از قتل حسين عليه‌السلام آرزو داشت نرسيد و در جامعه، بدنام و منفور عامّه گرديد و غير از رسوائى خود و خاندانش بهره اى نبرد، ولى اگر به استاندارى رى رسيده بود، و مى توانست با زور سرنيزه با احساسات عمومى بجنگد و مانند ستمكاران ديگر مردم را خفه كند، هرگز اظهار پشيمانى نمى كرد و اگر مأموريتهاى ديگر هم به او مى دادند با كمال ميل انجام مى داد و براى خاطر مقام، همه رجال روحانى و ملى را قتل عام مى كرد. و الا هر ظالم و ستمگر و سياستمدارى براى اغفال جامعه اين اظهارات را مى نمايد.

١٧ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٥٧.

١٨ ـ طبرى، ج ٤، ص ٣٤٧. اسد الغابة، ج ٢، ص ٢١. استيعاب، ج ١، ص ٣٧٩ الاتحاف ص ١٢.

١٩ ـ اسد الغابه، ج ٢، ص ٢١. ابن حجر در صواعق ص ١٩٥ مى گويد: قاتل آن حضرت نزد ابن زياد اين اشعاد را خواند:

اِمْلاَءْ رِكابى فِضَّةً وَ ذَهَبا فَقَدْ قَتَلْتُ الْمَلِكُ الْمُحَجَّباً

وَ مَنْ يُصَلِّى الْقِبْلَتَيْنِ فِى الصَّبا وَ خَيْرُهُمْ اِذْ يَذْكُرُونَ النَسَباً

قتلت خير الناس اما و ابا

ابن زياد خشمناك شد گفت تو كه اينرا مى دانستى چرا او را كشتى؟ به خدا قسم از من جايزه نخواهى ديد و گردنش را زد.

٢٠ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٧٠.

٢١ ـ اسدالغابه، ج ٣، ص ٣٢٥.

٢٢ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٧٧.

٢٣ ـ نور الابصار، ص ١٠٦. الاتحاف، ص ٢٤، مانند اين سخن از ابراهيم نخعى نيز نقل شده است: الاتحاف، ص ٢٥.

٢٤ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٧٨.

٢٥ ـ يحيى برادر مروان است و مروان همان كسى است كه وليد را به قتل حسين عليه‌السلام ـ تحريك مى كرد.

٢٦ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٥٦.

٢٧ ـ تاريخ طبرى، ج٤، ص ٣٥٢.

٢٨ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٦٤.

٢٩ ـ الاصابه، ج ١، ص ٣٣٥ ـ ١٧٢٤ ـ استيعاب، ج ١، ص ٣٨١. الاتحاف، ص ١٢.

٣٠ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٧٨.

٣١ ـ كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٢٩٠.

٣٢ ـ الاتحاف، ص ١٦ و ١٧.

٣٣ ـ اقتباسى است از اين آيه قرآن: لا يُسْئَلُ عَمّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ . سوره انبياء آيه ٢٣ .

٣٤ ـ ابو الشهداء، ص ٢٠٦.

٣٥ ـ ابوالشهداء، ص ١٦٥.

# تعظيم صحابه، و تابعين از مقام حسين عليه‌السلام

با آنهمه مهربانى و محبتها و نوازشهاى فوق العاده پيغمبر اعظم نسبت به حسين عليه‌السلام ، و با آن همه احاديثى كه در مناقب و فضايل او از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده شده، و در ميان مسلمين منتشر و نقل مجالس و محافل و گوشزد خواص و عوام بود، و با اينكه كسى نزديك تر از او، و برادرش حسن عليه‌السلام به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود، و خلاصه با اينكه تمام كمالات و خصايصى كه يك فرد را، دوست داشتنى و مقبول همه مى سازد بنحو كامل در حسين جمع بوده، معلوم است كه علاقه و محبت مسلمانان به آن حضرت كامل و بى نظير بوده است.

آن چيزى كه بعد از رحلت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ باعث اميدوارى و شكيبائى مسلمين در مصيبت نبى اعظم بود، وجود على و فاطمه زهرا و حسنين عليهم‌السلام بود. از اين جهت اين چهار نفر، طرف علاقه و محبت و مهر، و محل تمركز احساسات و عواطف مسلمانان بودند.

براى دلهائى كه از مرگ پيغمبر داغدار، و به هجران و فراق رسول خدا گرفتار شده بودند يگانه مايه آرامش و تخفيف حزن و اندوه وجود اين بازماندگان عزيز و گرامى بود.

اما چنانكه مى دانيم فاطمه زهرا سلام الله عليها بعد از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى در دنيا زيست نكرد، و به زودى به پدر بزرگوار ملحق شد، و از آن امواج غم و اندوه و مصائب راحت و آسوده گشت.

بعد از وفات فاطمه زهرا مركز تجلى احساسات مسلمين على و فرزندان عزيزش بودند.

هركس پيغمبر را دوست مى داشت دلش از دوستى حسنين پر بود. آنها يادگار پيغمبر بودند، احترام و محبت آنها، احترام و محبت پيغمبر شناخته مى شد. مسلمانها از ديدارشان شاد، و دلشان روشن و گرم نشاط و اميد مى گرديد.

اگر بگوئيم اين دو كودك خردسال بعد از پيغمبر اعظم مالك دلهاى زن و مرد مسلمان شده بودند و شهر مدينه از وجودشان همان سنگينى و موقعيت روحانى عصر پيغمبر را داشت، مبالغه نكرده ايم.

وقتى آنها در كوچه هاى مدينه در مسجد پيغمبر در هر مجمع و مجلس ديگر مى آمدند مثل آن بود كه پيغمبر آمده و شوق و شورى مخصوص در مردم پديد مى آمد، خاطرات زمان پيغمبر برايشان تجديد مى شد. تماشاى جمال آنها همه را سرزنده و خرسند مى ساخت و روحانيت و معنويتشان، عموم را تحت نفوذ قرار داده بود.

آنها كه درك خدمت پيغمبر نكرده بودند، خوشدل و مفتخر بودند كه از محضر اين دو يادگار عزيز پيغمبر، درك فيض نموده اند. هركس مى توانست در مجلس آنها بنشيند و سخنشان را بشنود، دل هيچ مسلمانى جز اهل نفاق در شرق و غرب جهان اسلام از دوستى حسن و حسين خالى نبود. بلكه بعضى از اهل نفاق و مبغضين اهل بيت، نيز براى عوام فريبى و مصالح سياسى خود به آنها اظهار ارادت مى نمودند. آنقدر مسلمانان به حسنين اظهار دوستى مى كردند كه بعضى گمان مى كردند مردم آنها را حتى از پدرشان على هم بيشتر دوست مى دارند.

احنف بن قيس در مجلسى كه معاويه در دمشق براى فراهم ساختن زمينه بيعت يزيد تشكيل داده بود و كمتر كسى در مثل آن مجلس جرأت حق گوئى دارد، سخنانى گفت كه بايد با طلا نوشته شود، و كسانى كه براى تقرب به زمامداران و امراء از هر تملق و گزاف گوئى و مدح و ستايش بيجا خوددارى نمى كنند بايد آن سخنان، و آن مجلس را نصب العين قرار دهند.

احنف، معاويه را از شكستن عهد و پيمانى كه با حضرت حسن عليه‌السلام در موضوع ولايتعهدى بسته بود بيم داد، و او را به احترام از افكار عامه مسلمانان سفارش نمود و از محبت و دوستى مردم عراق نسبت به على و حسن عليهما‌السلام شرحى را بيان داشت سپس گفت:

معاويه! بدان كه تو هيچ حجتى و عذرى در نزد خدا ندارى، اگر يزيد را بر حسن و حسين مقدم بدارى در حاليكه تو مى دانى حسن و حسين كيستند، و به سوى چه مقصد و هدفى هستند ـ و در ضمن اين بيانات گفت ـ به خدا اهل عراق حسن را از على عليه‌السلام بيشتر دوست مى دارند (١) .

شايد هم همينطور بوده خواص صحابه مانند عمار و قيس بن سعد انصارى و كسانى كه عهد پيغمبر را درك كرده و فداكاريها و مقامات مشهوره على را ديده بودند به على عليه‌السلام بيشتر ارادت مى ورزيدند; اما محبت حسن و حسين به ملاحظه آنكه فرزندان پيغمبر و ميوه هاى دل زهرا بودند همه دلها را فرا گرفته بود و زن و مرد آنها را دوست مى داشتند و منبع كرامات و بركات مى شمردند. آنها يادگار پيغمبر بودند و هر مسلمانى بالطبع يادگار پيغمبر را دوست مى دارد.

عقاد مى گويد: حسين پنجاه و هفت سال زندگى كرد با اينكه دشمنانى داشت كه از دروغ پرهيز نداشتند، هيچيك از آنها او را به عيبى ياد نكرد، و يك نفر از آنان نتوانست فضايل او را انكار كند حتى معاويه وقتى نامه عتاب آميز حسين را دريافت نمود، و مشاورانش به او پيشنهاد كردند در جواب حسين نامه اهانت آميزى بنويسد، متحير شد. چه بنويسد، و چگونه جلالت و پاكدامنى و عظمت حسين را تحقير نمايد گفت: من در على چيزى يافتم كه بگويم، ولى در حسين چيزى نيافته ام كه بگويم (٢) .

بعد از رحلت حسن عليه‌السلام شور محبت حسين در دلها زيادتر شد، و شوق آنها به زيارت و ديدار او بيشتر، و بى مبالغه تمام محبتهايشان به پيغمبر و على و فاطمه و حسن عليهم‌السلام بر محبتشان به حسين افزوده شد.

مثل آنكه كسى پنج فرزند نخبه، نابغه و برازنده داشته باشد و به داغ فراق و مرگ چهار نفر از آنها يكى پس از ديگرى گرفتار شود چنين شخصى نسبت به پنجمين فرزندى كه برايش باقيمانده بى نهايت اظهار عاطفه مى كند و ترسش از اينكه گزندى به او برسد فوق العاده مى شود، اين پدر يا مادر همواره در انديشه پسر است، از بيماريش ناراحت مى شود و از درمانش شاد مى شود. اگر اين پدر و مادر به داغ اين فرزند عزيز مبتلا شوند مصيبت او برايشان بزرگتر از مصيبت آن چهار تن مى شود.

عقاد مى گويد: حسين عليه‌السلام به سبب مزيت شرف نسبى كه داشت از هر كسى نزد مسلمان ها محبوبيتش بيشتر بود و سزاوارتر كسى بود كه دلها به سويش مايل باشد (٣) .

روحانى ترين مجلس علم و تفسير در مسجد پيغمبر كه همه كس حضور در آن مجلس را غنيمت و افتخار مى دانست چنانچه معاويه هم مى گفت: مجلس حسين عليه‌السلام بود.

ابن كثير مى گويد: وقتى حسين و ابن زبير وارد مكه شدند و در آنجا اقامت گزيدند مردم ملازم حسين شدند، و از او جدا نمى شدند، و گروه گروه بر او وارد مى شدند و در اطرافش مى نشستند و سخنش را مى شنيدند (٤) .

واقدى و ذهبى در تاريخ اسلام در اخبار مقتل حسين حديثى از ابى عون كه نظير آن در تاريخ پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم روايت شده نقل كرده اند كه دلالت بر ايمان و اعتقاد عظيم مردم به مقام روحى و الهى حسين دارد، و اينكه او را مظهر كمالات جدش مى دانسته اند.

اين حديث اين است كه: حسين عليه‌السلام از مدينه خارج شد به ابن مطيع برخورد كه چاهى مى كند، ابن مطيع گفت: كجا مى روى پدر و مادرم به فداى تو، ما را از فيض خودت بهره مند ساز و مرو!

حسين عليه‌السلام نپذيرفت.

ابن مطيع عرض كرد: چاهى كنده ام و امروز آبش با دلو بيرون آمده و توقع آنست كه براى ما دعا كنيد تا بركت داشته باشد.

حسين فرمود: از آب آن بياور!

دلو را آورد حضرت از آب آن نوشيد، و مضمضه كرد و در چاه ريخت.

ابن عساكر در تاريخ كبير ج ٤، ص ٣٢٣ اين خبر را نقل كرده و مى گويد: ابن مطيع چاهى را كه حفر مى كرد آبش شور بود، و چون امام از آن نوشيد و مضمضه فرمود خوشگوار شد (٥) .

استاد علائلى مى گويد: اختلافى نيست در اينكه حسين محبوب هر كس و برگزيده و پسنديده تمام قبايل و طبقات مردم بود. جاذبه او آنچنان در مردم نفوذ داشت كه او را تقديس مى كردند، و با ديده اى بالاتر از آنكه به ديگران مى نگرند به او نگاه مى كردند (٦) .

يكى از نشانه هاى خضوع مردم نسبت به شخصيت روحانى حسين عليه‌السلام تواضع ابن عباس در برابر آن حضرت است.

ابن عباس از بنى هاشم و عموزاده پيغمبر و از رجال سرشناس اسلام و از حسين عليه‌السلام به سال بزرگتر بود. در بين مردم به علم و دانش مشهور، و از راويان معروف احاديث پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، و ابوبكر و عمر در زمان خلافتشان به او احترام مى كردند، و عمر با او مشورت مى نمود; و در زمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام از بزرگان صحابه و شاگردان آن حضرت بود.

مع ذلك ابن سعد در طبقات مى نويسد: ابن عباس ركاب حسن و حسين را مى گرفت تا سوار شوند، و مى گفت:

 هُما اِبْنا رَسُولِ اللهِ (٧) .

عمر بن الخطاب پاس عظمت و جلالت مقام حسين را نگه مى داشت و به آن حضرت مى گفت:

 اِنَّما اَنْبَتَ ما تَرى فى رُؤُسِنا اللهُ ثُمَّ أَنْتُمْ

آن چه را در سر ما مى بينى خدا رويانيده است، و سپس شما.

يعنى، اين همه اعتبار و عزت، و هر چه از دين و دنيا داريم از خدا و شما داريم (٨) .

پسرش عبدالله عمر در سايه كعبه معظمه نشسته بود حسين را ديد تشريف مى آورد گفت:

 هذا أَحَبُّ أَهْلِ الاْرْضِ اِلى أَهْلِ السَّماءِ الْيَوْمَ

اين! امروز محبوب ترين اهل زمين نزد اهل آسمان است (٩) .

ابوبكر براى اينكه به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تشبه بجويد، حسن و حسين را بر گردن خود سوار مى كرد (١٠) .

ابو هريره از حسين تقاضا مى كرد پيراهن شريف را بلند كند تا موضعى را كه پيغمبر مى بوسيد، ببوسد پس ناف آن حضرت را مى بوسيد (١١) .

حسن بصرى مى گفت: حسين، آقا و زاهد و صالح و خيرخواه مسلمين و نيك خلق بود (١٢) .

عبدالله بن زبير در خطبه اى كه در مسجد الحرام راجع به شهادت حسين عليه‌السلام خواند گفت:

 حسين، مرگ با كرامت و بزرگوارى را بر زندگى با ذلت و پستى برگزيد، خدا او را رحمت كند، و كشنده او را خوار سازد، و كسى را كه فرمان به قتل او داد لعنت كند. به خدا سوگند حسين بسيار روزه دار و قائم الليل بود و سزاوارتر به پيغمبر بود از فاجر پسر فاجر. به خدا قسم او كسى نبود كه قرائت قرآن را به غنا، و گريه از ترس خدا را به آوازه خوانى، و روزه را به ميگسارى، و نماز شب را به اشتغال به آلات لهو و طرب، و مجالس ذكر خدا را به شكار و بازى با بوزينگان تبديل كند در اين سخنان غرض اشاره به خصال نكوهيده و اعمال زشت يزيد بود .

 قَتَلُوهُ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ (١٣) .

# شخصيت اخلاقى حسين عليه‌السلام

مسلّم است كه ارزش واقعى انسانها به علم و كمالات و فضايل و صفات اخلاقى است.

افراد بشر هر چند از جهت جسم و ظاهر و لباس و مكان و مال و مقام و اينگونه عوارض با هم تفاوتهائى دارند ولى اين تفاوتها سبب امتياز آنها بر يكديگر نيست. آن چيزى كه سبب امتياز حقيقى است، علم و فضيلت و اخلاق و رفتار نيك است.

به عبارت ديگر: فضيلت آدميان در تمتع از لذائذ حيوانى، و برخوردارى از آنچه ما به الاشتراك انسان و ساير حيوانات است، نيست بلكه كمال آدمى وابسته به ما به الامتياز او از حيوانات است.

هرچه بهره او از اين ما به الامتياز بيشتر باشد، فاصله اش از عالم حيوانى زيادتر و در عالم انسانيت جلوه و نمايش انسانى او بيشتر مى شود.

بسيارى از انسانها هستند كه به صورت انسانند اما به سيرت و معنى، در همان عالم حيوانيت مانده اند. بعضى هم فاصله اى را كه بين عالم حيوانيت محض و انسانيت كامل عيار است طى مى نمايند و در اين فاصله گاه در يك نقطه توقف مى كنند و گاه به سير خود ادامه داده تا به سرحد انسانيت كامل و تمام عيار مى رسند.

علم و اخلاق و معارف افراد، نشان دهنده مقدار سير آنها و مراحلى است كه از اين فاصله پيموده اند.

انسان فطرتاً شيفته اخلاق پسنديده است، و صاحبان مكارم اخلاق را دوست مى دارد، و تحت تأثير مناظر حساس اخلاقى قرار مى گيرد.

در تمام قرون و اعصار، عدالت، طهارت نفس، امانت، صداقت، استقامت، ثبات قدم، شجاعت، صراحت لهجه، صبر و حلم، وفاى به عهد، تواضع، رحم، احسان، اغماض و گذشت، فداكارى و ايثار، آزادى خواهى و خدمت به همنوع، و ساير صفات حميده محبوب بشر بوده، و هرچه هم شكل دنيا عوض شود، و ظواهر زندگى تغيير كند در اين احساس بشر و احترام او از نيكوكاران و نيكوخويان، تغييرى حاصل نمى شود.

چنانچه صفات رذيله مانند، حسد، تكبر، نفاق، ظلم و بى رحمى، خيانت، دروغ، كينه توزى و خودبينى، هميشه مورد تنفر و نامطبوع بوده است.

علم اخلاق بر اساس همين توجه فطرى انسان و درك باطنى او به وجود آمده است.

راجع به اخلاق حميده و اضداد آن، اطلاع بر تحقيقات و مطالعات علماى علم اخلاق و معرفة النفس براى كسى كه در مقام تهذيب اخلاق خويش باشد لازم و سودمند است.

برنامه هاى تربيتى و اخلاقى اسلام كه آخرين اديان آسمانى است، عالى ترين و جامع ترين برنامه هاى اخلاقى است و علاوه بر آنكه اخلاق، موضوع يك قسمت مهم احكام و فصل مخصوصى از تعاليم اسلام است، در ضمن تعاليم و احكام ديگر نيز جنبه تربيت و تكميل نفوس رعايت شده و در احكام عبادات و معاملات، واجبات و محرمات، تكاليف روزانه، انفاقات و معاشرت با مردم حتى در جهاد با كفار; تربيت جامعه و پرورش فكر و اراده و اصلاح باطن كاملاً ملاحظه شده است.

مجاهده با نفس و رذائل اخلاقى را، جهاد اكبر ناميده اند، و حسن خلق را نشانه كمال ايمان معرفى نموده اند.

دانشمندان و فلاسفه اسلام، با اقتباس از تعاليم اخلاقى اين دين بهترين كتابها را در علم اخلاق نوشته، و ادبيات عرب و عجم هر دو نمونه اين دستورات و برنامه هاى اخلاقى است.

كلمات جامع پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و خطبه ها و كلمات قصار اميرالمؤمنين و ساير ائمه طاهرين عليهم‌السلام ،و محامد اخلاق و كرائم صفات هر يك سند افتخار مسلمين و دليل زنده كمال برنامه هاى تربيتى اسلام است.

از تشويقات و فضايل و ثوابهائى كه براى هر يك از صفات حسنه فرموده اند ميزان توجه و اعتناى اسلام به پرورش اخلاق معلوم مى شود.

در قرآن مجيد در سوره آل عمران آيه ١٦٤، و سوره جمعه، آيه ٢ برنامه كار و دعوت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صراحت در سه قسمت خلاصه شده است:

١ ـ تلاوت آيات خدا.

٢ ـ تزكيه و تربيت نفوس.

٣ ـ تعليم كتاب و حكمت.

و در حديث معروف است كه فرمود:

 اِنَّما بُعِثْتُ لاِتَمِّمَ مَكارِمَ الاْخْلاقِ (١٤)

شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تمام اخلاق فاضله و صفات ممتازه آراسته و در حسن اخلاق، يگانه نمونه كمال بشرى و به تصديق دوست و دشمن مثل اعلى، و سرآمد تمام مردم بود. (١٥)

راجع به صفات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، خلق و خو، روش و رفتار آن حضرت علاوه بر آنچه كتابهاى سيره و تواريخ نوشته اند متبحرين در علوم اسلامى و دانشمندان بزرگ كتابهاى مخصوصى نوشته اند كه مطالعه آنها براى راهنمائى انسان به اخلاق و فضايل، كافى و وافى است.

اهل بيت و اوصياى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در اخلاق و علم و عمل نمونه آن حضرت و به اتفاق موافق و مخالف، برجسته و نابغه بودند.

اميرالمؤمنين، فاطمه زهرا و حسنين و سائر ائمه عليهم‌السلام هر يك نماينده تكامل و ترقى انسان، و امتداد خلق كريم و عظيم نبوى بودند، و تابش معنويت اخلاق پيغمبر در وجودشان آشكار بود.

## مكارم اخلاق سيد الشهداء عليه‌السلام

گرچه فداكارى بيمانند، استقامت، حق پرستى، توكل، قدرت اراده، چشم پوشى از مظاهر و جلوات فريبنده دنيا و قطع علائق در واقعه جانسوز كربلا به قدرى از وجود حسين تجلى كرده، و دلها را مجذوب او نموده كه به عظمت هاى ديگر آن حضرت كمتر توجه مى شود.

مثل اينكه افكار جامعه و عقول بشر كسى را كه در راه يارى حق، فداكارى و از خودگذشتگى نشان دهد مالك تمام عظمتها و فضايل مى دانند و هرچه درجه فداكارى عاليتر و خالص تر باشد عظمت شخصيت او در دلها بيشتر مى شود.

فداكارى بيمانند حسين عليه‌السلام به قدرى پايه او را بالا برده كه در هر ميدان مقايسه و مسابقه مى تواند با همين يك صفت با صاحب هر خلق كريم مسابقه دهد.

حقيقت هم همين است ظهور آن استقامت و شجاعت و پايدارى و مناعت از هيچكس قابل تحقق نيست مگر آنكه در نواحى ديگر اخلاق نيز عظيم و برجسته و ممتاز باشد. ايمان و معرفت، يقين، بصيرت، توكل و اعتماد بر خدا، زهد و صبر بايد بحد اعلا و وفور در شخص وجود داشته باشد تا بتواند مظهر آن آيات عظيمه و عجيبه و خويشتن دارى و صبر و استقامت گردد.

علائلى مى گويد: در آنچه از اخبار و تاريخ حسين نزد ما است مى بينيم كه حسين كمال مواظبت را در تأسّى به جدش داشت، بطورى كه از همه جهات و نواحى نمونه كامل پيغمبر بود، و آنچنان از دنيا و نعمتهاى آن دل كنده بود كه وقتى به امام زين العابدين گفته شد چه كمند فرزندان پدرت؟ در پاسخ فرمود: عجب دارم چگونه صاحب فرزند شد و حال اينكه از نماز و عبادت در شب و روز فارغ نبود پس كسى كه چنين باشد كجا فرصت آن دارد كه به زنان بپردازد.

كسى كه همه حالات، و سكون، و حركت، و فكر و تأملاتش الهى بود مى بينيم كه در جهاد فداكارانه شمشير مى زد، و از خود گذشته بود هيچ كار و تكليفى او را از وظيفه و تكليف ديگر باز نمى داشت. (١٦)

و باز هم علائلى مى گويد: مردى كه براى خدا، و به نام خدا قيام كند، و به نام خدا دنبال هدف برود و به نام خدا بميرد، چگونه هدفش عالى و مقصدش بلند است؟ هدف چنين كسى، هدف است اما نه هدفى كه شهوات نفسانى آن را معين كرده باشد، و مقصد چنين كسى، مقصد است اما مقاصد ديگران مانند آن نيست. اين مقصدى است كه مقاصد دنيائى و مادى در كنار آن حقير است به جز ملكوت اعلى به جائى نظر ندارد و به غير از آسمان حقيقت قرارگاهى نمى طلبد.

پس شگفت نيست اگر به آن عالم، مشتاق، و طالب رفتن به آن قرارگاه باشد. مردم به وطنها و مقاصد و هدفهايشان مشغول و مشتاق هستند، و اين شخصيت با قرارگاه خود، و ملكوت اعلى مأنوس است تا اينكه مى گويد:

ما اگر حسين را در بين بزرگان و صاحبان شخصيت و عظمت مقدم بداريم فقط اين نيست كه مرد عظيمى را مقدم داشته باشيم بلكه عظيمى را مقدم داشته ايم كه هر باعظمتى در عظمت، فرود او است و شخصى را برترى مى دهيم كه از هر شخصيت بالاتر است، و مردى را مقدم مى داريم كه فوق تمام رجال تاريخ در حال اجتماع آنها است; و اين تقديم، هيچ كار تازه و بديعى نيست; زيرا تمام رجال تاريخ را كه مى شناسيم عمر خود را در تحصيل مجد و بزرگوارى زمين به پايان رساندند، اما حسين جان خود را در راه تحصيل مجد آسمان فدا كرد و چنين كسى بالاتر و برتر است.

ما عظمائى را كه مى شناسيم هر كدام از جهتى با عظمت بوده اند يكى از جهت شجاعت و يكى از ناحيه مردانگى، و ديگرى براى زهد، و يكى از جهت خودگذشتگى و فداكارى، و يكى از ناحيه علم و دانائى; اما عظمت در هر لباس و از هر جهت و در هر نمايش انسانى به قسمى كه سرچشمه هر عظمت و نمونه بزرگوارى در هر شكل و قيافه باشد كه مردم او را ببينند منحصر به شخص حسين است.

ما همه انواع بزرگى را در نفسيات و در نسب عالى او لمس مى كنيم آرى پدرش مثل او بود ولى او پدرى مانند خودش براى خود نيافت.

پس مردى كه از هر نظر به او نگاه كنى، و به هر جهت كه او را ببينى عظمت و بزرگى ببينى و او را به عظيمى منتهى ببينى، مردى است كه مجمع عظمتها و مركز اقتران بزرگى هااست.

مردى كه از عظمت نبوت محمد و عظمت مردانگى على وعظمت فضيلت فاطمه به وجود آمده، نمونه عظمت انسانى و نشان نشانه هاى آشكار بزرگى است.

پس ياد او و ذكر حالات او فقط ياد و ذكر يك مرد بزرگ نيست بلكه ياد و تذكار انسانيت جاويدان است; اخبار و تاريخ او تاريخ يك قهرمان فضيلت بشرى نيست، بلكه تاريخ قهرمان بي مانند است.

ما بايد هميشه از حسين ياد كنيم و از او پند بگيريم و او را مصدر الهامات نفسى خود قرار دهيم زيرا او مصدر الهام الهى است كه انوار آن زمان و مكان را گرفته و هر لحظه درسطوح و درخشندگى، و درآسمان و زمين نفوذ ميكند، و در حد و اندازه اى وقوف ندارد; زيرا نور خدا محدود و موقوف نيست.. (١٧)

عقاد مى گويد: بنى اميه بعد از شهادت حسين عليه‌السلام شصت سال حسين و پدرش را برفراز منابر سب مى كردند ولى يك نفر از آنها نتوانست نسبت به مقام ورع و پارسائى و پرهيزكارى و مراعات او از احكام دين جسارتى بنمايد و او را به كوچكترين صغيره اى كه از آدمى درآشكار يا پنهان ممكن است صادر شود متهم سازد.

آنها مى خواستند كه در حسين غير از خروج بر حكومتشان چيزى گفته شود يا عيبى بجويند اما زبان خودشان و زبان مزدورانشان را از اينكه بتوانند به حسين عيبى نسبت بدهند كوتاه ديدند. (١٨)

و هم او گفته است: كربلا امروز حرمى است كه مسلمانان آن را براى عبرت و ياد بود و غير مسلمين براى مشاهده و تماشا، زيارت مى كنند ولى حق اينست كه كربلا بايد زيارتگاه هركسى باشد كه براى نوع بشر نصيبى از قدس و فضيلت مى شناسد.

زيرا ما هيچ بقعه اى از بقاع زمين را نمى شناسيم كه نام آن بقعه با فضائل و مناقبى توأم باشد كه آن فضايل و مناقب لازمتر از فضايلى باشد كه با اسم كربلا بعد از شهادت حسين عليه‌السلام مقرون گرديد.

و در نوع انسان صفاتى عاليتر و شريفتر از ايمان، فداء، و ايثار، بيدارى ضمير، تعظيم حق، رعايت تكليف، خوددارى از پستى و ذلت، شجاعت نسبت به مرگ و صفات ديگر از اين قبيل، نيست مگر آنكه تمام آن صفات در كربلا بعد از آنكه كاروان حسينى در آنجا نزول كرد تجلى نمود.

سپس مى گويد: در استقامت اخلاق آن نفوس جليله، همين كافى است كه: در ميان كسانى كه در ركاب حسين عليه‌السلام كشته شدند كسى نبود كه نتواند از كشته شدن به كلمه اى يا قدمى بپرهيزد و خود را از آن ميدان مرگبار نجات دهد مع ذلك همه، مرگ در زير شمشير و با لب تشنه را در ركاب حسين اختيار كردند. و از اينكه كلمه اى بگويند يا قدمى بردارند كه سبب نجات آنها از قتل باشد خوددارى كردند. براى اينكه آنها جمال اخلاق را بر متاع زندگى دنيا برگزيدند... عقّاد پس از اينكه شرحى از فضايل اصحاب، و وفا و شجاعت و مناقب آنها ذكر مى كند مى گويد :

تمام اين مناقب به طور اكمل و اعلى در وجود پيشواى بزرگوارشان حسين جمع بود كه هر كس به اعمال او در كربلا نگاه كند گمان مى كند ميان اخلاق شريفه او مسابقه اى برقرار شده پس نمى توان دانست حسين در شجاعتش شجاعتر يا درصبرش شكيباتر يا در كرمش كريمتر يا در ايمان و غيرتش بر حق بيشتر بود. (١٩)

با اينكه وصف عظمتهاى وجود حسين از عهده ما خارج است و نبايد توقع داشت كسى بتواند آنهمه عظمت را تشريح و توصيف نمايد; با اين حال برخى از نواحى كمال اخلاقى و علمى حسين را جداگانه بطور اختصار ياد مى كنيم تا معلوم شود آن وجوديكه مظهر كامل عظمت، استقامت، و صبر و فداكارى در راه حق شد، صاحب تمام عظمتهاى انسانى و مركز همه بزرگواريها بود:

## ١ ـ علم حسين عليه‌السلام

چنانچه مى دانيم و تاريخ زندگانى پيغمبر اعظم و ائمه طاهرين بر آن دلالت دارد علم و دانش اين بزرگواران موهبت الهى بوده است پيغمبر رنج دبستان نديد و تعليم از معلم و استادى نگرفت; و به واسطه علم الهى مصدر اين همه علوم عاليه و معارف حقيقيه و شرايع محكمه گرديد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نگار من كه به مكتب نرفت و خط ننوشت  |  | به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد  |

مكتبى باز كرد كه نزديك چهارده قرن است، فلاسفه و علماى عالي مقام در آن مكتب افتخار شاگردى دارند، و از خرمن معارف و علوم آن خوشه چينى مى نمايند و از بحار دانشهاى آن جرعه نوشى مى كنند.

همين گونه، علوم على و ساير ائمه عليهم‌السلام نيز به افاضه ربّانى و بخشش الهى و تعليم خاص شخص پيغمبر اعظم بود وگرنه كدام مدرسه در آن دنياى پر از جهل و نادانى مى توانست چنين فارغ التحصيلان به دنيا تحويل دهد كه در علوم و فنون متعدده متشعبه، استاد و از زمان صباوت و كودكى مرجع مردم و علماء در مسائل علمى باشند و تا امروز كلماتشان براى رجال علم و فلسفه حلاّل مشكلات گردد.

احاديث معتبره دلالت دارد بر اينكه پيغمبر، على و فرزندانش را به دانشهائى مخصوص گردانيد و كتابى كه به خط على و املاى پيغمبر بود، همواره در اين خاندان مورد استناد و مراجعه بوده است و در حقيقت، تبليغات و تعليمات امامان عليهم‌السلام و سيره و روش آنها تكميل و اتمام هدف پيغمبر در تربيت جامعه و هدايت بشر بوده است.

از مثل حديث ثقلين متواتر و مشهور كه پيغمبر جميع امت را ارجاع به اين بزرگواران داده است، صلاحيت تامّه علمى ايشان ظاهر و آشكار مى گردد.

علاوه بر اينها روايات بسيار ديگر از طرق اهل سنت دلالت دارند برآنكه على عليه‌السلام در بين تربيت شدگان مكتب نبوت بيشتر از همه صحابه، از تابش انوار نبوت مستفيض بود و بعد از پيغمبر مرجع عموم در مسائل مشكله علمى بود و علوم شرعيه همه منتهى به آن سرور مى شود.

على عليه‌السلام اعلم صحابه بود; علم تمام صحابه پيش علم او چيزى شمرده نمى شد و همه به علم او محتاج بودند. او علاوه بر آنكه آمادگى خاص و استعداد خدا دادى داشت كه كسى از صحابه در اين فضيلت با او برابر نبود، و به اين جهت در فهم و درك احكام و معارف و علوم غامضه و مسائل مشكله و حقايق وحى و كليات قواعد دينى ممتاز و يگانه بود; به واسطه اختصاص فراوان و طول معاشرتى كه با پيغمبر داشت و اينكه پيغمبر اهتمام خاص در افاضه علوم به او داشت; همواره از رسول خدا اخذ علم مى كرد و خداوند به او شرح صدرى بخشيده بود كه از يك راهنمائى پيغمبر هزار باب علم به روى او باز مى شد.

او در خدمت پيغمبر و شاگردى او، بى مانند و نسخه اى مطابق اصل گرديد.

توحيد اسلام، عدالت اسلام، شكل حكومت و نظام اسلام همه از وجود على و از كردار و گفتارش نمايان شد.

بعد از على عليه‌السلام اين منصب الهى و رهبرى علمى و دينى با فرزندانش حضرت امام حسن مجتبى و حضرت امام حسين سيدالشهداء عليهما‌السلام بود. آنها ملجأ و پناه مردم در مسائل اسلامى و علوم تفسير و احكام شرعى بودند، سخنشان قاطع و مقبول و روششان سرمشق و ميزان بود.

در حالات سيدالشهداء عليه‌السلام هرچه انسان دقيقتر شود بيشتر به اين رمز مى رسد كه يك بصيرت خارق العاده و بينش غيبى در امر دين راهنماى آن حضرت بوده است.

علم و دانش آن حضرت از احتجاجات او با دشمنان اهل بيت بخصوص معاويه و مروان، و نامه هائى كه به معاويه مرقوم فرموده و خطبه هائى كه به مناسباتى انشاء نموده و از دعاى عرفه، و دعاهاى ديگر كه از آن حضرت در كتابهاى شيعه و سنى نقل شده ظاهر و آشكار است.

چنانچه مى دانيم ابوذر يكى از كبار صحابه و فضلا و از سابقين است كه بنا به نقل ابن اثير در اسدالغابه پنجمين كسى است كه اسلام آورد و فضايل و مناقبش بسيار است.

هنگامى كه به خاطر اعتراض به اعمال ناهنجار حكومت، و دعوت مردم به روش پيغمبر ، عثمان او را به ربذه تبعيد كرد، على و حسن و حسين عليهم‌السلام به اتفاق عقيل و عمّار براى مشايعت و وداع او آمدند، حسين عليه‌السلام در وقت وداع به او فرمود:

الصَّبْرَ مِنَ الدّينِ وَالْكَرَمِ، وَ اِنَّ الْجَشَعَ لايُقَدِّمُ رِزْقاً، وَلا يُؤَخِّرُ اَجَلاً (٢٠)

مى اندازد اجلى را!.

اين كلمات حكمت آميز و رسا، مرتجلاً و بالبداهه در وقتى كه سن مباركش از سى تجاوز نكرده، خطاب به يك پيرمرد عاليمقام و باسابقه و جليل القدرى كه پيغمبر او را ستوده، در عين حالى كه به گفته عقاد، شعار زندگى حسين و برنامه كار و زندگى خودش بود; قدس مقام و روحانيت فوق العاده و علم و دانش و روح غنى و بى نياز و كمال معرفت و بصيرت حسين عليه‌السلام را اعلام مى دارد.

ابن عساكر در تاريخ دمشق، ج ٤، ص ٣٢٣ روايت كرده كه نافع بن ازرق رهبر فرقه ازارقه خوارج به حسين عليه‌السلام عرض كرد: خدائى را كه مى پرستى براى من توصيف كن!

حسين عليه‌السلام فرمود:

مَوْصُوفٌ بِالْعَلاماتِ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ الْكَبيرُ الْمُتَعالُ .

خدائى نيست.

ابن ازرق گريست و گفت:

 ما اَحْسَنَ كَلامَكَ

چقدر نيكو است كلام تو!.

حسين فرمود: به من رسيده كه تو بر پدر و برادرم و بر من گواهى به كفر مى دهى.

ابن ازرق گفت:

 اَمّا وَاللهِ يا حُسَيْنُ لَئِنْ كانَ ذلِكَ لَقَدْ كُنْتُمْ مَنارَ الاْسْلامِ وَ نُجُومَ الاْحْكامِ

يا حسين! اگر اين ناسزا از من صادر شده، به خدا سوگند به يقين كه شما چراغ اسلام و ستارگان احكام خدائيد (٢١)يعنى مردم بايد از انوار علوم و معارف

شما روشنى بجويند و در تاريكيها به ستاره هاى وجود شما هدايت گردند.

سپس حسين عليه‌السلام به آيه شريفه:

(وَاَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتيمَيْنِ) (٢٢)

استشهاد فرمود، و حجت را بر او تمام كرد.

معاويه وقتى مى خواست حلقه علم و تدريس حسين عليه‌السلام و مجمع مردم را در گرد شمع وجود آن حضرت در مسجد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله معرفى كند به مردى از قريش مى گويد:

فَتِلْكَ حَلْقَةُ اَبيعَبْدِ اللهِ مُؤْتَزِراً اِلى اَنْصافِ ساقَيْهِ (٢٣)

علائلى مى گويد: حقيقت زنده در محل قدسى مثل حسين اينگونه بر مؤمنين ظهور مى كند كه اشعه سيمايشان در دل نگاه كننده خشيت و بيمى با اطمينان و سكون و وقار پديد مى آورد. مثل آنكه كسى كه به آن سيما و منظر نگاه مى كند تماشاى ابديت مى نمايد يا در آفاق لانهايت سير مى كند يا مثل آنست كه لا نهايت در خانه و مجلس آنها جمع شده است.

سپس مى گويد: افق فكر معاويه از درك اين سر الهى و غيبى دور بود، بعد مى گويد: مقصود معاويه از اين كلام اين است كه: دنيا با همه اسباب عظمتهايش در درگاه حسين جمع شده و تمام افتخارات براى حسين فراهم آمده مثل آنكه تمام دنيا در يك مكان جمع شده باشد.

معاويه خود را مى بيند با آنچه او را احاطه كرده از زخارف و زيورها و حكومت و پادشاهى دنيا، و حسين را مى بيند با آنچه او را احاطه كرده: از حقيقت عظمى، پس نسبتى مثل عدم و وجود مى بيند; نگاه مى كند طرف عظمت حسين را مطلع انوار و مشرق خورشيد هدايت مى بيند و ناحيه خودش را تاريكيهاى روى هم انباشته شده مشاهده مى كند.

محضر حسين حلقه اى بود كه صفوف مردم تا آنجا كه چشم مى ديد نشسته بودند و در نهايت آرامش بدن و سكوت و خاموشى كه حاكى از خضوع بيمانندشان نسبت به عظمت حسينى بود، چشم خود را به حسين دوخته و گوششان را به او سپرده بودند. گوئى مى خواستند از اسارت شهوات و پرستش هواهاى نفسانى ساعتى را به پناه معنويت آن حضرت بروند، و مانند مرغانى كه در هواى گرم و سوزان، زمين نمناكى بيابند و بر آن بيفتند تا خود را خنك كنند، و از زحمت گرما خلاص نمايند، مى خواستند با خلوص نيت در آن محضر عالى كلمه ايمانى بگويند. همچنانكه اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفتند:

 هَيّا بِنالِنُؤ مِنَ بِرَبِّنا ساَعةً

بيائيد يك ساعت به پروردگارمان ايمان آوريم!. (٢٤)

البته مؤمن در همه حالات مؤمن است، اما آنگونه كه در محضر رسول و حلقه افاده و افاضه فرزند گراميش حسين، حلاوت ايمان چشيده مى شود و بر معرفت و علم افزوده مى گردد و آنطور كه در آن محضر عالى، شعور وجدانى نسبت به عوالم غيب تازه و زنده مى شود، در هيچ حال و در هيچ محفل و مجلس حاصل نمى شود.

ابن كثير مى گويد:

كَلامَهُ، وَ يَنْتَفِعُونَ بِما يُسْمَعُ مِنْهُ، وَ يَضْبِطُونَ ما يَرْوُونَ عَنْهُ .

يعنى:

او روايت كنند.

علائلى مى گويد:

تعبيرى كه در اين خبر است عكف دلالت بر آن مى كند كه مردم چنان شيفته معنويت و عظمت روح حسين بودند و چنان حسين محبوبيت داشته كه از همه كس و همه جا منصرف و منقطع مى شدند و به سوى حسين مى رفتند، كسى جز حسين نبود كه همه مردم به او علاقمند بوده و ارادت داشته باشند، گوئى مردم در وجودش حقيقت ديگر از عالم ابداع الهى تماشا مى كردند، پس وقتى حسين سخن بگويد مثل آنست كه زبان عالم غيب باز شده، و آنها را از رموز و اسرار پنهان و حقايق نهان آگاه سازد; و وقتى خاموش مى شد، سكوتش بطور ديگر آنها را از حقايق ديگر با خبر مى ساخت; زيرا پاره اى از حقايق را جز با خاموشى عميق نمى توان اظهار كرد; مثل نقطه و فاصله اى كه در ميان سطرها و كلمات و جمله ها مى گذارند كه همان نقطه خالى از نوشته، مانند نوشته هاى كتاب معنائى مى دهد كه جز با آن نقطه با هيچ نوشته اى آن معنا را نمى توان بيان كرد.اين خبر ابن كثير يك صورت كامل از مقام حسين را در زمانى كه مردم در فشار بيداد و طغيان حكومت ستمكار بودند، نشان مى دهد با آنكه مردم در فشار حكومت بودند و جاسوسان و كارآگاهان همه جا در دنبال و تعقيب آنها بودند كه با حسين رابطه و تماس نداشته باشند. ولى چگونه قدرت سر نيزه و زور نظامى مى تواند مردم را از خودشان و دلشان و ضميرشان جدا كند؟ قدرت هرچه باشد نمى تواند بر شعور بشر مسلط شود و سرنيزه هرچه كارى و نافذ باشد به باطن انسان و معنويت او نفوذ نمى كند.

سپس مى گويد:

مطلب ديگرى كه از اين حديث به دست مى آيد اينست كه: حسين كثير الحديث و الروايه بوده كه در آن زمان با اينكه اصحاب پيغمبر كم نبودند و نقل حديث مى كردند، مردم همه آنها را ترك كرده و به مجلس حسين مى آمدند. پس از اين، علائلى احاديثى را كه از آن حضرت روايت شده نقل مى كند. (٢٥)

و هم او مى گويد:

اخبارى كه از حسين عليه‌السلام در اين باب نقل شده كه حاكى از علم و ذوق سرشار، قوت فطانت، استعداد و قريحه و استحكام منطق است بيشتر از اينست كه احصاء شده، آن حضرت به نوعى در مسائل علميه با جودت ذهن وحدّت خاطر اظهار نظر مى كرد و فتوا مى داد كه موجب تحير مردم مى شد، تا حدّى كه عبدالله بن عمر در حق او گفت:

 اِنَّهُ يَغْرُّ الْعِلْمَ غَرّاً (٢٦)

همچنان كه مرغ جوجه خود را با منقار خود غذا مى دهد، حسين نيز در بيت نبوت و ولايت از سرانگشت علوم رسول خدا غذا خورده، و از پستان معارف اسلام شير مكيده و رشد و نمو يافته است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٤٩ و ٥٠.

٢ ـ ابوالشهداء ص ٧٣ ـ غرض معاويه اين بود كه در مورد على عليه‌السلام راهى براى گمراه كردن مردم، و افترا به آن حضرت به مناسبت قتل عثمان، يافتم و او را به شركت در قتل عثمان يا رضايت به قتل او متهم ساختم، با اينكه على از آن اتهام مبرا بوده و خود معاويه و كسان ديگر كه به اسم خونخواهى عثمان، فتنه ها بر پا كردند، مانند عايشه و طلحه و زبير جزء محركين قتل و انقلاب عليه عثمان بودند ولى در مورد حسين، معاويه سيّاس و نيرنگ باز از اين گونه افترا و تهمتها نيز عاجز بود.

٣ ـ ابو الشهداء، ص ٥٩.

٤ ـ سمو المعنى فى سمو الذات، ص ١٣٩.

٥ ـ سمو المعنى، ص ١٤٠.

٦ ـ سمو المعنى، ص ١٣٩.

٧ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٤٥.

٨ ـ الاصابه، ج ١، ص ٣٣٣ ـ ١٧٢٤ ـ اسعاف الراغبين، ص ١٨٣.

٩ ـ الاصابه، ج ١، ص ٣٣٣ ـ ١٧٢٤.

١٠ ـ مقتل خوارزمى، ص ٩٣، ف ٦٠.

١١ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٤٧، ف ٧.

١٢ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٥٣.

١٣ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٨٨، در فصل انعكاس شهادت، از تاريخ طبرى مختصرى از ترجمه خطبه ابن زبير نقل شد در اينجا هم از تذكره به مناسبت اضافات و ارتباطى كه با اين فصل داشت نقل گرديد.

١٤ ـ جاى بسى تأسف است اگر مسلمانان با داشتن تعاليم پرارزش اخلاقى و برنامه هاى جامعه آسمانى، در نكبات فساد اخلاق گرفتار شوند و به تقليد از مسيحى ها و ملل مغرب زمين كه فاقد مدنيت اخلاقى مى باشند، از صفات ممتاز اسلامى و كرائم آداب كه موجب مباهات ملل اسلام بود دست شسته و به بى عفتى و بى غيرتى و هتك شرف و منحرف ساختن جوانان و بانوان و آميزش دادن آنها با بيگانگان، و ميگسارى و قمار و رقص و توسعه فساد افتخار كنند و مجلات و مطبوعاتى داشته باشند كه اين روشهاى ناپسند را ترويج و با انتشار داستان ها و سرگذشتهاى شهوت انگيز و عكسها و صورقبيحه، آتش غرائز حيوانى جوانان را روشن سازند با اينكه استقلال و موجوديت هر ملت، وابسته به بقاى عادات و اخلاق و آداب اوست و اگر آداب و اخلاق او در اخلاق ديگران هضم شد، استقلال و شخصيت او نيز خواه و ناخواه هضم مى شود.

به تصديق دانشمندان عاليمقام و جامعه شناس، وضع فعلى مسلمين و ضعف كنونى آنها مربوط به ضعف فلسفه و اخلاق و برنامه هاى تربيتى و تعاليم اجتماعى نيست; زيرا تعليماتى از تعاليم اسلام استوارتر و جامع تر نيست. بلكه علت آن ملتزم نبودن آنها به احكام اسلام و بيرون شدن امور از برنامه هاى شرعى و جهل به معارف عاليه و هدفهاى اسلامى و ضعف آنها در علوم تجربى و صنعت است. بايد مسلمانان با تكميل صنايع و علوم جديد، خود را از بيگانگان بى نياز كرده پولهائى را كه صرف تقليد از روش هاى نكوهيده و آداب زشت غربيها مى نمايند، صرف ترقى علم و صنعت كنند تا هم كشورهاى اسلامى در شاهراه ترقى به سرعت گام بردارند و هم از فساد اخلاق و آفات تمدن جديد محفوظ و مصون بمانند. اى كاش براى آگاهى از تعاليم اخلاقى اسلام و روش تربيتى قرآن، اين مسلمانهاى غرب زده مراجعه به كتابهاى مسلمين و بلكه دانشمندان غرب مى نمودند، و اين قدر كور كورانه و شتابزده، راه مغرب را كه راه ضعف و ذلت و فساد اخلاق است پيش نمى گرفتند.

١٥ ـ اكنون دنيا در آتش نكبات اخلاقى غربيها مى سوزد و اضطراب فكرى و ناراحتى روحى ميلياردها انسان را بيچاره كرده و هيچكس از طغيان ناگهانى حرص و آز صاحبان سلاحهاى ويران كننده در امان نيست و هر روز از سوء اخلاق و مظالم آنها چيزهامى شنويم و مى خوانيم كه انسان از نقل آن شرمنده مى شود.

آرى، مسلمانها بايد در فضائل و كرامت نفس و پاكدامنى و عفت و امانت، ملت نمونه باشند و با تمسك به كلمه توحيد و اتحاد همبستگى اسلامى، قوى ترين ملل باشند. نبايد كارشان به جائى برسد كه اجتماع آنها به يك اجتماع مسيحى و دورانهاى جاهليت شبيه تر باشد تا به يك اجتماع عالى ودرخشان اسلامى.

١٦ ـ سمو المعنى، ص ١٠٢.

١٧ ـ سمو المعنى، ص ١٠٤ تا ١٠٦.

١٨ ـ ابوالشهداء، ص ١٣٦.

١٩ ـ ابوالشهداء، ص ١٥٤ و ١٥٠ و ١٥٩. نقل به معنا و مضمون.

٢٠ ـ ابوالشهداء، ص ٦٤.

٢١ ـ سمو المعنى، ص ١٤٨.

٢٢ ـ سورة كهف، آيه ٨٢.

٢٣ ـ سمو المعنى ص ٩٨ نقل از تاريخ ابن عساكر، ج ٤، ص ٣٢٢.

٢٤ ـ سمو المعنى، ص ٩٩.

٢٥ ـ سمو المعنى، ص ٩٧.

٢٦ ـ سمو المعنى، ص ١٤٨ ـ نظير اين كلمه را يزيد در شأن حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام ـ گفت وقتى به او پيشنهاد كردند كه درخواست آن حضرت را بپذيرد، و اجازه دهد به منبر برود، يزيد اجازه نداد و گفت: اگر به منبر برود ما را رسوا مى سازد. به او گفتند: از اين نوجوان در چنين حال چه بر خواهد آمد؟ گفت: شما از كار اين خاندان بى خبريد: هذا مِنْ اَهْلِ بَيْت قَدْ زُقُّوا العِلْمِ زقا . نفس المهموم، ص ٢٤٢.

## ٢ ـ عبادت سيدالشهداء

عليه‌السلامابن عبدالبر و ابن اثير از مصعب زبيرى روايت كرده اند كه گفت:

 كانَ الْحُسَيْنُ فاضِلاً دَيِّناً كَثيرَ الصَّلاةِ، وَ الصَّوْمِ، وَالْحَجِّ

حسين با فضيلت و متمسك به دين بود و نماز و روزه و حج او بسيار بود. (١)

عبدالله بن زبير در وصف عبادت او گفت:

 لَقَدْ كانَ قَوّاماً بِاللَّيْلِ صَوّاماً بِالنَّهارِ .

عقاد مى گويد: علاوه بر نمازهاى پنجگانه، نمازهاى ديگر به جا مى آورد و علاوه بر روزه ماه رمضان، در ماههاى ديگر هم روزهائى را روزه مى گرفت، و در هيچ سال حج خانه خدا از او فوت نشد مگر آنكه ناچار به ترك شده باشد. (٢)

در شبانه روز هزار ركعت نماز به جا مى آورد، و بيست و پنج مرتبه پياده حج گذارد، و همراه او جنيبتهاى او را مى كشيدند (٣) و اين دليل كمال عبادت و خضوع او در درگاه خدا است.

روزى از روزها ركن كعبه را گرفته بود و بدينگونه دعا و اظهار بندگى و ذلت در درگاه خداى عزيز مى كرد و او را مدح و ثنا مى گفت و ستايش مى نمود:

النِّعْمَةَ بِتَرْك الشُّكْرِ، وَ لا اَدَمْتَ الشِّدَّةَ بِتَرْكِ الصَّبْرِ اِلهى ما يَكُونُ مِنَ

الْكَريمِ اِلا الْكَرَم . (٤)

اگر كسى بخواهد حال دعا و پرستش و مسكنت آن امام مجاهد مظلوم را در درگاه خدا بداند به همان دعاى معروف عرفه رجوع كند كافى است.

از بشر و بشير پسران غالب اسدى روايت شده كه پسين روز عرفه در عرفات خدمت آن حضرت بوديم، از خيمه بيرون آمدند با گروهى از اهل بيت و فرزندان و شيعيان با نهايت تذلل و خشوع، پس در جانب چپ كوه ايستادند و روى مبارك را به سوى كعبه گردانيدند و دستها را برابر رو برداشتند، مانند مسكينى كه طعام طلبد، و اين دعا را خواندند:

 اَلْحَمْدُللهِ الَّذى لَيْسَ لِقَضائِهِ دافِع...

كه همان دعاى طولانى عرفه است و در كتابهاى دعاى فارسى هم مانند زادالمعاد، و مفاتيح مذكور است.

دعا را خواندند تا به اين جمله رسيدند:

 وَصَلَّى اللهُ عَلى خِيَرَتِهِ مُحَمَّد خاتَمِ النَّبِيّينَ وَ آلِهِ الطَيِّبينَ الطّاهِرينَ الْـمُخْلَصينَ وَ سَلَّمَ .پس شروع كرد به درخواست، و اهتمام نمود در دعا و آب ديدگانش جارى بود و دعا خواند تا به اين جمله رسيد:

 وَ ادْرَءْ عَنّى شَرَّ فَسَقَةِ الجِنِّ وَ الاْنْسِ .

پس سر و ديده خود را به سوى آسمان بلند كرد و از ديده هاى مباركش مانند دو مشك آب مى ريخت و به صداى بلند گفت:

 يا اَسْمَعَ السّامِعينَ

تا به اين فقره رسيد

 وَ اَنْتَ عَلى كُلِّ شَىْء قَديرٌ يا رَبِّ .

پس مكرر مى گفت: ياربّ و كسانى كه دور آن حضرت بودند، گوش به دعا داده و به گفتن آمين اكتفا مى كردند. پس صداهايشان بلند شد به گريستن با آن حضرت تا آفتاب غروب كرد آنگاه به سوى مشعر الحرام روانه شدند.

## ٣ ـ سخاوت حسين عليه‌السلام

جود و بخشش اين خاندان ضرب المثل است يكى از فضايل على عليه‌السلام كه موجب شد آياتى از قرآن در شأنش نازل شود، انفاق و صدقات آن حضرت در راه خدا بود.

على و اهل بيتش در اين صفت، شهره آفاق شدند و تنها دِرهم، و قرص نانى را كه داشتند به فقراء مى دادند و ديگران را بر خود مقدم مى داشتند و ايثار مى نمودند. اى بسا كه خودشان گرسنه و برهنه به سر بردند و غذا و جامه خود را در راه خدا بخشيدند.

ابن عساكر در تاريخ خود از ابى هشام فنّاد روايت نموده كه او از بصره براى حسين عليه‌السلام كالا مى آورد، و آن حضرت از جاى برنخاسته همه را به مردم مى بخشيد. (٥)

و هم ابن عساكر روايت كرده: گدائى ميان كوچه هاى مدينه قدم برمى داشت و سؤال مى كرد تا به در خانه حسين عليه‌السلام رسيد در را كوبيد و اين دو شعر را انشاء كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَمْ يَخِبِ الْيَوْمَ مَنْ رَجاكَ  |  | وَ مَن حَرَّكَ مِنْ دُونِ بابِكَ الْحَلَقَةَ  |
| اَنْتَ ذُوالْجُودِ اَنْتَ مَعْدَنُه  |  | اَبُوكَ قَدْ كانَ قاتِلَ الْفَسَقَةِ  |

يعنى: نا اميد نمى گردد امروز آن كسى كه به تو اميدوار باشد، و حلقه در خانه تو را حركت دهد. تو صاحب جود و معدن بخششى، و پدرت كشنده فاسقان بود .

حسين عليه‌السلام مشغول نماز بود. نماز را به زودى به جا آورد و بيرون آمد، در اعرابى اثر تنگدستى مشاهده كرد; برگشت و قنبر را صدا زد و قنبر جواب داد: لَبَّيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ ، فرمود: از پول مخارج ما چقدر مانده است عرض كرد دويست درهم كه فرمودى در بين اهل بيت قسمت كنم. فرمود: آن را بياور! كسى آمده كه از آنها به آن پول سزاوارتر است، آن را گرفت و بيرون آمد و به اعرابى داد و اين اشعار را انشاء كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خُذْها فَاِنّى اِلَيْكَ مُعْتَذِر  |  | وَاعْلَمْ بِاَنّى عَلَيْكَ ذُوشَفَقَة  |
| لَوْ كانَ فى سَيْرنَا عصاً تَمِدُّ اِذَن  |  | كانَتْ سَمانا عَلَيْكَ مُنْدَفِقَةً  |
| لكِنَّ رَيْبَ الزَّمانِ ذُوغِيَر  |  | وَ الْكَفُّ مِنّا قَليلَةُ النَّفَقَةِ  |

در اين اشعار از آن مرد عذر خواهى فرمود. اعرابى پولها را گرفت، و رفت، و مى گفت:

 اَللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ (٦) (٧)

روزى آن حضرت به عيادت و احوالپرسى اسامة بن زيد به منزل او قدم رنجه فرمود. اسامه مى گفت: واغمّاه.

فرمود: برادر چه غم دارى؟

عرض كرد: قرضى كه شصت هزار درهم است.

حسين فرمود: آن به ذمّه من است.

اسامه گفت: مى ترسم ادا نشده بميرم.

فرمود: نمى ميرى تا من آن را ادا كنم و آن را پيش از مرگ او ادا كرد. (٨)

بحرانى روايت كرده كه حسين عليه‌السلام بعد از وفات برادرش حسن عليه‌السلام در مسجد جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بود. عبدالله بن زبير، و عتبة بن ابى سفيان هم هريك در ناحيه اى نشسته بودند. مردى اعرابى كه سوار ناقه بود آمد بر در مسجد زانوى ناقه را بست و وارد شد نزد عتبه ايستاد و سلام كرد و جواب شنيد. گفت: من پسر عمويم را كشته ام و از من ديه او را خواسته اند آيا ممكن است چيزى به من بدهى؟ عتبه به غلامش گفت: صد درهم به او بده. اعرابى گفت: نمى خواهم مگر تمام ديه را. او را گذارد و نزد عبدالله بن زبير رفت او دويست درهم به او داد. اعرابى از او هم نپذيرفت و به خدمت حسين عليه‌السلام رفت و عرض كرد: يابن رسول الله! من پسر عمويم را كشته ام، و از من ديه او را مى خواهند، آيا ممكن است چيزى به من عطا كنى؟!

حسين عليه‌السلام دستور داد تا ده هزار درهم به او بدهند سپس فرمود: اين براى اداى ديون تو، و فرمان داد كه ده هزار درهم ديگر به او بدهند، سپس فرمود: اين براى رفع پريشانى و حسن حال و مخارج عائله تو. پس اعرابى اين اشعار را انشاء كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طَرِبْتُ وَ ما هاجَ لى مَعْبَق  |  | وَ لا لى مَقامٌ وَ لا مَعْشَقٌ  |
| وَ لكِنْ طَرِبْتُ لاِلِ الرَّسُول  |  | فَلَذَّ لى الشِعْرُ وَ الْمَنْطِقُ  |
| هُمُ الاْكْرَمُونَ هُمُ الاْنْجَبُون  |  | نُجُومُ السَّماءِ بِهِمْ تُشْرِقُ  |
| سَبَقْتَ الاَنامَ اِلَى الْمَكْرَمات  |  | وَ اَنْتَ الْجَوادُ فَلا تلْحَقُ  |
| اَبُوكَ الَّذى سادَ بِالْمَكْرَمات  |  | فَقَصَرَ عَنْ سَبْقِهِ السَبَّقُ  |
| بِهِ فَتَحَ اللهُ بابَ الرَّشاد  |  | وَ بابَ الفَسادِ بِكُمْ مُغْلَقٌ (٩)  |

 به طرب آمدم ولى از هيچ طرف بوى خوشى بر من نوزيده و هيچ مقام يا وسيله عشقى ندارم.

فقط طرب من براى خاندان پيغمبر است و براى اين است كه شعر و نطق براى من لذّت بخش گرديده است!

اين خاندان هستند كه از همه بزرگوارتر و نجيب ترند و ستارگان آسمان به واسطه آنها نور افشانى مى كنند.

اى حسين! تو در نيكى و بزرگوارى بر همه پيشى گرفتى و تو آن بخشنده اى هستى كه كسى به تو نمى رسد.

پدرت آن كسى است كه با بزرگوارى بر همه پيشى گرفت و تمام مردم از رسيدن به او عاجز ماندند.

به وسيله پدرت خداوند در رستگارى را گشود و از وجود شماست كه درهاى فساد بسته شده است .

## ٤ ـ ادب و عاطفه امام حسين عليه‌السلام

 در آداب اجتماعى و حسن معاشرت با دور و نزديك بلند پايه و بى نظير بود. عفو و گذشت از خصال آن حضرت بود.

جمال الدين محمد زرندى حنفى مدنى روايت كرده كه از على بن الحسين زين العابدين از پدرش حسين عليه‌السلام گفت: شنيدم مى فرمود: اگر مردى به من دشنام دهد در اين گوش و به گوش راستش اشاره فرمود و عذر بياورد در گوش ديگرم عذر او را مى پذيرم براى اينكه امير المؤمنين عليه‌السلام حديث كرد مرا كه شنيد، جدم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 لا يَرِدُ الْحَوْضَ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُحِقٍّ اَوْمُبْطل

بگويد يا باطل. (١٠)

حسين عليه‌السلام با فرزندان و بانوان و با كسان و اهل بيت خود در نهايت ادب، محبت، رحمت، مهربانى و انس و مودت زيست داشت.

ابن قتيبه روايت كرده: مردى خدمت حضرت حسن عليه‌السلام آمد، و از آن حضرت درخواست چيزى كرد. حضرت فرمود: سؤال شايسته نيست مگر براى وام سنگين يا فقر خوار كننده يا ديه و تاوانى كه ادا نكردن آن سبب رسوائى شود. عرض كرد: نيامدم به خدمت شما مگر براى يكى از آنها. حضرت فرمان داد صد دينار به او دادند.

سپس آن مرد خدمت حسين عليه‌السلام رفت و از آن حضرت نيز سؤال كرد، حسين عليه‌السلام هم همان سخن برادرش را به او فرمود و همان پاسخ را شنيد، سپس پرسيد، برادرم به تو چقدر داد؟ عرض كرد. صد دينار. حسين عليه‌السلام نودونه دينار به او عطا كرد; زيرا نخواست با برادرش برابرى كرده باشد. (١١)

ياقوت مستعصمى از انس روايت كرده كه گفت: در خدمت حسين عليه‌السلام بودم كنيزكى دسته گلى براى آن حضرت آورد حسين عليه‌السلام فرمود:

 اَنْتِ حُرّةٌ لِوَجْهِ اللهِ تَعالى

تو براى خدا آزادى.

گفتم كنيزكى يك دسته گل برايت آورده او را آزاد مى كنى؟ فرمود: اينچنين خدا به ما ادب آموخته است كه فرمود:

 وَ اِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّة فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْها اَوْرُدُّوها (١٢)

و نيكوتر از اين دسته گل آزاد ساختن او بود. (١٣)

عقاد بعد از آنكه اين شعر را از آن حضرت نقل كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَعَمْرُكَ اِنَّنى لاَحِبُّ دارا  |  | تَكُونَ بِها سَكينَةُ وَ الرُبابُ  |
| اُحِبُّهُما، وَ اَبْذُلُ جُلَّ مالى  |  | وَ لَيْسَ لِعاتِب عِنْدى عِتابُ  |

 به جان تو سوگند! آن خانه اى را كه سكينه و رباب در آن باشند دوست دارم. آن دو را دوست دارم و بيشتر مالم را نثار آنان مى كنم و كسى نمى تواند مرا بر اين دوستى ملامت كند .

مى گويد: حسين عليه‌السلام از آن كسان بود كه به فرزندان خود محكم ترين علائق مهر و محبت را دارا هستند، و عواطف آنها نسبت به همسرهايشان بهترين و نيرومندترين عواطف است.

سپس مى گويد: از وفاى همسرهايش بعد از شهادت آن حضرت اينست كه: رباب همان بانوئى كه نامش در اين دو شعر برده شده از طرف رجال و بزرگان قريش خواستگارى شد، نپذيرفت، و گفت:

 ما كُنْتُ لاِتَّخِذَ حَماً بَعْدَ رَسُولِ اللهِ

پدر شوهرى انتخاب نمى كنم.

و تايك سال در زير سقفى منزل نكرد، و تا وفات كرد گريه و اندوه او كم نشد.

## ٥ عدالتخواهى امام

خاندان على عليه‌السلام به عدالت و حمايت از مظلوم همانندى در عالم ندارند. حكومتشان حكومت حق و عدالت و سيره و رفتارشان دادگرى و دادخواهى براى مظلومين بود. اگر مى شنيدند به كسى ستمى شده ناراحت مى شدند و تا براى او دادخواهى نمى كردند آسوده نمى گشتند.

حكاياتى كه از عدل على در كتابهاى تاريخ است نشان مى دهد كه او دلباخته حق و فانى در عدالت بود. او به فرزندانش وصيت كرد:

 كُونا لِلظّالِمِ خَصْماً، وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً

دشمن ستمگر و يار ستمديده باشيد.

حسين عليه‌السلام فرزند آن پدر و وارث همان صفات بود. از ستمهائى كه بنى اميه و عمّال آنها به مردم مى نمودند بيش از همه كس رنج مى كشيد، و به شدت ناراحت مى شد.

قيام او، قيام عليه ظلم و بيداد و ستمگرى، و نهضت او نهضت نجات بخش ستمديدگان و مظلومين بود.

در مزاج حسين مانند جد و پدرش و برادرش هيچ چيزى مانند مناظر خداپرستى و عدالت و دادگرى لذت بخش و شيرين نبود، و هيچ چيز مثل صحنه هاى غم انگيز كفر و ظلم و بيداد ستمگران تلخ و ناگوار نبود تا آنجا كه ممكن بوده و به هر نحو ميسر مى شد از شرافت، آبرو، ناموس و جان و مال مسلمانها دفاع مى كرد.

يكى از داستانهائى كه از آن شدت علاقه حسين به دفاع از مظلومين و حمايت از بيچارگان بى پناه ظاهر مى شود، داستان اُرينب دختر اسحاق و همسر عبدالله بن سلام است.

اين داستان معروف، پرده از انحطاط، سقوط اخلاقى، پستى بنى اميه و رذالت معاويه و يزيد بر مى دارد و نشان مى دهد كه چگونه غاصبان مسند خلافت و حكومت مسلمين آلوده دامان و بى بهره از شرف انسانى بودند:

اين داستان را ابن قتيبه، شبراوى، علائلى، نويرى، ابن بدرون و ديگران نقل نموده اند (١٤) و علاوه بر آن به عنوان يك كتاب، به طور مستقل نيز تأليف شده است (١٥) ; و چون داستانى مشهور و طولانى است خوانندگان را به مطالعه مصادر عربى آن، و كتابهاى فارسى مانند قمقام زخار حواله مى دهيم، و در اينجا به طور خلاصه به آن اشاره مى كنيم:

اجمال اين داستان اينست كه: يزيد كه به اصطلاح شاهزاده و وليعهد معاويه بود، و تمام وسايل شهوترانى مانند پول و مقام و زور و كنيزكان ماهرو و زنهاى رقاصه و خواننده خودفروش در اختيارش بود با همه اينها باز چشم طمع به بانوى شوهردارى كه بايد خود و پدرش پاسدار عصمت و عفت او باشند دوخت، و به شيوه اراذل و شهوت پرستانى كه در وفور عيش و نوش حكومت تربيت مى شوند ناآرام شد، و چون آن زن، نجيبه و پاكدامن و با عفت بود و دسترسى به او از راه فريب و منحرف ساختن او از طريق پارسائى محال مى نمود، معاويه ناپاك و بى غيرت كه خود را امير المؤمنين مى خواند براى خواهش نفس و شهوت يزيد دست به نيرنگ بسيار عجيب و بى سابقه اى زد. و مرد بدبخت را از زن عفيفه و زيبايش جدا كرد و مقدمات كاميابى يزيد را از آن زن فراهم ساخت.

ولى حسين غيرت و جوانمردى و فتوت مقابل اين تصميم زشت شيطانى معاويه ايستاد، و نقشه او را نقش بر آب كرد، و غيرت و حميّت هاشمى و علاقه خود را به حفظ نواميس مسلمين نشان داد و مانع از رسيدن يزيد به هوس ناپاك و شريرش گرديد، و افتراقى را كه معاويه با نيرنگ و وسايلى كه در دست داشت ايجاد كرد مبدل به اتصال نمود، و آن ستم بزرگ را از عبدالله بن سلام و همسرش دفع كرد و اين داستان را در تاريخ مفاخر آل على عليه‌السلام و مظالم بنى اميه جاودان باقى گذارد. (١٦)

## ٦ ـ زهد امام حسين عليه‌السلام

بهترين نشانه زهد كامل و خوار شمردن دنيا همان فداكارى و گذشت آن حضرت از جان خود و جوانان و برادران و اصحاب و ياران، و تن دادن به آنهمه مصيبت و بلا بود.

اگر دنيا و مال و نعمت آن، در نظر كسى بى قدر و ارزش نباشد نمى تواند اينگونه در راه حق و يارى دين خدا و بزرگداشت هدف عالى خود پايدارى و استقامت ورزد تا به حدّى كه بدن قطعه قطعه عزيزانش را ببيند و صداى ناله كودكانش را از زحمت تشنگى بشنود و گريه زن و بچه، دل پر از مهر و عاطفه او را به درد آورد و برپيكرش آن همه زخمهاى كارى وارد شود ولى در يارى دين خدا ثابت و پا برجا بماند و در مقابل باطل نرمش نشان ندهد و مانند كوه تمام اين مصائب او را تكان ندهد.

آرى به حسين عليه‌السلام پيشنهاد مى شد كه با يزيد از در مسامحه و سازش در آيد، و به نحوى كه در عرف اهل دنيا خلاف شأن و شرف او شمرده نشود با او كنار بيايد، و در عوض خودش و خاندان و فاميل و كسانش از دنيا متمتع و بهره مند شوند; اما حسين كسى نبود كه براى خاطر زندگى دنيا و خوشگذرانى، مصالح عاليه اسلامى را ناديده بگيرد و با گرفتن حق السكوت برقرارى چنان دستگاه فاسد و ظلم و كفر را امضاء نمايد و در اداى تكليف و وظيفه مهمى كه از طرف خدا به عهده دارد مسامحه و كوتاهى نمايد.

حسين پسر آن كسى است كه فرمود: اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند كه دست از دعوت بردارم، برنخواهم داشت .

او پسر كسى است كه مى گفت: دنياى شما نزد من از آب بينى يك بز زكامى خوارتر است .

علائلى مى گويد: حسين در اين ناحيه، بزرگ و يگانه بود، زندگى دنيا را خوار مى شمرد، و از مرگ بيم و هراسى نداشت، و بجز برهان پروردگارش كه همه چيز را فداى آن مى كرد به هيچ چيز نظر ندوخت. از اين جهت سزاوار است مانند شاعر هندى (معين الدين اجميرى) او را دومين بنا كننده كاخ اسلام بعد از جدش، و مجدد بناى توحيد و يكتا پرستى بناميم. (١٧)

و نيز او مى گويد: حسين به كلّ وجود و تمام هستيش از دنيا رو گردانده بود. (١٨)

پس حسين مانند پدرش رئيس و سيد زهاد بود. پدر مى گفت:

كَقارب وَرَدَ اَوْ كَطالِب وَجَدَ .

پسر مى گفت:

 اِنِّى لا اَرَى الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً، وَ لاَ الْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ اِلاّ بَرَماً .

ابن شهر اشوب در جمله اى از زهد آن حضرت گويد كه به او گفته شد:

 ما اَعْظَمَ خَوْفَكَ مِنْ رَبِّكَ

چقدر بزرگ است بيم تو از خدا؟

فرمود:

 لا يَأْمَنُ الْقِيامَةَ اِلاّ مَنْ خافَ اللهُ فِى الدُّنْيا

در امان نيست كسى روز قيامت مگر آن كس كه در دنيا از خدا بترسد. (١٩)

٧ـ تواضع و فروتنى حسين عليه‌السلام

هرچه معرفت و خداشناسى و توحيد، و علم و حكمت انسان بيشتر شود، تواضع و فروتنى او زيادتر مى شود. تكبر بشر ناشى از جهل و نادانى، و غفلت و خودپسندى است. در آيات كريمه و احاديث از تكبر به شدّت مذّمت و از تواضع مدح و ستايش شده است.

مخصوصاً بزرگان و زمامداران بيشتر بايد به تواضع و فروتنى خو بگيرند و از تكبر دور باشند، تكبر ميان فرد و جامعه فاصله مى اندازد و او را نسبت به جامعه بدبين، و مردم را از او متنفر مى سازد. شخص متكبر در همان حالى كه در ميان اجتماع است منفرد و تنها است.

افراد نادان به اندك چيزى از مال يا مقام باد در بينى مى اندازند و به ديگران به نظر حقارت نگاه مى كنند و مايلند فكر و نظر خود را بر مردم تحميل كنند.

طرز حكومت اسلامى چنانچه در زمان خلافت على عليه‌السلام مشاهده شد، متكى بر تواضع زمامداران و الغاء فاصله بود. رسم زمامدارى پيش از اسلام و آن تشريفات از بين رفت. او مثل يك فرد عادى شخصاً براى حوائج خود به بازار مى رفت و با مردم تماس مى گرفت و خرما و نانى را كه خريده بود در دامن عبا يا قبا مى ريخت و به منزل مى آورد و در بين راه حوائج مردم را برمى آورد و به آنها كمك مى كرد و به شكاياتشان رسيدگى مى نمود، لباس وصله دار مى پوشيد، خودش در حضور مردم لباس و كفشش را وصله مى زد، غالباً بيشتر از يكدست لباس نداشت. غذايش بسيار ساده و عادى بود، بلكه غالباً نان و نمك يا نان و شير بود در حاليكه به ديگران در خوراك و پوشاك اينگونه سخت گيرى نمى كردند.

خليفه براى آنكه فقراء به او نگاه كنند و از تنگدستى خود ناراحت نشوند و تجمل پرستى و افتخار به تشريفات رايج نگردد اينگونه زندگى مى كرد.

شخص اول در دعوائى كه مردم به او داشتند در دادگاه حاضر مى شد و مثل مدعى خود در دادگاه مى نشست، و بسا كه دادگاه او را محكوم مى ساخت و كسى آن را توهين به مقام خليفه نمى شمرد.

با زهد و تواضع و سادگى معاش، نفس خود را مهار مى كردند و به قناعت معتاد مى ساختند، مبادا غريزه زياده طلبى آنها را وادار به حيف و ميل اموال بيت المال و تجمل و كاخ نشينى سازد.

در روايات رسيده است:

 مَنْ اَرادَ اَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرِّجالُ فَلْيَتَبَوَّءَ مَقْعَدَهُ مِنَ النّار

را از آتش بگيرد.

اين يك نوع گردنكشى و فساد در زمين است كه شخص زمامدار بر زيردستان خود به لباس و مركب و مسكن برترى بگيرد، و براى خود دستگاه و تشريفات قرار دهد كه او را غير از مردم عادى بدانند و به عادات دوران جاهليت و پيش از اسلام خو بگيرد. اين عادات زشت همان رسومى است كه بنى اميه تجديد كردند و پس از انحراف خلافت از مسير خود و گرايش به سبك جاهليت، در كشورهاى اسلامى دوباره برقرار شد.

با خواست خداوند در آينده اين بحث ادامه خواهد يافت، در اينجا سخن از تواضع و فروتنى حسين عليه‌السلام است.

حسين در نزد مردم بسيار محترم بود وقتى او و برادرش حسن مجتبى عليهما‌السلام پياده به حج مى رفتند تمام رجال و شيوخ صحابه كه با آنها بودند به احترامشان از مراكب پياده مى شدند و پياده مى رفتند، اين احترام حسين عليه‌السلام در نفوس نه براى آن بود كه حسين كاخ مجلل داشت يا مركبهاى سوارى او گران قيمت بود يا غلامان و سربازان پيشاپيش يا دنبال موكب او مى رفتند يا آنكه مسجد پيغمبر را براى او خلوت مى نمودند و راهها را در موقع آمد و شد او بر مردم مى بستند، نه! براى هيچيك از اينها نبود. حسين با مردم زندگى مى كرد و از مردم جدا نبود، در نهايت سادگى و تواضع بود، همه ساله پياده به حج مى رفت، با مردم نشست و برخاست، و آمد و شد داشت، با فقراء معاشرت مى كرد، در نماز جماعت حاضر مى شد، به عيادت بيماران مى رفته، در تشييع جنازه ها شركت مى كرد در مسجد جدش پيغمبر با دوستان و اصحابش مى نشست. دعوت فقرا را مى پذيرفت و آنها را ميهمان مى نمود، خودش براى محتاجان، بينوايان، بيوه زنان و يتيمان، نان و غذا مى برد.

وقتى سپاهيان ستم پيشه و سنگدل كوفه بدن مطهرش را عريان بر خاك افكندند، بر شانه مباركش نشانه از برداشتن بار ديدند، از علت آن پرسيدند، حضرت سجاد فرمود: اثر آن انبانها است كه در مدينه به دوش مبارك بر مى گرفت، و به خانه هاى فقراء و ايتام و بيوه زنان مى برد.

## ٨ ـ ايمان خالص و استوار سيدالشهداء

 ايمان به هدف و مقصد براى ارباب نهضتها و رهبران انقلابها و زعماى اصلاحات دينى و اجتماعى، عامل بزرگ پيشرفت و بازنگشتن به عقب و عدول نكردن از برنامه است.

اگر رهبر يك قيام به هدف آن ايمان داشته باشد يعنى آن را عين واقع و حقيقت بشناسد، با اطمينان خاطر به سوى هدف پيش مى رود و سستى و كندى نمى كند و در همه حال از ايمانى كه دارد نيرو مى گيرد و ناملايمات و سختيها و مشكلات، عزم او را ضعيف نمى سازد و در اراده او خللى وارد نمى كند.

در تاريخ انبياء خصوص پيغمبر اعظم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى مطالعه و دقت كنيم مى بينيم كه يكى از اسباب عمده موفقيت آن حضرت، ايمان قاطع و ثابت، و يقين جازمى بود كه به نبوّت خود و وحى خدا داشت. با چنان ايمان محكم پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت به توحيد را در ميان وحشى ترين اقوام بت پرست آغاز فرمود و پرچم دعوت تمام ملل را به دست گرفت، و با اينكه موانع بزرگ و خطرات عظيم در راه پيشرفت دعوت او بيشمار بود، با قوت قلب و اطمينان خاطر با فرياد

(قُولُوا: لا اِلهَ اِلاَّ الله تُفْلِحُوا)

جهان را متوجه به توحيد و يكتاپرستى كرد.

اين ايمان قوى در تمام دوران زندگى پر از حوادث پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نمايان و آشكار است.

در جنگها و غزوات در هنگام فتح در موقع شكست ظاهرى در ابتداى دعوت و روزگار ضعف مسلمين و تسلط كفار و فشار و آزارهاى آنها به مسلمانان، همه جا پيغمبر با قيافه اطمينان بخش و دل آرام، برنامه هاى آسمانى را اجرا مى كرد و به سوى مقصد و هدف پيش مى رفت.

حسين نيز در ايمان به هدف و مقصد قيام خود، مانند جدش مرتبه اعلى را دارا بود.

هدف خود را حق، و امويين را باطل مى دانست، و برنامه هائى را كه اجرا كرد سبب نجات اسلام و مسلمين تشخيص داد و راه منحصر به فرد مبارزه با نقشه هاى خائنانه بنى اميّه را خوددارى از بيعت و تسليم دانست. او يقين داشت اين راهى كه مى رود موافق با رضاى خدا و پيغمبر و منتهى به شهادت و سعادت است به اين جهت، صادقانه و قاطعانه مخالفت خود را با زمامدارى يزيد اعلام كرد، و هرچند مى دانست اين مخالفت و امتناع از بيعت برايش بى نهايت گران تمام مى شود ولى چون رضاى خدا را در آن مى ديد از همه آن مصائب و سختيها استقبال كرد.

همانطور كه يك بازرگان اگر در يك معامله يقين به هزار ميليون سود كند از آن معامله نخواهد گذشت. حسين هم در اين معامله اى كه با خدا كرد يقين به همه قسم سود و فائده معنوى و دينى و اخروى داشت، و كسى كه داراى آنچنان ايمان محكم به خدا و ثواب خدا است نمى تواند از اين معامله صرف نظر كند، و هيچ شبهه و ترديد ندارد كه هر چه را در اين معامله عوض قرار دهد باز هم سود و نفع او بى حساب است.

حسين مى دانست كه مدافعه با خطرات و ضربات مهلكى كه به اسلام متوجه شده واجب و لازم است، و برنامه دفاع هم غير از شهادت و قبول بلا روى بلا نيست.

امام به شهادت خود ايمان داشت و مى دانست كه شهادت بر او نوشته شده، و اين شهادت سبب مزيد افتخار خاندان رسالت و ارتفاع درجات خودش خواهد شد.

تاريخ واقعه جانسوز كربلا را از آغاز تا انجام بخوانيد، در همه جاى آن ايمان استوار حسين و فرزندان و اصحاب و بانوان و خواهران و دخترانش به چشم مى خورد.

سخنان و كلمات حسين عليه‌السلام در مدينه، مكه، كربلا و در بين راه به يك مضمون بود، و اگر چه به مناسبت مقامات الفاظ و تعبيرات عوض مى شد اما مطالب و معانى تفاوت پيدا نمى كرد.

در مدينه وقتى وليد به آن حضرت پيشنهاد كرد با يزيد بيعت كند فرمود:

فَمِثْلى لا يُبايِعُ مِثْلَهُ (٢٠)

بيعت نمى كند.

و به مروان وقتى عرض كرد صلاح تو در آنست كه بيعت كنى فرمود:

 اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ، وَ عَلَى الاْسْلامِ السَّلامُ اِذْبُلِيَتِ الاْمَّةُ بِراع

مِثْلِ يَزيد (٢١)

را بايد خواند، اگر امت به رهبرى چون يزيد مبتلا شود!!.

در اين بيانات صريحاً اعلام كرد كه شخصى مثل او كه مركز و معدن همه فضايل است، با شخصى متجاهر به فسق، ميگسار و كشنده مردم بيگناه، بيعت نمى كند، يعنى نبايد بيعت كند، و وقتى مسلمانها به زمامدارى مثل يزيد مبتلا گردند بايد با اسلام وداع كرد، و هركس با زمامدارى يزيد موافقت كند مثل اين است كه به انقراض اسلام رأى داده باشد.

در سر قبر پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در موارد ديگر نيز همينگونه مقالات از آن حضرت روايت شده است.

در مكه در ضمن آن خطبه معروف

 خُطَّ الْمَوْتُ عَلى وُلْدِ آدَمَ...

صريحاً برنامه كار، و عاقبت قيام خود را اعلام داشت.

ابن اثير نقل كرده بعد از آنكه امام از نزد عبيدالله الحر باز گشت ساعتى را شبانه راه طى مى كردند در همان حال خواب گونه اى بر آن حضرت عارض شد، سپس بيدارگشت و فرمود:

 اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ وَالْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمينَ .

فرزندش على بن الحسين رو به آن حضرت نمود و عرض كرد:

پدر! فدايت شوم، سبب اين استرجاع و حمد چه بود؟ فرمود: سوارى بر من ظاهر شد و گفت:

 اَلْقَوْمَ يَسيرُونَ، وَ الْمَنايا تَسيرُ اِلَيْهِمْ

اين قوم مى روند در حالى كه مرگ به سوى ايشان مى آيد

پس دانستم كه خبر مرگ به ما داده مى شود. عرض كرد:

 يا اَبَتِ لا اَراكَ اللهُ سُوءاً اَلَسْنا عَلَى الْحَقِّ

اى پدر! خدا به تو بدى ننماياند مگر ما بر حق نيستيم؟.

قالَ: بَلى وَالَّذى يَرْجِعُ اِلَيْهِ الْعِبادِ

فرمود: بلى به خدائى كه بندگان به سوى او باز مى گردند ما برحقيم .

 قالَ: اِذَنْ لا نُبالى اَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ

پس در اين صورت ما باكى از مرگ نداريم.

 فَقالَ جَزاكَ اللهُ مِنْ وَلَد خَيْرَ ما جَزى وَلَداً عَنْ والِدِهِ

فرمود خدا تو را پاداش دهد بهترين پاداشى كه فرزندى را از

پدرش مى دهد. (٢٢)

در يكى از منازل بين راه عراق خطبه اى خطاب به اصحاب خود و سپاهيان حر خواند. پس از حمد و ثناى آفريدگار فرمود:

اللهِ وَ حَرَّمُوا حَلالَهُ وَ اَنَا اَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ... . (٢٣)

مضمون اين عبارات اينست كه:

اى مردم، پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هركس ببيند سلطان ستمكارى را كه حرام هاى خدا را حلال قرار دهد و عهد خدا را بشكند و بر خلاف سنت پيغمبر رفتار كند و در ميان بندگان خدا به گناه و تجاوز كار كند پس به كردارى يا به گفتارى بر او تغيير و پرخاش نكند بر خدا حق است كه او را در همان موضع كه سلطان ستمكار را وارد مى كند وارد كند. اى مردم! اينان (بنى اميه و كارمندان آنها) ملازم اطاعت شيطان شده و اطاعت خدا را ترك كرده، و فساد را آشكار نموده، و حدود را تعطيل، و فىء و غنيمت را به خود مخصوص ساخته و حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال كرده اند و من سزاوارتر كسى هستم كه بر آنها برآشوبد....

و به فرزدق فرمود:

كَلِمَةُ اللهِ هِىَ الْعُلْيا (٢٤)

جهاد در راه او، براى آنكه كلمه خدا بلندتر باشد.

صريح ترين كلامى كه از آن حضرت در روز عاشورا روايت شده و نشان مى دهد چگونه آن حضرت از برنامه اى كه از آغاز در مجلس وليد، استاندار مدينه، اعلام كرد تا پايان كار، عدول نفرمود، اينست كه در ضمن يكى از خطبه هاى بليغى كه در روز عاشورا خطاب به سپاه عمر سعد خواند فرمود:

وَطَهُرَتْ وَ اُنُوفٌ حَمِيَّةٌ مِنْ اَنْ نُؤْثِرَ طاعَةَ اللِئامِ عَلى مَصارِعِ الْكِرامِ (٢٥)

و بزرگواران برگزينيم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها : ١ ـ اسدالغابه، ج ٢، ص ٢٠. استيعاب، ج ١، ص ٣٧٨.

٢ ـ ابوالشهداء، ص ٧٣.

٣ ـ استيعاب، ج ١، ص ٣٨٢. اسدالغابه، ج ٢، ص ٢٠ . تذكرة الخواص، ص ٢٤٤. تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢١٩. تاريخ ابى الفداء، ج ٢، ص ١٠٧.

٤ ـ اسعاف الراغبين، ص ١٨٣.

٥ ـ سمو المعنى، ص ١٥٠ و ١٥١.

٦ ـ سمو المعنى، ص ١٥١: نقل از عيون الاخبار، ج ٣، ص ١٤٠.

٧ ـ خدا بهتر مى داند كه رسالت خود را كجا قرار دهد. سوره انعام، آيه ١٢٤.

٨ ـ سمو المعنى، ص ١٥١ و١٥٢. بيهقى در المحاسن والمساوى، ج ١،ص ٨٩ اين= = حكايت را به نام حضرت حسن عليه‌السلام ياد كرده و در همين صفحه حكايتى از خود اين دو برادر بزرگوار روايت كرده كه هر يك صدو پنچاه هزار درهم به يك نفر عطا كردند.

٩ ـ سمو المعنى، ص ١٥٢ و ١٥٣: نقل از عقد اللآل فى مناقب الآل.

١٠ ـ نظم درر السمطين، ص ٢٠٩.

١١ ـ سمو المعنى، ص ١٥٢.

١٢ ـ هرگاه كسى شما را ستايش كند، شما نيز بايد در مقابل به ستايشى بهتر از آن، يا مانند آن، پاسخ دهيد. سوره نساء، آيه ٨٦.

١٣ ـ سمو المعنى، ص ١٥٩. ابوالشهداء، ص ٧٢.

١٤ ـ الامامة و السياسة، ص ٢٠٣ تا ٢١٢. الاتحاف ص ٧٩ تا ٨٣. سمو المعنى، ص ١٥٦ تا ١٥٩. ابوالشهداء، ص ١٣٩ تا ١٤١.

١٥ ـ كتاب ارينب قصة التاريخية نوشته عبدالله حسون العلى، طبع ١٩٥٠.

١٦ ـ در بعضى از خصوصيات اين داستان مانند بعضى اعلام اختلافاتى بين مصادر آن ديده مى شود. آنچه كه ما اجمال آن را نقل كرديم موافق است با نقل شبراوى در الاتحاف، وابن قتيبه در الامامة و السياسة.

١٧ ـ سمو المعنى، ص ١١٩ نقل به معنا.

١٨ ـ سمو المعنى، ص ١٠٢ نقل به معنا.

١٩ ـمناقب، ج ٤، ص ٦٩.

٢٠ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٨٤، ف ٩.

٢١ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٨٤، ف ٩.

٢٢ ـ كامل، ج ٣، ص ٢٨٢ ـ مقاتل الطالبين، ص ١١١: با اندك تفاوت.

٢٣ ـ كامل، ج ٣، ص ٢٨٠ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٠٤.

٢٤ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٥٢.

٢٥ ـ كتب مقاتل ـ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٣٠٢.

## ٩ ـ شجاعت سيدالشهداء عليه‌السلام

شايد بعضى گمان كنند كه شجاعت حسين عليه‌السلام همان زور بازو و قدرت و قوت بدنى و علم آن حضرت به آئين جنگ و نبرد و به خاك انداختن دليران و دلاوران بوده است، و بزرگترين نمايشهاى شجاعت آن حضرت را حملاتى بدانند كه يك تنه به سپاه دشمن مى نمود، و آنها را مانند طومار به هم مى پيچيد كه وقتى ديدند حريف آن دست و بازو نمى شوند از اطراف، پيكر پاكش را هدف سنگ و تير قرار دادند. و اگرچه آن سيد مظلومان را شهيد كردند، و سر انورش را شمر يا سنان يا خولى از بدن جدا ساخت اما كسى ادعا نكرد كه من به زور بازوى شخصى خود آن حضرت را كشتم. كثرت زخم و جراحات بسيار و تشنگى و خون ريزى فوق العاده آن امام مجاهد را (بظاهر) از پا در آورد كه آن دشمنان خدا به قتلش دلير شدند، وگرنه كسى نبود كه بتواند با نبرد و زور بازو آن يادگار حيدر كرار را به قتل برساند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حجاباتيان پرده برداشتند  |  | به نظاره گردن بر افراشتند  |
| سماواتيان محو و حيران همه  |  | سر انگشت حيرت به دندان همه  |
| كه يارب چه زور و چه بازو است اين  |  | مگر با قدر هم ترازو است اين  |
| عجب صف شكن شهسوار يلى است  |  | به نيروى مردى بسان على است  |

ابن حجر در شرح همزيه گفته است:

بيشتر كسانى كه به جنگ با حسين پرداختند، كسانى بودند كه به آن حضرت نامه نوشتند و با او بيعت كرده بودند، وقتى حسين دعوتشان را اجابت كرده و به سويشان آمد نزد دشمنش رفتند و سپاهى كه ابن زياد براى نبرد حسين فرستاده بود، بيست هزار تن بودند حسين با آن جمعيت كم، با آن لشكر بسيار كارزار نمود و در آن ايستگاه ايستادگى شگفت انگيزى نشان داد، و اگر ميان او و ميان آب حايل نشده بودند بر او غالب نمى گشتند زيرا حسين شجاع بزرگى بود كه در ميدان نبرد مغلوب نمى شد. (١)

اين زور بازو و نيروى جسمانى و حملات دليرانه نمايشى از نمايشهاى شجاعت است.

شجاعت كه موضوع سخن است و يكى از فضايل برجسته حسين عليه‌السلام حالتى است نفسانى و روحى كه حد وسط بين تهور و جبن است، و هركس واجد آن باشد داراى ضبط نفس خاصى است كه عوامل ترس و جبن و كندى و سستى و فتور، و اسباب تندى، بى باكى، گستاخى و جسارت بر او مسلط نمى شود.

اين صفت اگر زور بازو و قدرت جسمى و هر قوه و قدرت ديگر را رهبرى كند، آن قدرت مظهر شجاعت خواهد شد و الاّ سبب سرزنش و ملامت مى گردد.

اين صفت از شريفترين صفات فاضله است و ظهور كمال استعداد بشر و فعليت قواى كامله در او به اين صفت وابسته است.

هر ملتى كه افراد آن از شجاعت روحى و اخلاقى بهره مند نباشند آن ملت رهسپار ديار نيستى خواهد گشت و به زودى تحت تسلط بيگانگان قرار خواهند گرفت.

وجود، و مقدار بقاى امم و عزت و سربلندى آنها وابسته به ميزان بهره اى است كه از شجاعت داشته باشند.

محافظه كارى، احتياطات بيجا، عوام فريبى، ترس از انتقاد، جلوگيرى از آزادى ديگران، اختناق افكار، تندرويها، جسارتهاى جنون آميز، باختن روحيه و ناشكيبى، ستمگرى و وطن فروشى، خيانت به ملت و پيشه كردن سياست تستر در امور و راضى شدن به بى شرفى و بى آبروئى، همه كاشف از نداشتن صفت شجاعت است.

چنانچه ضبط نفس و خويشتن دارى و صراحت لهجه و مقاومت با ناملايمات و سختيهاى روزگار و بيم نداشتن از انتقاد و احترام به آزادى ديگران، ناشى از ملكه شجاعت است.

تمام مظاهر اين شجاعت در حسين عليه‌السلام وجود داشت، و روح و جسم او مركز نمايش عاليترين مرتبه شجاعت بود تا جائى كه شجاعة الحسينيه ضرب المثل گشت.

شبراوى شيخ اسبق جامع ازهر از يكى از بزرگان نقل كرده كه گفته است:

اهل بيت تمام فضايل را جامع بودند: علم و حلم و فصاحت، ذكاء، بديهه گوئى، جود و شجاعت و... دانشهاى آنها تحصيلى و از آموختن نبود بلكه بخشش و موهبت الهى بود.

هركس بخواهد فضايلشان را بپوشاند مثل كسى است كه بخواهد آفتاب را بپوشاند.

هيچ كس از آنها سؤالى نكرد كه آنها در جواب عاجز شوند.

هيچ كس با آنها در مقام معارضه و هم طرازى بر نيامد مگر آنكه مغلوب شد.

چه بسيار سختيها و مصائب كه در هنگام جهاد و قتال به آنها رسيد و با صبر جميل آن را تحمل كردند، و سستى و ناتوانى در آنها پيدا نشد. وقتى صدايشان به سخن بلند شود همه صداها خاموش مى گردد، و همه گوشها براى شنيدن سخنانشان آماده مى شود. فضايل و خصلتهايى است كه خداى، ايشان را به آن مخصوص گردانيده است.

سپس شبراوى مى گويد :

امام حسين عليه‌السلام در اوج صفات عاليه قرار گرفت، و علو مرتبه او به حّدى است كه ثريا از رسيدن به معناى آن فرومايه و حقير است، و در آن بازارى كه غنيمت هاى مجد و بزرگى را قسمت كردند سهم وافرتر، و نصيب بيشتر مخصوص او گرديد، و جرثومه عزت بيت رسالت، و خاندان نبوت در او و برادرش حسن عليه‌السلام انحصار يافته بود. خصال مجد و فضيلت آنها مورد اتفاق است، و چرا چنين نباشد، و حال آنكه آن دو بزرگوار فرزندان فاطمه بتول و مقبول حضرت رسول ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هُما شَمَّراً لِلْمَجْدِ يَبْتَنِيانِه  |  | كَاَنَ لَمْ يُؤسِّسْ والِدٌ لَهُما مَجْداً  |
| وَ لَوْ لَمْ يَجِدّا، وَاسْتَراحا وَ اَقْلَعا  |  | لَما نَظَرا مِثلاً وَلا وَجَدا ندّاً  |

 آن دو دامن همت را به كمر زدند كه بناء مجد و عظمت را خود بر پا سازند گويا پدرى براى آنان تأسيس مجدى نكرده است و حال آن كه اگر در اين جهت استراحت كرده و هيچ كوششى نمى كردند، باز هم براى آنها به واسطه مجد و عظمتى كه داشتند، مثل و نظيرى براى خويش نمى يافتند .

پس از آن گفته است : حسين با قوت قلب در نبرد با دليران اقدام كرد، صابرانه حمله مى نمود و فرار از جهاد را پستى و عار مى دانست. با نفسى مطمئن، و عزمى آرام به استقبال اهوال شديده مى رفت، مصافحه با شمشير و نيزه را در راه خدا غنيمت مى دانست و جانبازى و ريختن خون دل را در راه عزت بهائى كم مى شمرد. از پستى و دنائت ابا مى كرد اگرچه متضمن قتل و شهادت باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يَرَى الْمَوْتَ اَحْلى مِنْ رُكُوبِ دَنِيِّة  |  | وَ لَيْسَ بِعَيْش عَيْشُ مَنْ رَكبَ الذّلا  |

 مرگ را از زندگى با پستى و دنائت شيرين تر مى بيند زيرا زندگى با ذّلت و زبونى، زندگى نيست .

سپس گفته است :

وقتى حسين به قصد كوفه حركت كرد; ابن زياد از شنيدن اين خبر ناراحت و نگران شد و بيست هزار نفر را براى نبرد آن حضرت فرستاد، و به آنها امر كرد براى يزيد از آن حضرت بيعت بگيرند و اگر بيعت نكرد او را بكشند. وقتى به او پيشنهاد بيعت كردند نپذيرفت، و به جد و پدرش تأسى كرد. و به تحمل ظلم و زور و ننگ و عار راضى نشد، و نجدت و شجاعت هاشميه را آشكار كرد و با اينكه خود و اهل بيت و عزيزان و كسان و اصحابش را محاصره كرده و هدف نيزه و تير قرار دادند، در جهاد ثابت قدم بماند و با شهامت عالى بدون اضطراب و با قوت قلب در چنين موقع خطير پايدارى كرد و ندا كرد:

 يا اَهْلَ الْكُوفَةِ ما رَأَيْتُ أَغْدَرَ مِنْكُمْ قُبْحاً لَكُمْ، وَ تَعْساً لَكُمُ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ. اِسْتَصْرَخْتُمُونا فَاَتَيْناكُمْ، وَ اَسْرَعْتُمْ اِلى بَيْعَتِنا سُرْعَةَ الذِّبابِ وَ لَمّا اَتَيْناكُمْ تَهافَتُّمْ تَهافُتَ الْفَراشِ، وَ سَلَلْتُمْ عَلَيْنا سُيُوفَ اَعْدائِنا مِنْ غَيْرِ عَدْل اَفْشَوْهُ فيكُمْ، وَلا ذَنْب مِنّا كانَ اِلَيْكُمْ اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِمْ، وَ سَيْفُهُ مُصَلَّتٌ فى يَدِهِ وَ هُوَ يُنْشِدُ:

اَنَا ابْنُ عَلِىّ الحِبْر مِنْ آلِ هاشِم كَفانى بِهذا مَفْخَراً حينَ اَفْخُرُ

اِلى آخِرِ الاَبْياتِ

يعنى:

 اى مردم كوفه! عهد شكن تر از شما نديده‎ام، زشتى و هلاكت و نابودى و شقاوت بر شما كه به ما استغاثه كرديد، و ما را به يارى خود خوانديد، ما دعوت شما را پذيرفتيم، و شما به سوى بيعت ما مانند مگس شتاب گرفتيد! اكنون كه به سوى شما آمديم مانند پروانه سبك فرو ريختيد، و به سوى شر و بدى رو كرديد و شمشيرهاى دشمنان ما را به روى ما كشيديد بى آنكه آنها عدل و دادى در ميان شما فاش كنند، و از ما گناهى نسبت به شما صادر شده باشد. آگاه باشيد كه لعنت خدا بر ستم كاران است! پس بر آن مردم غدار با شمشير از نيام كشيده

حمله كرد و مي‎فرمود:

اَنَا ابْنُ عَلِىّ الْحِبْر مِنْ آلِ هاشِم كَفانى بِهذا مَفْخَراً حينَ اَفْخَرُ (٢)

 من فرزند على آن مرد عالم صالح هستم از آل هاشم و در مقام مفاخره اين افتخار براى من بس است .

و همواره جهاد مى كرد تا بسيارى از شجاعان سپاه كوفه را به خاك هلاكت انداخت و در درياى جنگ فرو مى رفت، و از مرگ انديشه نمى كرد. (٣)

و نيز شبراوى مى گويد:

حسين شجاعانه مى رزميد تا آنكه سى و يك زخم نيزه، و چهل و سه ضرب شمشير بر آن پيكر نازنين وارد شد تا آنگاه كه بر زمين افتاد. شمر با جمعى از لشگر ميان آن حضرت و خيمه هاى حرم حايل شدند و زمانى طولانى گذشت، و كسى معترّض قتل او نمى شد و اگر مى خواستند او را بكشند مى كشتند ولى هر كس از ارتكاب اين جرم خوددارى مى نمود. و مى خواست دستش به ريختن خون حسين آلوده نشود، و منتظر بود كه ديگرى اين ستم عظيم را مرتكب شود، پس به تحريك شمر از هر سو حمله كردند و آن حضرت كه با آن حال برمى خاست و بر زمين مى افتاد و با نيرومندى و قوت و ثبات و شجاعت با آنها نبرد مى نمود و با آنهمه جراحات اعتنا نمى كرد. شهامت قرشى و عزت هاشمى او استوار بود مانند شير جهنده كه از گزند سگان بيم نداشته باشد. (٤)

طبرى و ابن اثير از عبدالله بن عمار نقل كرده اند كه وقتى پيادگان لشكر به آن حضرت از چپ و راست حمله كردند، آن حضرت بر آنها كه از جانب راست حمله ور شده بودند حمله كرد تا گريختند، و بر آنها كه از سمت چپ بودند حمله فرمود تا آنها را نيز به گريز داد، و در اين حال عمامه بر سر و پيراهن خزى در برداشت. به خدا سوگند هرگز شكسته اى را نديدم كه فرزندان و اهل بيت و اصحاب و يارانش كشته شده باشند و در عين حال دلدارتر و قوى تر و بى بيم تر از حسين باشد. به خدا سوگند پيش از او و بعد از او كسى را مثل او نديدم! به هر سو حمله مى كرد آن لشكر از او مى گريختند. به خدا سوگند او همچنان جهاد مى نمود و خواهرش دختر فاطمه بيرون آمد، در حالى كه مى گفت:

 لَيْتَ السَّماءُ تَطابَقَتْ عَلَى الاْرْضِ

كاش آسمان با زمين يكسان گشته بود

به عمر بن سعد كه در اين حال نزديك حسين عليه‌السلام بود فرمود:

 يا عُمَرَ بْنَ سَعْد أَيُقْتَلُ اَبُو عَبْدِاللهِ، وَ اَنْتَ تَنْظُرُ اِلَيْهِ

آيا مى كشند حسين را و تو نگاه مى كنى؟

عبدالله بن عمار گفت: گويا نگاه مى كنم به اشك چشم عمر كه بر گونه ها و ريشش جارى گرديد. (٥)

ابن ابى الحديد مى گويد:

كيست در شجاعت مانند حسين بن على عليه‌السلام كه در ميدان كربلا گفتند: ما شجاعتر از او كسى را نديديم در حالى كه انبوه مردم بر او حمله ور شده، و از برادران و اهل و ياران جدا شده باشد، مانند شير رزمنده سواران را درهم مى شكست و چه گمان مى برى به مردى كه راضى به پستى نشد، و دست در دست آنها نگذارد تا كشته شد. (٦)

عقاد مى گويد:

 وَ شُجاعَةُ الْحُسَيْنِ صِفَةٌ لا تُسْتَغْرَبُ مِنْهُ لاِنَّهَا الشَّىْء مِنْ مَعْدِنِهِ

شجاعت حسين صفتى است كه ظهور آن از او غريب نيست براى اينكه ظهور شجاعت از او مثل ظهور طلا از معدن طلا است

شجاعت فضيلتى است كه آن را از پدران و نياكان به ارث برد و به فرزندانش آن را به ارث داد (تا اينكه مى گويد .

 وَ لَيْسَ فى بَنِى الاْنْسانِ مَنْ هُوَ اَشْجَعُ قَلْباً مِمَّنْ اَقْدَمَ عَلى ما اَقْدَمَ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ فى يَوْمِ كَرْبَلاء

در افراد انسان كسى در شجاعت قلبى و قوت روحى شجاعتر نيست از كسى كه اقدام كند و وارد شود بر آنچه حسين در كربلا بر آن اقدام كرد . (٧)

و هم عقاد گفته است:

حسين شير بچه على در شجاعت روحى و بدنى، آخرين و بالاترين درجه و رتبه را دارا بود، و در ميان شجاعان درجه اول، شجاعتش ضرب المثل بود. مالك قلبش شد هنگامى كه هرچه پيرامونش بود، دل را سست مى كرد و گره عزيمت را مى گشود.

مالك قلبش شد در حالى كه بانوان و جوانان و كودكان و فرزندانش با قيافه هاى روشن و چهره هاى شاداب گرسنه و تشنه بودند و دامنش را مى گرفتند و مى گريستند.

مالك قلبش شد از روى بصيرت و وقار و حلم، نه مثل كسانى كه ناگهان به جنبش مى آيند و خشمناك مى شوند و خود را در زحمات، ابتلائات و مهالك مى اندازند; بلكه پيش از جنگ و در هنگام جهاد با قوت و بينش بود و ضعف را از عزيمتهاى خود مى افشاند آنچنان كه شير، گردهاى سنگريزه ها را كه بر او مى افكنند از خود مى تكاند هرگز در آن موقف رهيب و وحشتناك از برنامه اى كه اجرا كرد، و از نهضت و قيامى كه نمود پشيمانى و تأسفى بر او وارد نشد هرچند از جهت مرگ دوستان و داغ نوجوانان و عزيزانش تأسف مى خورد اما از كار و اقدامش متأسف نبود.

سپس اين داستان را نقل مى كند:

در شب عاشورا حسين در خيمه نشسته بود، و تيرهائى را كه در جلو او ريخته بود اصلاح مى كرد و فرزند بيمارش در پيش رويش نشسته بود و او اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا دَهَرَ اُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيل  |  | كَمْ لَكَ بالاِشْراقِ وَ الاَصيل  |
| مِن صاحِب وَ ماجد قَتيل  |  | وَ الدَّهرُ لا يَقْنَعُ بِالْبَديل  |
| وَ الاْمرُ فى ذاكَ اِلَى الْجَليل  |  | وَ كُلُّ حَىٍّ سالِكُ سَبيل  |

 اى دنيا واى بر دوستى مثل تو! چه بسيار در هر صبح و شام يار خود و صاحب مجد را كشته اى! و روزگار به هيچ عوض و بدلى قانع نمى شود; زمام امور در دست خداوند است و هر انسان زنده، راه مرا مى پيمايد .

فرزندش خود را از گريه بازداشت تا الم بر الم پدر نيفزايد اما خواهرش زينب نتوانست خود را نگاه دارد از خيمه اش بيرون آمد، و صدا مى زد:

 واثَكْلاهُ الْيَوْمَ ماتَ جَدّى رَسُولُ اللهِ، وَ اُمّى فاطِمَةُ الزَّهْراءِ وَ اَبى عَلِي. وَ اَخِى الْحَسَنُ فَلَيْتَ الْمَوْتَ اَعْدَمَنِى الْحَياةَ يا حُسَيْنا يا بَقِيَّةَ الْماضينَ وَ ثُمالَةَ الْباقينَ .

آه كه به داغ فقدان برادر مبتلا شدم امروز جدم پيغمبر، مادرم فاطمه زهرا و پدرم على، و برادرم حسن از دنيا رفتند يعنى در اين مصيبتهاى جانكاه دلهاى ما به تو آرام داشت پس كاش مرگ، اين زندگى مرا نابود كرده بود. اى حسينم! اى يادگار گذشتگان، و تتمه باقيماندگان!.

حسين عليه‌السلام از گريه او بگريست ولى عزمى كه درآن شب داشت كاهشى نيافت و فرمود:

 يا اُخْتَ لَوْ تُرِكَ القَطا لَنامَ

و او را دلدارى و تسليت مى داد، و در تصميم خود ثابت، و مانند كوه در نيتى كه داشت پايدار بود كه از مرگ و شهادت استقبال كند و تسليم حكم پسر مرجانه نشود، سپس خواهر را در حالى كه بيهوش شده بود به خيمه برد.

پس از نقل اين حكايت سوزناك كه شجاعت و قوت روح حسين عليه‌السلام و استقبال او را از شهادت و مصائب نشان مى دهد مى گويد:

كشورها و دولتها زايل مى شوند و تغيير و تحول مى پذيرند، تحت نفوذ قشون و سپاه بيگانه واقع مى شوند و طمعهاى بشر برآورده شود يا ناكام گردد، و مطالب و مقاصد فراهم گردد يا انسان به مطالبش نرسد، اين اخلاق عالى سزاوارتر به بقاء و خلود هستند از كشورها و آنچه در آنها است، و از دولتها و آنچه در حيطه تصرف آنها است بلكه اين اخلاق عالى (اين استقامت، اين پايدارى و علّو همت و شجاعت، اين قوم عزم و اراده از كوههاى بزرگ جهان، و كرات آسمان سزاوارتر به بقاء هستند. (٨)

و هم عقّاد مى گويد:

حسين عليه‌السلام با ثبات قلب و توجه و بصيرت در ميان شدتها و محنتهائى كه صبر و شكيبائى را نابود، و عقل و خرد را از سر مى برد پايدار بود.

گوشت و خون و بنيه بدنى بشر را طاقت تحمل آن مصائب دلخراش نبود، و كسى را تاب و توان برداشتن بار آن همه آلام و داغها نيست مگر اولوالعزم از كسانى كه در اولاد آدم و حوا بسيار نادر و كميابند. (٩)

از يك سو شدت تشنگى و رنج و تعب گرسنگى و بى خوابى، از يكسو خون ريزى از جراحتها، از ديگر سو زحمت جهاد و دفاع از خود و اصحاب و اهل بيت و بانوان و اطفال. از يك طرف خواهش آب و فرياد تشنگى كودكان، از طرف ديگر اسارت قريب الوقوع عزيزترين، و محترمترين بانوان جهان اسلام.

هر زمان باران مصيبت بر او شديدتر مى شد، و هر ساعت صداى شهيدى از ياران باوفايش بر دلش داغ تازه مى گذارد، شخصاً به بالين سرآنها حاضر مى شد آن مردان با اخلاص و با وفا و باايمان را مى ديد كه با پيكرهاى مجروح و بدنهاى پاره پاره جان مى دهند، و نسبت به او عرض ادب مى كنند.

ولى حسين شهامت و استقامت و ايمان، اين مصائب را تحمل مى كرد، و مثل شجاعى كه دشمنان را از خود دفع مى كند با اين مصيبات كه هر يك براى از پا درآوردن بزرگترين شجاعان كافى بود، مدافعه مى كرد.

زنده باد حقيقت انسانيت كه از عالم امر است، وقتى تجلى مى كند جلوه او تمام زيبائيهاى عالم آفرينش را تحت الشعاع قرار مى دهد، و به اين چند من گوشت و خون و پيه و استخوان، آن قدر ارج و اعتبار مى دهد كه با تمام ممكنات برابرى كند، و پرچم افتخارش برفراز آسمان اعلى به اهتزاز در آيد!

زنده باد حق پرستى و خدا شناسى كه جان بشر را اينقدر سنگين و با عظمت مى سازد!

زنده باد خاندان محمّد و اهل رسالت و دودمان نبوّت كه درس شرافت، استقامت، شكيبائى، فداكارى، قوت قلب و ثبات قدم به جهانيان دادند!

زنده باد جامعه مسلمان! و افتخار بر ملت رشيد شيعه كه همه ساله سالگرد اين فداكارى بيمانند و اين تجلى عظيم روح انسانيت را با عظمت و شكوه بسيار تشكيل مى دهد و در اين مراسم، عاليترين درسهاى اخلاقى را به جامعه بشريت مى دهند!

## ١٠ ـ عظمتهاى حسين عليه‌السلام

علائلى ضمن آنكه از عظمتهائى كه در وجود حسين تمركز يافته بود سخن گفته است، از عظمت صراحت لهجه و عظمت تصميم و عظمت اباء نفس و بلندى همت و عظمت مردانگى آن حضرت شرحى نگاشته است. چون اين عظمتهائى كه ياد كرده همه از همان روح فيّاض و شجاع و شكست ناپذير حسين عليه‌السلام سرچشمه مى گيرد، قسمتهائى از سخنان او را به طور اقتباس و نقل به معنا با اضافات و تصرفاتى در اينجا مى آوريم.

عظمت در تصميم:

به معناى عزم راسخ داشتن به انجام كار و پايان آن، به طورى كه هيچگاه و به هيچ گونه از عزم خود برنگردد، و هيچ چيز تصميم او را سست نسازد، و از آغاز كار ملاحظه پايان و عاقبت آن را بنمايد و هشيارانه تصميم بگيرد.

اكنون بشنويد كه حسين چگونه با پيش بينى پايان كار، وارد ميدان شد، و سخنانش چگونه از شعور خطيرش بر مى خاست. آنگاه كه عزيمت خروج از مكه و سفر عراق را داشت اين خطبه را خواند:

 اَلْحَمْدُ للهِ، وَ ماشاءَاللهُ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، وَ صَلَّى اللهُ عَلى رَسُولِهِ خُطَّ الْمَوْتُ عَلى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلادَةِ عَلى جيدِ الْفَتاةِ، وَما اَوْلَهَنى اِلى اَسْلافى اِشْتِياقَ يَعْقُوبَ اِلى يُوسُفَ، وَ خِيرَلى مَصْرَعٌ اَنَا لاقيهِ كَأَنِّى بِاَوْصالى تَقَطَّعُها عُسْلانُ الْفَلَواتِ بَيْنَ النَواويسِ، وَ كَرْبَلا فَيَمْلاَنَّ مِنّى اَكْراشاً جَوْفاً، وَ اَجْرِبَةً سَغْباً لا مَحيصَ عَنْ يَوْم خُطَّ بِالْقَلَمِ رِضَى اللهِ رِضانا اَهْلَ الْبَيْتِ نَصْبِرُ عَلى بَلائِهِ، وَ يُوَفَّيْنا اُجُورَ الصّابِرينَ لَنْ تَشْذَ عَنْ رَسُولِ اللهِ لُحْمَتُهُ بَلْ هِى مَجْمُوعَةٌ لَهُ فى حَظيرَةِ الْقُدسِ تَقِرُّبِهِمْ عَيْنُهُ وَ يُنَجِّزُبِهِمْ وَعْدَهُ اَلا فَمَنْ كانَ باذِلاً فينا مُهْجَتَهُ، وَ مُوَطِّناً عَلى لِقاءِ اللهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنا فَاِنّى راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْ شاءَ اللهُ تَعالى . (١٠)

 سپاس براى خدا است، و آنچه خواست خداست مي‎شود، و نيروئى جز به خدا نيست، و درود خدا بر پيغمبرش .

 مرگ بر فرزندان آدم نوشته شده و آنها را احاطه كرده، مانند گردن بند بر گردن دختر جوان، و من بسيار مشتاقم به ديدار گذشتگان خودم همانگونه كه يعقوب مشتاق ديدار يوسف بود، و براى من قتلگاهى است كه من آن را خواهم ديد. گويا مي‎بينم كه در ميان نواويس و كربلا گرگان بيابان رگهاى مرا پاره مي‎كنند تا شكمهاى گرسنه خود را پر كنند از چنان روزى كه با قلم قضا نوشته شده گريزى نيست، رضاى خدا رضاى ما خاندان است. صبر مي‎كنيم بربلاى او تا به ما مزد صابران را دهد. هرگز پاره تن پيغمبر از او جدا نشود، بلكه با او در حظيره قدس در يك جا باشد، چشمش به پاره‎هاى تنش روشن شود، و به واسطه ايشان به وعده خود وفا كند .

 آگاه باشيد! هركس از ريختن خون دلش در راه ما دريغ ندارد، و دل به شهادت و لقاى خدا مي‎نهد با ما كوچ كند كه من بامداد كوچ خواهم كرد. ان شاء الله تعالى .

اين بود منطق حسين، و سخنان شور انگيز و قاطع او در برابر كسانى كه او را از تصميمى كه داشت باز مى داشت.

مكانى كه حسين در آن اين خطبه را انشاء كرد، مكانى با عظمت و با هيبت بود; زيرا رجال بزرگ مانند عمر بن عبدالرحمن مخزومى، عبدالله بن عباس، محمد بن الحنفيه و عبدلله بن عمر او را از اجراى تصميمى كه داشت منع مى كردند، و اين خطبه در حقيقت پاسخى به درخواست آنها و همفكران آنها از مسلمانان، و اعلام قبول تمام خطرات تصميم بود.

رجال نامبرده هرچند همه نامدار و متشخص بودند اما روحى مثل روح حسين، و شعور و بينشى مانند شعور او نداشتند، و آن مايه اى كه حسين داشت در آنها نبود. آنها در برابر بطولت و مردانگى حسين هيبت خود را از دست دادند، و چون ريگهاى كوچكى بودند كه بر دامن كوه بزرگى ريخته باشد كه بادهاى تند آنها را به زير مى ريزد، و كوه در مكان خود استوار و آرام باقى مى ماند (اكنون كه سخت ترين بادهاى حوادث و آزمايش، در جهان اسلام به حركت در آمده و مردم را زير و رو مى كند، حسين و ياران باشهامت و قهرمانش در برابر اين تندبادها و امواج سهمگين اقيانوس حوادث، مردانه ايستادند و مانند كوه از جاى نلغزيدند) .

پاسخى كه در صفحات تاريخ جاويدان ماند، پاسخ حسين بود به عبدالله بن عمر، وقتى به او پيشنهاد سازش با بنى اميه را داد، و او را از شقاوت و قدرت سرنيزه، و زور و بى پروائى و جسارت آنها به خدا و پيغمبر بيم داد، فرمود:

 يا اَبا عَبْدُ الرَّحْمنِ اَما عَلِمْتَ اَنَّ مِنْ هَوانِ الدُّنْيا عَلَى اللهِ اَنَّ رَأْسَ يَحْيى بْنَ زَكَرِيّا اُهْدِى اِلى بَغِى مِنْ بَغايا بَنى اِسْرائيلَ

آيا نمي‎دانى كه از خوارى و بي‎قدرى دنيا در نزد خدا اين است كه سر يحيى بن زكريا هديه شد به زن زناكارى از فواحش بنى اسرائيل؟.

اين جواب امام عليه‌السلام مقدار قوت تصميم، و توجه او را به پايان كار، و عزم خلل ناپذيرش را آشكار مى كند كه براى نيل به هدف و انجام برنامه اى كه خود را موظف به اجراى آن مى دانست به قدر سرانگشتى حاضر به عقب نشينى نيست، و ضمناً هم به مصيبت سر انور خودش كه براى يزيد هديه مى شود اشاره فرمود.

آرى، حسين اينچنين قيام و نهضت را شروع كرد و اينسان قلب شجاعش محكم ماند كه تا انجام كار به جز مبدأ و هدفى كه داشت به جاى ديگر نظر نداشت، مبدئى كه در چند كلمه خلاصه مى شد: خدا، پيغمبر خدا، قرآن كتاب خدا، عظمت در اباء نفس و تسليم باطل نشدن.

در اين ناحيه نيز حسين عظمت، بالاترين درجات عظمت را داشت. بسا اشخاصى كه هدف و مبدأ بزرگى را در نظر مى گيرند و برنامه هائى عالى اعلام مى كنند، ولى در وسط راه وقتى مواجه با خطر شدند برنامه را فراموش مى كنند يا هنگامى كه مال و اعتبار و مقامى به آنها پيشنهاد كردند مال و مقام يا شهوترانى آنها را ذليل و بيچاره ساخته و از هدف خود چشم پوشى مى نمايند; اين كسان از هدف خود دست مى كشند و علاوه بر آن كه در ميدان فضيلت سهمى نصيبشان نمى شود، دامنشان به عيب و ننگ آلوده مى گردد، و اگر از آغاز سخنى نمى گفتند و برنامه اى نمى دادند شرافت و ايمانشان كمتر زيان مى ديد.

حسين عليه‌السلام در اينجا نيز مانند جدّ و پدرش از تمام كسانى كه براى حق و به نام عدل قيام كردند مسابقه را برد، و وقتى با همه گونه خطر مواجه شد و همه گونه اسبابى كه ديگران را ناچار به تسليم مى ساخت فراهم گشت، فرمود:

 لا وَاللهِ لا اُعْطيكُمْ بِيَدى اِعْطاءَ الذَليلِ، وَ لا اَفِرُّ فِرارَ الْعَبيدِ يا عِبادَ اللهِ اِنِّى عُذْتُ بِرَبَّى وَ رَبَّكُمْ اَنْ تُرْجَمُونِ اَعُوذُ بِرَبِّى وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مَتَكَبِّر لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ (١١)

نه به خدا سوگند! به خوارى دست در دست شما نمي‎گذارم و چون بندگان از جهاد فرار نمي‎كنم. اى بندگان خدا! من پناه مي‎برم به پروردگار خودم و پروردگار شما ازاينكه مرا سنگباران كنيد، و پناه مي‎برم به خدا از هر متكبرى كه ايمان به روز قيامت ندارد.

و نيز فرمود:

 ثُمَّ اَيْمُ اللهِ لا تَلْبِثُونَ بَعْدَها اِلاّ كَرَيْثِ ما يُرْكَبُ الْفَرَسُ حَتّى تَدُورَبِكُمْ دَوْرَ الرَّحى، وَ تَقْلُقَ بِكُمْ قَلَقَ الْمحْوَرِ عَهْدٌ عَهَدَهُ اِلى اَبى عَنْ جَدّى فَأَجْمِعُوا اَمْرَكُمْ، وَ شُرَكائَكُمْ ثُمَّ لا يَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا اِلى وَلا تُنْظِرُونَ اِنِّى تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبِّى وَ رَبِّكُمْ ما مِنْ دابَّة اِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها اِنَّ رَبِّى عَلى صِراط مُسْتَقيم (١٢)

به خدا سوگند بعد از من درنگ نكنيد مگر به مقدارى كه كسى بر اسب نشيند، تا روزگار بر شما چون آسيا بگردد و چون محور مضطرب شويد عهدى است كه پدرم از جدم مرا به آن خبر داده است. پس شما كار خود را فراهم كنيد و همكارانتان را گرد آوريد و بر من بتازيد و مرا مهلت ندهيد، من بر خدائى كه پروردگار من و شما است توكل كرده‎ام، هيچ جنبنده‎اى نيست مگر آنكه ناصيه او به دست خدا است، به درستيكه پروردگار من بر صراط مستقيم است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَعْظِمْ بِهِ بَطلاً لَمْ يُعْطَ مُتَضِّعا  |  | يدَ الصِغارِ، وَ اَعطى دونَها الرَاْسا  |
| كَذلِكَ الْحُرُّ يَسْتَعْدِى الْمَماتَ عَلى  |  | عَيْشِ الدَنِيَّةِ اِدْلالاً وَارْكاساً  |
| اَكْرِمْ بِها خُلَّةَ كانَتْ لَها نَهَجا  |  | ثُمَّ اسْتَمِرَّتْ عَلَى الاْيّامِ نِبْراساً  |

آرى! حسين با عزتى كه از نبوت جدش داشت و عزّت شخصيت خودش، خود را نباخت و تاريخ هم از پشت سر او از اينكه اقرار كند به مثل و نظيرى براى او يا اينكه همانندى براى او بشناسد خوددارى كرد. او مردان دنيا را مردانگى آموخت.

ابن ابى الحديد مى گويد:

 سَيِّدُ اَهْلِ الاْباءِ الَّذى عَلَّمَ النّاسَ الْحَمِيَّةَ وَ الْمَوْتَ تَحْتَ ظِلالِ السُيُوفِ اِخْتِياراً لَهُ عَلَى الدَنِيَّةِ اَبُو عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِى بْنِ اَبيطالِب عليهما‌السلام‎ الَّذى عُرِضَ عَلَيْهِ الاْمانُ وَ اَصْحابِهِ فَاَنِفَ مِنَ الذُّلِّ... . (١٣)

آقاى كسانيكه تن به زير بار ذلت و ننگ و خلاف شرافت و كرامت ندادند آن كسى كه حميت و جوانمردى و خويشتين دارى و شهادت در زير سايه هاى شمشيرها را بر زندگى با پستى برگزيد; حسين بن على بن ابيطالب عليهما‌السلام بود كه به او و اصحابش پيشنهاد امان و تسليم داده شد و او نپذيرفت و راضى به تحّمل خارى نشد.

عظمت در مردانگى:

در اين عظمت نيز حسين عليه‌السلام مقامى عجيب و سخت شگفت انگيز داشت و مردانگى در وجود و بحد اكمل نمايش يافت، و شايد برجسته ترين موارد ظهور مردانگى آن حضرت آنوقتى بود كه سپاه كفر پيشه، آن حضرت و اصحابش را تير باران نمودند، حسين برخاست يك نگاه به آن تيرها كرد، و يك نگاه به اصحابش سپس فرمود:

 قُومُوا رَحِمَكُمُ اللهُ اِلَى الْمَوْتِ الَّذى لابُدَّ مِنْهُ فَاِنَّ هذِهِ السِّهامَ رُسُلُ الْقَوْمِ اِلَيْكُمْ

بر خيزيد! خدا شما را رحمت كند، و از مرگى كه چاره اى از آن نيست پيشواز

نمائيد اينك اين تيرها فرستاده هاى اين مردم به سوى شمايند.

اصحاب برخاستند و ساعتى را با آنها نبرد كردند تا جمعى از اصحاب شهيد شدند. در اين هنگام حسين دست بر محاسن شريف زد و فرمود:

 اِشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَى الْيَهُودِ اِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَداً، وَ اشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى النَّصارى اذْ جَعَلُوهُ ثالِثَ ثَلاثَة، وَ اشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْمجُوسِ اِذْ عَبَدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دُونَهُ، وَاشْتَدَّ غَضَبَهُ عَلى قَوْم اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ اَما وَاللهِ لااُجيبُهُمْ اِلى شَيء مِمّا يُريدُونَ حَتّى اَلْقَى اللهَ وَ اَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمي . (١٤)

 خشم خدا بر يهود شدت يافت وقتى براى او فرزندى قرار دادند، و غضب خدا بر نصارى سخت شد وقتى او را ثالث ثلاثه خواندند. و غضب خدا بر مجوس سخت شد وقتى آفتاب و ماه را به جاى خدا پرستيدند، و خشم خدا شدت يافت بر قومى كه همكلام و متفق شدند براى كشتن پسر دختر پيغمبر خودشان، به خدا آنها را به آنچه مي‎خواهند جواب نمي‎دهم، تا اينكه ملاقات كنم خدا را در حاليكه به خون خود خضاب شده باشم .

جمله اى كه از مردانگى حسين هراس انگيز است اين است كه فرمود:

 قُومُوا رَحِمَكُمُ اللهُ اِلَى الْمَوْتِ

و ديگر اينكه فرمود:

 اَما وَاللهِ لا اُجيبُهُمْ... .

اين دو جمله با كمال وضوح، مردانگى حسين عليه‌السلام را آشكار ميسازد كه در چنان موقف مهيب و وحشتناك هيچ گونه بيم و هراس و شكست و خودباختگى در وجودش وارد نشد; اصحابش را به استقبال از مرگ دعوت فرمود، مانند آن كه آنها را برخوان لذيذترين غذاها بخواند.

و حقاً هم آن مرگى كه حسين به آن دعوت مى كرد، لذيذ بود; زيرا مى خواست با باطل نبرد كند و برهان خدا كه مبدأ او بود، در پيش چشمش مرتسم بود وصداى خدا را كه صداى ضمير و وجدان پاك و ايمان سرشارش بود مى شنيد و جز اين كلمات چيز ديگر نمى ديد: خدا، پيغمبر خدا، قرآن كتاب خدا .

اگر پيرامون شجاعت روحى و بدنى حسين، سخن را دنبال كنيم كتاب به اين زودى به پايان نمى رسد، پس بهتر اين است كه به همين مقدار قناعت كنيم و خوانندگان گرامى را به كتابهاى مقتل و تفكر در تاريخ زندگى آن حضرت حواله دهيم.

## ١١ ـ صبر و شكيبائى

اين صفت از اصول اخلاق حميده و ملكات پسنديده است و آيات شريفه و احاديث در فضيلت آن بسيار است، و در بيش از هفتاد موضع در قرآن مذكور است. از جمله اين آيات است:

(اِنِّما يُوفَّى الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِساب) . (١٥)

(وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذينَ صَبَرُوا اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ) . (١٦)

(وَ اَصْبِرُوا اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرينَ) . (١٧)

(وَجَعَلْنا مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا) . (١٨)

(اِصْبِرُوا وَ صابِرُوا) . (١٩)

(وَاصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ) . (٢٠)

(يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اِسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصِّلوةِ اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرِينَ) . (٢١)

و از روايات، اين حديث معروف و معتبر كافى است:

 اَلصَّبْرُ مِنَ الاْيمانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ لاخَيْرَ فى جَسَد لا رَأْسَ مَعَهُ، وَ لا فى اِيمان لا صَبْرَ مَعَهُ .

از حضرت امير المؤمنين نيز روايت است:

 اِطْرَحْ عَنْكَ وارِداتِ الْهُمُومِ بِعَزائِمِ الصَّبْرِ، وَ حُسْنِ اليَقينِ . (٢٢)

و از حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام در حديث است كه فرمود:

آزمايش كرديم، و آزمايش كنندگان آزمايش كردند، نديديم چيزى را كه وجودش سودمندتر و عدمش زيان بارتر باشد از صبر. با صبر همه امور مداوا مى شود، و صبر بغير خود مداوا نمى شود. (٢٣)

راجع به فضيلت صبر و تعريف و مراتب و درجات و اقسام آن، مراجعه به كتابهاى حديث و اخلاق مانند بحار، المحجة البيضاء، جامع السعاده و معراج السعاده مفيد و سودمند است.

راغب در مفردات القرآن مى گويد:

 اَلصَّبْرُ حَبْسُ النّفْسِ عَلى ما يَقْتَضيهِ العَقْلُ وَ الشَّرْعُ اَوْ عَمّا يَقْتَضِيانِ حَبْسَها عَنْهُ

صبر، وادار كردن نفس است بر طبق فرمان عقل و شرع، يا حبس و باز داشتن نفس است از آنچه عقل و شرع بازداشتن نفس را از آن لازم مى شمارند.

از آيات و روايات، علاوه بر آنكه بلندى مقام و رتبه صابران معلوم مى گردد، دانسته مى شود كه صبر، كليد بركات و مقدمه نيل به تمام مقامات معنوى و شرط توفيق در هر كار و كسب هر فضيلت است.

حسين عليه‌السلام در مقام صبر امتحانى داد كه دوست و دشمن از آن در شگفتى شدند، بلكه فرشتگان آسمان برحسب فقره زيارت ناحيه مقدسه: وَلَقَدْ عَجَبَتْ مِنْ صَبْرِكَ مَلائِكَةُ السَّماءِ (٢٤)نيز از آن صبر و شكيبايى در تعجب ماندند، و ظهور اين فضيلت از آن حضرت به نوعى شد كه سخن از صبر و خويشتن دارى آن امام شهيد از توضيح واضحات است مع ذلك از جهت فائده اخلاقى چند قسم از اقسام عالى صبر را بيان مى كنيم و سپس موقف عظيم و بى نظير آن حضرت را در هريك نشان مى دهيم:

### صبر در جهاد:

صبر در جهاد اينست كه مجاهد فى سبيل الله به واسطه ورود جراحات و زخم اسلحه پشت به ميدان نكند و از زخمهاى كارى، پريشان خاطر نشود و روحيه اش از يورش و حمله دسته جمعى قواى مسلّح دشمن ضعيف نگردد.

يكى از علل فتوحات مسلمانان در صدر اسلام همين حال صبرشان در جهاد بود كه براى كسب ثواب و فوز به قرب خدا در ميدانهاى نبرد، آسوده حواس و با اطمينان صابرانه جهاد مى كردند. قرآن از اين مردم مدح كرده، و صبر در حين بأس كه در آيه:

(وَ الصّابِرينَ فِى الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ، وَ حينَ الْبَأْسِ) (٢٥)

ذكر شده همين صبر در هنگام جهاد و قتال است.

و در آيه ديگر مى فرمايد:

(كَمْ مِنْ فِئَة قَليلَة غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِاِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصّابِرينَ) . (٢٦)

اين افتخار در ميدانهاى جهاد اسلامى در درجه نخست نصيب على عليه‌السلام و خاندانش بود كه در هيچيك از جنگها پشت به جهاد نكردند. على عليه‌السلام در جنگ بدر، حنين، احزاب و غزوات ديگر كه شركت داشتند در نهايت صبر و تحمل، ثابت قدم بودند به طورى كه در جنگ احد نود جراحت بر بدنش رسيد و همچنان رزم مى كرد و از پيغمبر و اسلام مردانه و صادقانه دفاع نمود. برادر آن حضرت جعفر بن ابيطالب در جنگ موته بيش از هفتاد زخم شمشير و نيزه بر بدنش وارد شد، و آن مجاهد فى سبيل الله پرچم اسلام را نگاه داشت تا دستهايش را قطع كردند، و همچنان ثبات ورزيد تا او را برحسب بعضى تواريخ به دو نيمه ساختند.

حسين عليه‌السلام به روايت ابن اثير و مسعودى و نقل عقّاد، سى و سه طعن نيزه، و سى و چهار زخم شمشير و خنجر برداشت كه اين شصت و هفت زخم بغير از زخم تيرها بود.

عقّاد نقل كرده كه مجموع جراحاتى كه اثرش در لباس آن حضرت بود صدو بيست جراحت بوده بلكه از بعضى روايات استفاده مى شود كه مجموع جراحات وارده بر آن بدن عزيز خدا از شمشير و تير و نيزه و سنگ، بيش از سيصد و ده جراحت بوده است و به اتفاق تمام اين زخمها از پيش رو و سينه مطهر بر آن حضرت رسيد. (٢٧)

با اين كثرت جراحات جنگ مى كرد و رجز مى خواند و حمله هاى مردانه مى كرد و تا ممكن بود سواره و سپس پياده، و حتى آن وقتى كه بر زمين افتاده بود با كمك شمشير برمى خاست و آن مردمى را كه ننگ عالم انسانيت شدند از خود دور مى كرد، و دفاع مى نمود و صبر داشت.

## صبر در مصيبت جوانان و برادران و اصحاب:

اين نوع صبر از صبر بر جراحات، و آلام بدنى به مراتب دشوارتر، و از پا درآورنده تر است. اما حسين كه صبر و شكيبائيش از كوههاى عالم بيشتر بود در داغ مرگ جوانان و برادران، و مصيبت بهترين اصحاب و ياران كه همه را با لب تشنه در پيش رويش به فجيع ترين وضعى شهيد مى ساختند و بدنشان را پاره پاره مى كردند، صبرى كرد كه از آغاز عالم تا به حال چنان صبرى از كسى آشكار نشده است. طفل شيرخوارش را در بغلش تير مى زدند و هلاك مى كردند. فرزند كوچك برادرش را در آغوشش بعد از آنكه دستش را با شمشير قطع كردند به طورى كه با پوست آويخته شد، شهيد كردند.

كودك خردسال ديگرش را كه لرزان از خيمه بيرون آمده بود با ضربت عمود، تشنه كام كشتند. در تمام اين مصيبات جانكاه صبر مى كرد، حتى كودكى را كه شمشير دشمن دستش را قطع كرده بود مانند مردان دنيا ديده; امر به صبر مى كرد و مى فرمود:

 يَا ابْنَ اَخى اِصْبِرْ عَلى ما نَزَلَ بِكَ، وَ احْتَسِبْ فى ذلِكَ الخَيْرَ

برادرزاده‎ام! صبر كن برآنچه كه بر تو وارد شده از بلاها و مصيبت‎ها و اينها را خير حساب كن!.

اهل بيتش را در معرض اسيرى مى ديد با اينكه اين مصيبت براى او كه مجسمه غيرت و مردانگى بود بسيار سخت و جانگداز بود صبر فرمود، و آنها را به صبر و وقار و خاموشى و خويشتن دارى سفارش مى كرد و به رحمت خدا مژده مى داد و مى فرمود:

 وَ رَحْمَةُ اللهِ لاتُفارِقُكُمْ فِى الدُّنْيا وَ الاْخِرَةِ .

### صبر در غضب و خشم:

از پيامبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت است كه نيرومند كسى است كه به هنگام خشم، مالك خويش گردد. حسين عليه‌السلام هرگز تحت تأثير خشم و غضب كارى را انجام نداد، در هنگام غضب برخود مسلط بود; و اگر تمام عوامل خشم فراهم مى شد آن حضرت از طريق اعتدال و ميانه روى و راه صواب به قدر چشم برهم زدن بيرون نمى شد.

علائلى مى گويد:

غلامى از غلامانش آب بر دست مباركش مى ريخت ابريق از دستش در طشت افتاد، آب طشت بر روى مقدسش پاشيد. غلام عرض كرد: اى آقاى من! (وَالْكاظِمينَ الْغَيْظَ). فرمود: خشمم را فرو خوردم. غلام گفت: (وَالْعافينَ عَنِ النّاسِ). فرمود: عفو كردم از تو. عرض كرد: (وَ اللهُ يُحِبِّ الُْمحْسِنينَ). (٢٨)

فرمود:

 اِذْهَبْ فَاَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ الْكَريم

برو كه تو در راه خدا آزادى!. (٢٩)

و يكى از نمايشهاى حسن خلق و كرم آن حضرت كه نشان مى دهد آن امام شهيد در برابر عوامل غضب و خشم و كينه، كمال قدرت و ايستادگى را داشت سيراب كردن لشكر حرّ است. وقتى در گرمگاه روز رسيدند و حضرت ديد به سختى تشنه هستند، فرمان داد تا به آنها و اسبهايشان آب بدهند. برحسب امر امام تمام سپاه دشمن را از مرد و مركب سيراب كردند و برپاها و شكم چهارپايانشان آب پاشيدند.

على بن طعان محاربى گفت: من پس از همه رسيدم آن بحر مكرمت و نور ديده ساقى كوثر مرا به آن حال ديد، به زبان مبارك به نهايت لطف و مرحمت به لغت حجاز فرمود:

 يَابْنَ اَخِى اَنْخِ الراوِيَه

برادرزاده! شتر را بخوابان.

من معنى كلام امام را ندانستم امام دانست كه نفهميدم فرمود: اَنْخِ الْجَمَلَ . من شتر را خوابانيدم، فرمود:

 اخنث السِقا

دهانه مشك را بر گردان و آب بنوش!

من نتوانستم، امام پيش آمد و دهانه مشك را به دست مبارك پيچيد تا آب نوشيدم. (٣٠)

و ديگر از نمونه هاى صبر آن حضرت امتناعى است كه از شروع كردن به جنگ داشت، با اينكه مى دانست آن لشكر كفر پيشه به هيچوجه بر او و عزيزانش رحم نمى كنند، و با اينكه از آنها كارها و حركاتى سر مى زد كه صبر بر آن اعمال نكوهيده دشوار بود، آن حضرت حجت را بر آنها تمام ساخت نه خود و نه اصحابش دست به اسلحه نبردند.

موقعى كه نامه ابن زياد به حرّ رسيد و در آن دستور داده بود كه حرّ بر حسين عليه‌السلام كار را تنگ بگيرد، و ايشان را در بيابانى بى آب و سبزه فرود آورد; زهير بن القين به امام عرض كرد:

 به خدا قسم! آن سپاهى كه پس از اينها بيايند بسى بيشتر باشند، اجازه بده تا هم اكنون با اين گروه نبرد كنيم آن حضرت فرمود:

 من ابتدا به جنگ نمى كنم .

همچنين وقتى آب را بر روى امام و اصحابش بسته بودند و در لشكرگاه آن حضرت جاندارى نبود از زن و مرد، كوچك و بزرگ، جوان و پير، بيمار و سالم; حتى اسبها و مراكب، مگر آنكه تشنه بود و صيحه تشنه كامان همواره به گوش امام مى رسيد از ابتداى به جنگ خوددارى كرد.

حتى وقتى جرثومه شرارت و خباثت، شمر ملعون روز عاشورا به خيام طاهره نزديك شد و در پيرامون خيمه هاى جلالت و عظمت مى گرديد تا نقطه اى را كه از آنجا ميتوان به خيام و لشكرگاه امام حمله كرد، معين سازد، خندقى را ديد كه آتش در آن افروخته اند; بانگ برداشت و به امام جسارت كرد.

مسلم بن عوسجه كه در تيراندازى مهارت داشت اجازه خواست شمر را با تير بزند، و زمين را از لوث وجود خبيث آن دشمن خدا پاك سازد، حضرت اجازه نفرمود، چون از ابتدا كردن به جنگ كراهت داشت (٣١) مثل اينكه مى خواست جنگش با آنها صورت دفاع داشته باشد.

يكى ديگر از نمونه هاى گذشت و عفو و صبر آن حضرت كه به مفاد آيه شريفه:

(وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ اِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الاْمُورِ) (٣٢)

دليل بر عزم محكم، و قوت تصميم و بلندى همت است قبول توبه حر و آن همه ملاطفت و محبتى است كه نسبت به او از آن معدن صبر و حلم و عفو و بخشش صادر شد.

### صبر در تشنگى:

اين شكيبائى سخت دشوار است، خصوص اگر تشنگى در نهايت شدت باشد. تسليم نشدن به دشمن با زحمت تشنگى، علامت تصميم و عزم راسخ فوق العاده است. شايد در تاريخ موردى را پيدا نكنيم كه آب را بر روى طرف بسته باشند و او از تسليم خوددارى كرده باشد.

برحسب تواريخ و كتابهاى معتبر مقتل از روز هفتم محرم آب را بر روى آن حضرت و خاندان و اصحابش بستند از آن روز تا عاشورا اگر هم يكى دو مرتبه به وسيله حفر چاه و كوشش حضرت عباس قمر بنى هاشم آبى تهيه شد، طبعاً سالمندان و بزرگان از آن استفاده نمى كردند و فقط اطفال و خردسالان و مراكب زبان بسته را يكى دو وعده با آن آب دادند; بنابراين داستان تشنگى امام عليه‌السلام فوق العاده غم انگيز و شكيبائى آن حضرت بر رنج تشنگى تحير آميز است.

كسانيكه گرماى عراق را ديده اند مى دانند كه تحمل تشنگى چند ساعت در آنجا طاقت فرسا است. زحمت جهاد در آفتاب سوزان و كثرت جراحات و ريزش خون، همه باعث شدت تشنگى است ولى آن امام تشنه كام بر اين رنج عظيم صبر فرمود، و تسليم آن ناكسان نگرديد. صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يا اَبا عَبْدِالله.

### صبر در اطاعت فرمان خدا:

معلوم است كه ظهور تمام اقسام صبر از آن حضرت براى اطاعت فرمان خدا بود، و براى امتثال امر خدا از آن همه بلاها و مصيبتها استقبال كرد و پيشنهادهائى را كه دوستان يا دشمنان دادند كه با يزيد بيعت كند يا بنحوى با او به سازش و سكوت رفتار نمايد نپذيرفت و ردّ كرد.

خواننده گرامى! شخصيت عظيم و مناقب و كرائم اخلاق حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام در هرناحيه آنقدر وسيع است كه با بسط مقال يا تأليف كتابهاى مستقل هم نمى توان جمال آفتاب تمثال آن خلق و خوى را نشان داد، لذا ناچار به ايجاز و اختصار پرداختيم، و بطور جامع و خلاصه مى گوئيم كه آن حضرت در علم و معرفت و حلم و فصاحت و بلاغت (٣٣) و خلق و خوى سرآمد تمام خلق بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ الاتحاف، ص ١٦.

٢ ـ بقيه ابيات كه سزاوار است هر يك از دوستان اهل بيت آن را حفظ باشند اينست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| َجَدّى رَسُولُ اللهِ اَكْرَمُ مَنْ مَضى  |  | وَ نَحْنُ سِراجُ اللهِ فِى الْخَلْقِ نَزْهَرُ  |
| وَفاطِمُ اُمّى مِنْ سُلالَةِ اَحْمَد  |  | وَ عَمّى يُدْعى ذُوالجَناحَيْنِ جَعْفَرُ  |
| وَفينا كِتابُ اللهِ اُنْزِلَ صادِقا  |  | َ فينَا الْهُدى وَالْوَحىْ بِالْخَيْر يُذْكَرُ  |
| وَ نَحْنُ اَمانُ اللهِ لِلنّاسِ كُلِّهِم  |  | َسِرُّ بِهذا فِى الاَنامِ وَنَجْهَرُ  |
| وَنَحْنُ وُلاةُ الْحَوضِ نَسْقى وُلاتِنا  |  | بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ ما لَيْسَ يُنْكَرُ  |
| وَشيعَتُنا فِى النّاسِ اَكْرَمُ شيعَة  |  | وَ مُبْغِضُنا يَوْمَ الْقِيامَةِ يُخْسَرُ  |

و جدّ من رسول خدا گرامى ترين افراد است و ما چراغهاى خداونديم كه در ميان خلق مى درخشيم.

فاطمه، مادر من دختر احمد رسول خدا و عموى من جعفر است كه به ذوالجناحين صاحب دو بال معروف است.

درباره ما كتاب خدا به حقيقت نازل شده وهدايت و وحى درخانواده ما به خوبى ياد مى شود.

و ماييم امان خداوند براى همه مردم و اين مطلب را پنهان و آشكارا در بين مردم بازگو مى كنيم.

ماييم اختيار داران حوض كوثر كه دوستان خود را سيراب مى كنيم با جام رسول خدا، اين مطلب جاى انكار نيست.

شيعيان ما در بين مردم گرامى ترين پيروان هستند و دشمنان ما روز قيامت زيان خواهند ديد.

٣ ـ الاتحاف، ص ١٧ و ٢٠.

٤ ـ الاتحاف، ص ١٦ و ١٧: نقل به معنا.

٥ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٤٥ ـ كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٢٩٥.

٦ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٨٢.

٧ ـ ابوالشهداء، ص ٧١.

٨ ـ ابوالشهداء، ص ١٦٣ تا ١٦٩.

٩ ـ ص ١٨٥ نقل بمعنى.

١٠ ـ سمو المعنى، ص ١١٥.

١١ ـ سمو المعنى، ص ١١٧.

١٢ قسمتى از خطبه امام شهيد عليه‌السلام در روز عاشورا است كه در كتب معتبره مقاتل ذكر شده است.

١٣ ـ شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ٣٠٢.

١٤ ـ سمو المعنى، ص ١١٨.

١٥ ـ سوره زمر، آيه ١٠.

١٦ ـ سوره نحل، آيه ٩٦.

١٧ ـ سوره انفال آيه، ٤٦.

١٨ ـ سوره سجده، آيه ٢٤.

١٩ ـ سوره آل عمران، آيه ٢٠٠.

٢٠ ـ سوره مريم، آيه ٦٥.

٢١ ـ سوره بقره، آيه ١٥٣.

٢٢ ـ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٠٧.

٢٣ ـ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٠٥.

٢٤ ـ و به راستى از صبر و استقامت تو ملائكه آسمان به شگفت آمده اند.

٢٥ ـ سوره بقره، آيه ١٧٧.

٢٦ ـ چه بسيار شده كه گروهى اندك به اذن خداوند، بر گروهى بسيار، پيروز شدند و خدا با شكيبايان است. سوره بقره، آيه ٢٤٩.

٢٧ ـ قمقام زخار، ص ٤٦٨. ابوالشهداء، ص ١٨٨. مروج الذهب، ج ٣، ص ١١.

٢٨ سخنان اين غلام اقتباسى است از قسمتى از آيه ١٣٤ سوره آل عمران: (وَ الْكاظِمينَ الْغَيْظِ وَالْعافينَ عَنِ النّاسِ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ).

٢٩ ـ سمو المعنى، ص ١٦١.

٣٠ ـ قمقام زخار، ص ٣٥٠ و ساير كتب مقتل.

٣١ ـ ابوالشهداء، ص ١٧٢. قمقام زخار، ص ٣٩٠.

٣٢ ـ سوره شورى، آيه ٤٣.

٣٣ ـ كلمات معجز آسا، و خطبه هاى فصيحه و بليغه و مواعظ و نصايح جامع و ادعيه اى كه از آن حضرت نقل شده و در كتب عامه و خاصه ضبط است هر يك برهان اين است كه آن حضرت نيز مانند پدر بزرگوارش مالك ملك فصاحت و حاكم اقاليم بلاغت بوده است. معاويه در وصف آن منطق شيوا و گفتار رسا به يزيد گفت: لكِنَّها اَلْسِنَةُ بَنى هاشِمِ الحُدادِ الَّتى تَفْلِقُ الصَخْرَ وَتَغْرفُ مِنَ الْبَحْر لكن زبانهاى بنى هاشم از تيزى سنگ را مى شكافد و از دريا بهره مى گيرد همچنانكه هر چه از دريا بردارند، آب دريا كم نمى شود، آنها هم هر قدر سخن بگويند، مطالبشان تمام نمى شود سمو المعنى، ص ١٦٢.

#  بنى هاشم و بنى اميّه

گزاف و مبالغه نيست اگر بگوئيم: در مقابله بين حق و باطل و مواجهه خداپرستان و اصلاح طلبان با نابكاران و ستمگران، مواجهه اى مانند مواجهه بنى هاشم و بنى اميّه روى نداده است كه در آن هر دو دسته مشخص، و صف اصحاب فضيلت و خير و شرف از صف عناصر شر و باطل ممتاز باشد.

و گزاف نيست اگر بگوئيم: اينگونه كه حقيقت و قدس هدف حسين عليه‌السلام و پستى و بطلان بنى اميّه در اين مبارزه ظاهر شد، در ديگر مبارزات حق پرستان با باطل آشكار نگشت، و آنچنانكه حق از جبين حسينحسين عليه‌السلام در كربلا نمايش و جلوه كرد، و جمال حقيقت او عالم را روشن ساخت و پرده هاى تمام اشتباهكاريها را پاره نمود در مظلوميت و شهادت هيچ يك از شهداى راه حق و رهبران دينى اينگونه حقيقت خودنمائى نكرد.

آرى مثل اعلى و نمونه اكمل خصال ايمان، حق پرستى، بشر دوستى، عدالت و فضيلت حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود، و پس از آن حضرت در اين فضايل، على عليه‌السلام سرآمد تمام افراد بشر بود، و به قدرى با حق همصدا و نزديك و بى فاصله ارتباط استوار و ناگسستنى داشت كه زبان وحى، او و حق را ملازم يكديگر معرفى كرد.

همانگونه كه در نبردهاى پيغمبر و على با شرك و باطل، جنود حق و توحيد از جنود شرك و كفر ممتاز بودند; در اين نبردى كه حق در جسم و شخصيت حسين، و باطل در جسم يزيد با هم دست و پنجه نرم كردند نيز همه كس حق را مى شناخت، و باطل را تشخيص مى داد.

بنى هاشم در جاهليت و اسلام، دشمن ظلم و بيداد، و حامى مظلوم بودند. حق را يارى مى كردند; و در دفاع از آن همكارى داشتند و همانها بودند كه براى يارى مظلومان و ضعفاء و جلوگيرى از تجاوز اقوياء، و امر به معروف و نهى از منكر، تعاون اقتصادى و كمك به فقرا و نيازمندان حلف الفضول را به شرحى كه در تواريخ است ترتيب دادند، و اين پيمان مقدس را از روى كمال حسن نيت، و بشر دوستى امضا كردند كه اگر در دنياى به اصطلاح متمدن كنونى ملتهاى مترقى، و پيشرفته چنان پيمانى را ببندند، آن را يگانه افتخار خود مى شمارند.

حلف الفضول يكى از شريفترين پيمانهائى است كه پيش از اسلام بسته شد و نمونه اى از قدس روح، طهارت باطن، نزاهت اخلاقى، عدالت و آزاديخواهى بنى هاشم است، زيرا نخستين كسى كه بستن اين پيمان، و تأسيس اين همكارى پاك و مقدس را پيشنهاد كرد و در بستن اين عهد سعى نمود، زبير بن عبدالمطلب عموى پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و علاوه بر او عموم بنى هاشم در آن، شركت جسته و وارد بودند، و شخص پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز از كسانى بود كه در هنگام بستن اين پيمان مقدس در خانه عبدالله بن جذعان كه از شيوخ و پيرمردهاى قريش بود حضور يافت و سنّ مباركش در آن موقع بيست و پنج سال بود، و بعد از بعثت مى فرمود:

 لَقَدْ شَهِدْتُ فى دارِ عَبْدِاللهِ بْنِ جَذْعانَ حَلْفاً لَوْدُعيتُ اِلى مِثْلِهِ فِى الاْسْلامِ لاَجَبْتُ

و بنا به نقل ديگر فرمود:

 لَقَدْ شَهِدْتُ فى دارِ عَبْداللهِ بْن جذعان حَلْفاً ما أَحِبُّ اَنَّ لى بِهِ حُمَرُ النِّعَمِ، وَ لَو أُدْعى بِهِ فى الاِسْلامِ لاَجَبْتُ .

يعنى: حاضر شدم در خانه عبدالله بن جذعان پيمانى را كه دوست نمى دارم از براى من به جاى آن شتران سرخ مو باشد، و اگر در اسلام به آن خوانده شوم هر آينه جواب مى دهم يا به نقل ابن ابى الحديد: اگر در اسلام به چنان پيمانى خوانده شوم جواب مى دهم، و به نقل ديگر فرمود:

 لَقَدْ...ما اُحِبُّ اَنَّ لى بِهِ حُمَرُ النِعَمِ، وَلَوْ دُعيتُ بِهِ اليَوْم لاَجَبْتُ لا يَزيدُهُ الاْسْلامُ اِلاّ شِدَّةً .

اجمال حكايت علت اين پيمان اينست كه: مردى زبيد از اهل يمن كالائى به عاص بن وائل سهمى فروخت، عاص در پرداخت بها مماطله نموده و به فروشنده ستم كرد تا مأيوس شد. آن مرد اشعارى گفت و از قريش دادخواهى كرد. دادخواهى آن مرد ستم رسيده غريب، در دل بنى هاشم اثر كرد زبير بن عبدالمطلب كه شجاع، آزادمنش، زيبا، آقا، بخشنده، شاعر، خطيب و نيك بود وقتى اشعار آن مرد را شنيد، سوگند ياد كرد، پيمانى با قبايل قريش ببندد كه اقويا را از ظلم به ضعيف منع كنند و اهل مكه را از ستم به غريب باز دارند، و در اين موضوع اشعارى گفت، و آن حلف (سوگند، پيمان) را حلف الفضول (پيمان جوانمردان) ناميد، آنگاه، پنج قبيله از قبائل قريش از جمله بنى هاشم و بنى زهره (قبيله آمنه خاتون مادر معظمه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دارالندوه اجتماع كردند و اتفاق نمودند كه داد مظلوم را از ظالم بگيرند، و هر ستمديده اى را خواه از اهل مكه باشد و يا از كسانى كه به مكه مى آيند، يارى كنند و با ستمگر مبارزه كنند تا حق مظلوم را از او بستانند، و به منزل عبدالله بن جذعان رفتند و در آنجا سوگند ياد كردند و بهاى كالاى مرد زبيدى را از عاص بن وائل گرفتند و به او دادند; لازم به تذكر است كه بنى اميّه از شركت در اين پيمان مقدس خوددارى كردند.

پس از آن، اين پيمان، پناهگاه مظلومان و موجب سركوبى ستمكاران شد و هركس ستمى مى ديد به آن متوسل مى شد.

از جمله حكايت شده كه مردى از قبيله خثعم با دخترش به نام قتول كه بسيار خوشرو و زيبا بود و براى تجارت به مكه آمد. نبيه بن حجاج سهمى، آن دختر را ديد و در او طمع بست، خواست او را از پدرش به زور براى فجور و نابكارى بگيرد. پدرش در مقام دفاع برآمد ولى نتوانست و نبيه بر او غالب شد و دختر را گرفت، و با خود برد. مرد بيچاره شد. به او گفتند: به حلف الفضول شكايت كن. آن مرد نزد بنى هاشم آمد و شكايت كرد، بنى هاشم آمدند و به نبيه كه دختر را در ناحيه اى از مكه برده بود گفتند:

 دختر را رها كن! وگرنه ما همان كسان هستيم كه مى شناسى .

گفت: يك امشب مرا به او كامروا كنيد .

گفتند: خدا رويت را زشت گرداند، چه قدر نادانى! به خدا سوگند يك لحظه هم نخواهد شد .

نبيه ناچار قتول را رها كرد، و در تأسف از ناكامى خود قصيده اى گفت. (١)

حلف الفضول و قضاياى تاريخى ديگر نشان مى دهد كه در نظر بنى هاشم، كرائم اخلاق و شرف و فضيلت، پارسائى، غيرت، صداقت، عدالت، امانت، شجاعت، صراحت لهجه، تقوى، فداكارى، ايمان ونوع دوستى بسيار محترم بود.

براى اطلاع بيشتر از مكانت روحى و ملكوتى بنى هاشم به تاريخ احوال پدران و نياكان پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مراجعه شود.

طهارت نسب، عفاف، سخاوت، ميهمان نوازى، عدالت پرورى، احسان به فقراء و پذيرائى از حاجيان از جمله صفات بارز بنى هاشم بود كه تواريخ همه بر آن اتفاق دارند.

راجع به فضيلت بنى هاشم هرچه سخن گفته شود كم و توضيح واضح است، و مقايسه آنها با بنى اميّه اصلاً برخلاف ادب، و دور از انصاف بوده و از يك نويسنده مسلمان بلكه از هر شخص مطلع از تاريخ، شايسته و سزاوار نيست زيرا كه قبيله اى كه به وجود شخصيت اول عالم بشريت، و برگزيده ترين خلق و نمونه اعلى و نمايش اكمل حقيقت انسانيت، حضرت خاتم الانبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتخار يافته، بر تمام قبائل عالم و خلق اولين و آخرين ترجيح دارد، تا چه رسد بر قبيله اى مانند بنى اميه كه معدن رذالت و كانون كفر و شرك و فحشاء و ضلالت بودند.

ابراهيم خليل الله و نمرود، موسى كليم الله و فرعون، محمّد حبيب الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوجهل و ابوسفيان، على ولى الله و معاويه، حسين سيدالشهداء و يزيد; اينها اگر چه در برابر هم واقع شدند و هر يك حقيقت و ماهيت خود را نشان دادند اما اين معارضه، معارضه نور و ظلمت، حق و باطل، خير و شر، عدل و ظلم، و علم و جهل بود.

در چنين مصاف و معارضه نبايد سخن از ترجيح به ميان آورد; زيرا يك طرف تمام حقيقتش امتياز و فضيلت و حقيقت است، و يك طرف تمام هويتش بى امتيازى، بى حقيقتى و شرارت و رذالت است، و معلوم است كه اثبات برترى حق بر باطل، و خير بر شر، و علم بر جهل محتاج به دليل و برهان نيست.

اگر تنها شخصيت مقدس و روحانى حسين عليه‌السلام و محبوبيت فوق العاده او را در بين مسلمين، و بدنامى يزيد و تنفر عموم را از او در نظر بگيريم، براى آنكه صحنه اين مصاف را كاملترين صحنه هاى مصاف، و نبرد حق و باطل بشناسيم كافى است.

حسين كسى بود كه در صلاحيت اخلاقى و قدس مقام و بلندى رتبه او احدى از بنى اميه هم ترديد نداشت، و حتى آنهائيكه به جنگش رفتند و او را به طمع منافع دنيا شهيد كردند، اگر به وجدان خود رجوع مى كردند نمى توانستند منكر فضايل او و اينكه سزاوارترين مردم به خلافت و پيشوائى مسلمانان است بشوند.

او محبوبترين مردم و نزديكترين همه افراد به دلهاى مسلمين بود، و عواطف قلبى همه به او متوجه بود، و طبعاً مى بايست همينطور باشد. مگر مسلمان، مسلمان نباشد، يا دوستى و مهر فوق العاده پيغمبر را نسبت به حسين نشنيده باشد.

مگرنه پيامبر اسلام از گريه حسين ناراحت مى شد، و از فاطمه عزيزش مى خواست تا او را آرام كند، و طورى با او با مهر و نوازش باشد كه اين كودك محبوب، دلش نشكند، و صدايش به گريه بلند نشود.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حسين را مى بوسيد، مى بوئيد، به سينه مى چسبانيد، او را مى خندانيد، با او ملاطفت مى كرد، عواطفى اظهار مى داشت كه در آن زمان از هيچ پدرى نسبت به فرزندش چنان عواطف ديده نمى شد.

آنقدر موضوع شدت محبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسين عليه‌السلام در روايت شرح داده شده كه براى انسان شكى باقى نمى ماند كه پيغمبر حسين را مصدر آيات، و صاحب مقامات برجسته مى شناخته و يك آينده بسيار عظيم و درخشان، در سيما و رخسار او مى ديده است. لذا اينهمه لطف و عنايت را به او داشته است.

در بعضى از روايات است كه فاطمه زهرا سلام الله عليها ـ بيمار شد، و شيرش خشكيد براى حسين عليه‌السلام مرضعه خواستند، پيدا نشد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حجره فاطمه مى آمد و انگشت ابهامش را در دهان حسين مى گذاشت، و حسين مى مكيد، و خدا در انگشت ابهام پيغمبر خودش رزقى قرار داد كه حسين به همان تغذيه مى نمود، و چهل شبانه روز پيغمبر به اينگونه حسين را غذا داد. خداوند گوشت او را از گوشت پيغمبر رويانيد. (٢)

حسين عليه‌السلام در حدود پنجاه و هفت سال در بين مردم زندگى كرد. دشمنانى داشت كه از هر تهمت و افترائى در حق كسى پروا نداشتند ولى طهارت اخلاقى و فضايل و حسن شهرت حسين عليه‌السلام چنان بود كه براى آنها هم فرصت آنكه او را به يك عيب و نقطه ضعف متهم سازند نبود. هيچ كس او را به عيبى نسبت نداد، و هيچ كس در صلاحيت و پاكدامنى و قدس روحى او ترديد نكرد.

حتى معاويه وقتى از حسين عليه‌السلام نامه اى به او رسيد كه او را به ارتكاب جرائم و جنايات سرزنش و ملامت فرموده بود، با اطرافيان چاپلوس خود مشورت كرد. آنها كه وجدان و شرف انسانيت را به پولهاى زرد و سفيد معاويه فروخته بودند، او را به نوشتن نامه جسارت آميز به مقام امام تحريك و ترغيب نمودند معاويه به آنها گفت:

 وَما عَسَيْتُ اَنْ اَعْيَبَ حُسَيْناً وَاللهِ ما أَرى لِلْعَيْبِ فيهِ مَوْضِعاً .

معاويه مكار، معاويه عيب جو و سيّاس كه مردان عاليقدر را با تهمت و افترا مى گرفت، و دامن پاك بيگناهان را به تهمت و حيله سياسى، آلوده معرفى مى كرد در پاسخ آنها گفت:

 من در شأن حسين چه بگويم، من راه به جستن عيبى در حسين ندارم، به خدا قسم در او موضع عيبى نمى بينم .

 وَاللهِ ما اَرى لِلْعَيْبِ فيهِ مَوْضِعاً

چاره اى هم نداشت چون مى دانست هرچه بگويد خود را سبك و رسوا مى كند، و مردم مى گويند: لعنت بر دروغگو! زيرا همه مى دانستند كه در حسين موضع عيبى نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زان قطره كه مى چكد زابر سحرى  |  | بالله هزار بار پاكيزه ترى  |

حتى در كشندگان حسين عليه‌السلام يك نفر كه واقعاً حسن ظن به يزيد، و ابن زياد و دستگاه آنها داشته باشد و بدگمان به حسين عليه‌السلام باشد يافت نمى شد، و عموم كسانى كه در اين جرم بزرگ با بنى اميه همدست شده بودند، و آنها را يارى كردند يا سكوت نمودند، براى طمع در مال يا مقام يا ترس از عزل و بركنارى از شغل، و هتك عرض و اموال بود.

پس اگر ما فقط قدس مقام حسين را از هر كدام از جوانب و نواحى به نظر بياوريم و رذالت و دنائت شخص يزيد را در هرجهتى ملاحظه كنيم، براى شناختن حق و باطل، مانند آفتاب در وسط آسمان هركس را رهنما خواهد بود. بلكه اگر هر يك از ياران و سپاهيان آنها را با هر يك از افراد طرف مقابل روبرو سازيم براى پى بردن به حقيقت اين نبرد تاريخى كافى است.

اصحاب حسين عليه‌السلام امثال سيدالقرّاء حبيب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهير، برير، حر، عابس و جوانان پاكيزه جان هاشمى مانند مسلم و ابى الفضل و على اكبر عليهم‌السلام بودند.

و پيروان يزيد: ابن زياد، عمر سعد، شمر، مسلم بن عقبه، مروان، حصين بن تميم، و حصين بن نمير و ديگر از اشقياء معروف و جلادان و خونخوار و آدم كشان بى رحم تاريخ بودند كه يا در قتل سيدالشهداء عليه‌السلام ، و يا در قتل عام مدينه و تخريب مكه و كعبه معظمه و مظالم ديگر شركت كردند.

براى اينكه عظمت قيام حسين عليه‌السلام و لزوم آن انقلاب مقدس معلوم شود، به طور فهرست هويت بنى اميّه و چند نفر از سران اين شجره ملعونه در اينجا يادآور شده و گوشه هائى از كفر و شرك، و دنائت نسب و رسوائيهاى آنها را به اختصار نقل مى كنيم. خوانندگان از اين مجمل، حديث مفصل را بخوانند.

# بنى اميّه

چنانچه قلقشندى مى گويد (٣) بنى اميّه نام چند بطن از عرب است كه يكى از آنها همين بنى اميّه معروف مى باشد كه بطنى از قريش شمرده شده اند به اين نسب بنى اميّه بن عبد شمس بن عبد مناف .

## بنى اميّه در ميزان اخلاق

بنى اميّه از نظر اخلاق بى مايه و فاقد ارزش بودند، در جاهليت و اسلام به حبّ دنيا و شهوات و التذاذ جنسى، افراط در خوشگذرانى و تجمل و پرخورى و ناز پرورى، سور پرستى، كاخ نشينى و عصبيت فاميلى موصوف و معروف بودند.

عقّاد در كتاب معاوية بن ابى سفيان فىـ الميزان در فصل خليقه اموية با شواهد تاريخى ثابت كرده كه بنى اميّه در اين اوصاف ممتاز بوده و به نظر او ـ با اينكه خود از اهل سنت است ـ عثمان و عمر بن عبدالعزيز نيز از اين ميزان خارج نبوده اند.

## نسب بنى اميّه

در نسب بنى اميّه و پاره اى از افراد مشهورشان سخن بسيار است. آنچه كه در ردّ نسبت بنى اميّه به قريش گفته شده، اينست كه: اميّه بنده اى رومى بود، عبد شمس او را خريد و به رسم عرب در جاهليت او را پسر خود خواند و استشهاد مى كنند به كلام امير المؤمنين عليه‌السلام در يكى از نامه هايش به معاويه كه فرمود:

 لَيْسَ اُمَيَّةُ كَهاشِم، وَلا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِب، وَلا اَبُوسُفْيانُ كَاَبى طالِب، وَلاَ الْمُهاجِرُ كَالطَليقِ، وَلاَ الصَّريحُ كَاللَصِيق

نه اميّه با هاشم قابل قياس است و نه حرب با عبدالمطلب و نه ابوسفيان با ابوطالب و نه كسى كه در راه خدا هجرت كرده با كسى كه با اسلام جنگيده و بعد از اسارت آزاد شده; و نه كسى كه نسبش صريح و روشن است با كسى كه نسبش معلوم نيست و به قبيله‎اى چسبانده شده، قابل مقايسه است!.

به تصريح دانشمندانى مانند محمد عبده مصرى در شرح نهج البلاغه، صريح، كسى را گويند كه صحيح النسب باشد، و لصيق، كسى است كه بيگانه باشد و او را به فاميل و قبيله اى چسبانده باشند و اميّه مرد بدنامى بود كه متعرض زنان مى شد، و به فحشاء و زنا معروف بود، و همانكس است كه بعد از محكوميت به ده سال جلاء وطن و ترك مكه، به شام رفت و در آنجا ده سال ماند، و در آنجا با زن يهوديه شوهردارى زنا كرد و آن زن در فراش شوهرش كه يهودى بود پسرى آورد و اميّه او را به خود ملحق كرد و ذكوان ناميد و به ابى عمرومكنى ساخت و زن خودش را در زندگى خودش به او داد، و اين ذكوان پدر ابى معيط و جدّ عقبه پدر وليد بن عقبه برادر مادرى عثمان است. (٤)

نفيل بن عبدالعزى در محاكمه عبدالمطلب با حرب پسر اميّه و جدّ معاويه به حرب گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَبُوكَ مُعاهِرٌ وَ اَبُوهُ عَفُّ  |  | وَ ذادَ الْفِيلَ عَنْ بَلَد حَرام  |

يعنى: پدر تو اميّه مرد زنا كارى بود و پدر عبدالمطلب پاكدامن و عفيف و بود عبدالمطلب فيل را از بلد حرام دفع كرد. (٥)

## بنى اميّه در قرآن و حديث

در كتب تفسير و حديث بطرق اهل سنت روايات متعدد از حضرت امام حسن و امام حسين ـ عليهما‌السلام ـ و يعلى بن مره; ابن عمرو و سعيد بن مسيب روايت شده كه رسول اعظم ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله ـ در خواب ديد بنى اميّه يكى از پس ديگرى چون بوزينگان به منبرش بر مى جهند. پيغمبر ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله ـ غمناك شد، و پس از آن ديگر كسى او را خندان نديد.

خدا اين آيه را از سوره بنى اسرائيل آيه ٦٠ نازل فرمود:

(وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتى اَرَيْناكَ اِلاّ فِتْنَةً لِلنّاسِ، وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِى الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ اِلاّ طُغْياناً كَبيراً) (٦)

و نيز نازل شد:

(اِنّا اَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ...)

و سوره قدر نيز نازل گرديد. (٧)

ابن عساكر از ابى ذر روايت كرده كه پيغمبر ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله ـ فرمود: وقتى بنى اميّه به چهل تن برسند بندگان خدا را به غلامى و كنيزى مى گيرند و مال خدا را در اموال خود وارد سازند و كتاب خدا را بكار نبندند. (٨)

ابن منده و ابو نعيم از عمران بن جابر يمانى و ابن قامع از سالم حضرمى از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ روايت كرده اند كه فرمود:

 وَيْلٌ لِبَنى اُمَيَّةَ وَيْلٌ لِبَنى اُمَيَّةَ . (٩)

ابن مردويه از على عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: در سوره محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيه اى در شأن ما و آيه اى در شأن بنى اميه است

(اِقْرَأ السُورَةَ مِنْ اَوَّلِها اِلى آخِرِها)

سوره را از اول تا به آخر بخوان. (١٠)

و اما روايات در مذمت بنى اميه و اينكه آنها آفت دين و آفت اين امت و دشمن پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ و شجره ملعونه هستند بسيار است. (١١)

## بنى الحكم

جبير بن مطعم از پدرش روايت كرده كه خدمت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ بوديم حكم بن ابى العاصى عبور كرد، فرمود:

 وَيْلٌ لاِمَّتى مِمّا فى صُلْبِ هذا . (١٢)

يك تيره از بنى اميه، بنى الحكم و بنى مروان هستند. حكم عموى عثمان و عموزاده ابى سفيان بود و شغلش در جاهليت اخته كردن گوسفندان بود (١٣) ، و همانكسى است كه به روايت عايشه، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او و پدرش كه جدّ عثمان بود فرمود: شما شجره ملعونه هستيد (١٤) و همان كسى است كه همسايه رسول خدا و در اذيت به آن حضرت شدت و اصرار داشت (١٥) ابن حجر و سيد احمد زينى و ابن اثير روايت كرده اند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او و فرزندانش را لعن كرد. (١٦)

و در كنز العمال در حديثى از پيغمبر روايت كرده كه حكم را لعن كرد و فرمود: اين مخالفت كتاب خدا و سنت پيغمبر خواهد كرد، و از صلبش دودى برآيد كه به آسمان برسد، بعضى از مردم گفتند: او كمتر و ذليل تر از اين است! فرمود: بلى و بعضى شما در آن وقت پيرو او مى شويد! . (١٧)

حكم بعد از اينكه به مدينه آمد و به ظاهر اسلام اختيار كرد نفاق پيشه ساخت و يك منافق تمام عيار بود، دست از اذيت و گستاخى نسبت به رسول خدا برنداشت پشت سر آن حضرت مى رفت و هنگام نماز، پشت سر آن سرور مى ايستاد و با ابرو و چشم و بينى و دهان و انگشتان به آن حضرت اشاره مى كرد و جسارتها و بى ادبيهاى ديگر كه در كتابهاى سيره و تاريخ، ذكر شده از او صادر مى شد. پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حقش نفرين كرد و او به ارتعاش بدن مبتلا شد ولى دست از سوء رفتار بر نمى داشت، و پيغمبر چنانچه خلق و خوى مباركش بود با او و ساير منافقين به حلم و بردبارى رفتار مى كرد و به خاطر همان اسلام صورى با آنها مدارا مى فرمود، مع ذلك بي حيائى را از حد گذرانيد، لذا چون توقفش در مدينه سبب فتنه و فساد بود پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ او و فرزندانش را به طائف فرستاد.

بعد از رحلت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ـ عثمان نزد ابى بكر شفاعت كرد تا اجازه دهد به مدينه برگردد، پذيرفته نشد بعد از او، از عمردرخواست كرد او نيز نپذيرفت، اما وقتى خودش حكومت يافت برخلاف دستور و عمل پيغمبر و خلاف آراء مسلمانان، آنها را به مدينه برگرداند و مورد احترام قرار داد و خلعت به او پوشانيد و صد هزار جايزه به او داد و سيصد هزار درهم صدقات قضاعه را كه تعلق به بيت المال مسلمين داشت يكجا به او بخشيد، و پسرش مروان را كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ او را :

 اَلْوَزَغُ بْنُ الوَزَغ، وَالْمَلْعُونُ بنُ الْمَلْعُونِ (١٨)

خوانده بود منشى خود قرار داد، دخترش را به او داد و پانصد هزار دينار خمس غنيمت هاى افريقا را به او بخشيد و يكى از موادى كه موجب شورش مسلمانان بر عثمان شد، همين عملياتش بود كه زبان اعتراض عموم را به سوى او باز كرد. احاديث و روايات در لعن حكم و اولاد او بسيار است (١٩) . هركس بخواهد از شرح اعمال زشت و كارهاى ناستوده، مظالم و جنايات حكم و مروان و خاندانشان به اسلام و مسلمين و قتل و كشتار بيگناهان و مسلط ساختن ستمكارى مانند حجاج را بر مردم، تخريب خانه كعبه و ترويج فحشاء در مدينه طيبه و اهانت به قرآن مجيد و پيش نماز ساختن كنيز جنب بر جماعت مسلمين و... آگاه گردد بايد به كتب تواريخ رجوع نمايد.

اين خاندان با اين اوصاف يك تيره اى از قبيله بنى اميّه هستند و مادر حكم كه بنى مروان را به او مى خواندند زرقا بود كه ابن اثير و ديگران گويند از روسپيان و فواحش پرچمدار بود. (٢٠)

و يكى از بنى اميه معاوية بن مغيرة بن العاص است كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را از مدينه طرد فرمود و سه روز به او مهلت داد، و از مدينه خارج نشد تا على عليه‌السلام و عمار او را به فرمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ كشتند.

و يكى ديگر عبيدة بن سعيد بن العاص است كه زبير او را در جنگ بدر كشت و ديگر عاص بن سعيد است كه على عليه‌السلام او را به قتل رسانيد.

و هم ملحق به بنى اميّه است: عقبة بن ابى معيط كه يكى از مستهزئين و از دشمنان سرسخت پيغمبر بود، و با اينكه همسايه آن حضرت بود اذيت و جسارت و بى ادبى را به نهايت رسانيد، و بنا به نقل ابن هشام از بعضى، على عليه‌السلام او را كشت (٢١) ، و پسرش وليد بن عقبه معروف است كه آيه

(اِنْ جائَكُمْ فاسِقٌ...) (٢٢)

درباره او نزول يافت ،و چون برادر مادرى عثمان بود، عثمان سعد وقاص را از حكومت كوفه عزل و حكومت را به او داد. وقتى به كوفه آمد سعد گفت: نمى دانم تو در غياب ما كسى شدى يا ما ناكس شديم! مى بينم شما يعنى بنى اميّه حكومت اسلام را ملك و پادشاهى مى كنيد. وليد به ميگسارى حرص تمام داشت صبحگاهى در مسجد كوفه در حال مستى نماز خواند، و دوگانه را چهارگانه بجا آورد سپس روى به مردم كرد و گفت اگر مى خواهيد بيشتر بخوانم!. (٢٣)

و ديگر از بنى اميّه امّ جميل حمّالة الحطب خواهر ابى سفيان و زن ابى لهب است كه قرآن در ذمّ او صريح است، و از ميان بنى هاشم ابولهب را او به مخالفت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ وادار ساخت.

و از اولاد عبدشمس عتبة بن ربيعه برادرزاده اميه است كه در جنگ بدر سردار سپاه مشركين بود و با پسرش وليد به دست يگانه سرباز راه توحيد، على عليه‌السلام كشته شدند (٢٤) و اين عتبه جد مادرى معاويه است، و برادرش شيبه نيز در جنگ بدر به دست جناب حمزه كشته شد.

# خاندان ابى سفيان

در ميان تمام كسانى كه در مقابل دعوت اسلام به توحيد و خداپرستى عناد ورزيده و لجوجانه مخالفت كرده، و مقاومت نشان دادند ابو سفيان فساد و عناد و اصرارش از ديگران بيشتر بود: او تا وقتى كه مظفريت قطعى نصيب مسلمانها نشده بود براى خاموش كردن انوار آفتاب اسلام تلاش كرد، و در بدر، احد و خندق از سران مشركين، و در احد و خندق سردار لشكر و زعيم سپاه كفر بود.

ابوسفيان، خودش، زنش و پسرهايش آنچه توانستند به پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذيت كردند، و از شرك و كفر پشتيبانى نمودند و در جنگ بدر سه تن از فرزندانش معاويه، حنظله و عمرو شركت داشتند على عليه‌السلام حنظله را كشت و عمرو را اسير كرد ولى معاويه گريخت. و آنچنان فرار كرد كه وقتى به مكه رسيد پاهايش باد كرده و ساق هايش ورم كرده بود به طورى كه تا دو ماه خود را معالجه مى كرد!. (٢٥)

در سال فتح مكه ابوسفيان و زن و فرزندانش از روى اكراه و بيم قتل به ناچار اسلام آوردند ولى در كفر باطنى خود باقى ماند و تا مرد با نفاق با مسلمانها زندگى كرد.

روايات و اخبار در ذمّ ابى سفيان فراوان نقل شده و از جمله روايتى است كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده اند كه آن حضرت ديد ابوسفيان مى آيد در حاليكه بر الاغى سوار است; و معاويه زمام آن را گرفته و يزيد پسر ديگرش آن را مى راند فرمود:

 لَعَنَ اللهُ الرّاكِبَ: وَالْقائِدَ، وَالسّائِقَ

خدا لعن كند آن را كه سوار است و آنكه زمام مركب را گرفته و آنكه آن را مى راند. (٢٦)

راجع به نفاق او و اينكه اسلامش از روى اكراه بود و تا زنده بود دست از دشمنى با اسلام و مسلمانها بر نداشت حكايات بسيار در تواريخ است.

از جمله كه معروف و مشهور است اين است كه در روز بيعت عثمان كه آغاز حكومت بنى اميّه بود گفت:

 تَلَّقَفُوها يا بَنى عَبْدِ شَمْسِ تَلَّقُفَ الكُرَةِ فَوَاللهِ ما مِنْ جَنَّة وَلا نار

اى فرزندان عبدشمس! بگيريد اين حكومت و رياست را و مانند گوى دست به دست هم بدهيد. پس سوگند به خدا بهشت و آتشى نيست. (٢٧)

و در نقل ديگر است كه گفت:

 فَوَالَّذى يَحْلِفُ بِهِ اَبُوسُفْيانُ ما مِن جَنَّة وَلا نار

قسم به آن كسى كه ابوسفيان به آن سوگند مي‎خورد (نه قسم به الله) نه بهشتى وجود دارد و نه جهنمى.

ابن عبدالبر از حسن بصرى روايت كرده كه وقتى خلافت بر عثمان مقرر شد ابوسفيان بر او وارد شد، و گفت:

 قَدْ صارَتْ اِلَيْكُمْ بَعْدَتَيْم، وَ عَدِّى فَاَدِرْها كَالْكُرَةِ، وَ اجْعَلْ اَوْتادَها بَنى اُمَيَّةَ فَاِنَّما هُوَ الْمُلْكَ، وَلا اَدْرى ما جَنَّةٌ وَلا نار

اين حكومت بعد از تيم وعدى (كنايه از ابوبكر و عمر است) به دست شما رسيده، پس آن را همچون توپ دست به دست بگردان و محور آن را بني‎اميّه قرار بده، به هوش باش كه اين سلطنت است! من نمي‎دانم بهشت و جهنم چيست؟!. (٢٨)

وقتى بعد از آنكه اسلام آورده بود در حضور پيغمبر در پيش خود مى انديشيد، و حديث نفس مى كرد كه نمى دانم محمّد به چه علت بر ما پيروز گشت،

 فَضَرَبَ فى ظَهْرِهِ وَ قالَ: بِاللهِ نَغْلِبُكَ

پيغمبر ـ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمـ بر پشت او زد و فرمود: به كمك خدا بر تو غالب شديم. (٢٩)

بعد از آنكه كور شده بود برثنيه اُحد ايستاده و به آنكس كه او را راه مى برد گفت:

 هيهُنا رَمَيْنا مُحَمَّداً وَقَتَلْنا اَصْحابَهُ

از جنگ احد سخن مى راند و با افتخار مى گفت:

در اينجا محمّد را به تير بستيم، و اصحابش را كشتيم. (٣٠)

و ديگر از علائم نفاق او اين است كه به عباس گفت: ملك و پادشاهى پسر برادرت عظمت يافته. عباس گفت: واى بر تو، پادشاهى نيست پيغمبرى است.

و همچنين وقتى ديد بلال بر كعبه معظمه اذان مى گويد و بانگش به اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله بلند شد، گفت: خدا عتبه را خوشبخت ساخت كه اين روز را نديد. (٣١)

در جنگ حنين وقتى سپاه مسلمين گريختند، و پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام با عده قليلى ثبات ورزيدند ابوسفيان نفاق و كينه خود را آشكار ساخت در حالى كه ازلام همراهش بود مى گفت:

 لا تَنْتَهى هَزيمَتُهُمْ دُونَ الْبَحْرِ

مسلمانان تا لب دريا فرار خواهند كرد!. (٣٢)

و همچنين در جنگهاى شام، روميان را بر مسلمانها تحريص مى كرد، و وقتى روميها عقب نشينى مى كردند تأسف مى خورد. (٣٣)

ابوسفيان علاوه بر نفاق و عناد، سوابق ننگين اخلاقى ديگر نيز داشت، و معاويه در الحاق زياد به او، به زناكارى او نيز اعتراف كرد.

زمخشرى در ربيع الابرار مى نويسد: با نابغه مادر عمروعاص كه از زنان زانيه بود در طهر واحد چهار نفر زنا كردند كه از جمله ابوسفيان بود و عمرو از او متولد شد، هرچهار تن او را به خود نسبت دادند ولى نابغه خودش چون عاص مخارجش را مى داد او را نسبت به عاص داد، و ابوسفيان بن الحارث عبدالمطلب در شعر خود به عمرو مى گويد: اَبُوكَ اَبُوسُفْيانُ لاشَكَّ قَد بَدَتْ... . (٣٤)

وقتى پيغمبر اعظم از دنيا رحلت فرمود ابوسفيان در مكه مشغول تحريك و تهييج فتنه بر عليه اسلام شد و خواست مردم را به ارتجاع وادارد. سهيل بن عمرو در آن هنگام كه افكار، سخت متشنج و مضطرب بودند، نقشه هاى ابوسفيان را كه مردم را به ترك اسلام و بازگشت به جاهليت تحريص مى كرد، نقش بر آب ساخت، او خطبه اى خواند و گفت:

 به خدا سوگند، من مى دانم كه اين دين مانند آفتاب كه به مشرق و مغرب عالم مى تابد جهانگير خواهد شد. ابوسفيان شما را فريب ندهد او خودش نيز آنچه را من مى دانم مى داند لكن سينه اش از حسد با بنى هاشم ناراحت و سنگين است . (٣٥)

ابوسفيان از مكه به مدينه آمد، داستان سقيفه بنى ساعده و بيعت ابوبكر و غصب خلافت را، براى روشن كردن آتش يك جنگ داخلى در اسلام، وسيله خوبى شناخت، لذا نزد على عليه‌السلام آمد و گفت: دست بده تا با تو بيعت كنم به خدا سوگند اگر بخواهى مدينه را از سوار و پياده پر مى كنم .

على عليه‌السلام چون از انديشه اش با خبر بود او را از پيش خود براند، و فرمود: به خدا سوگند، تو از اين كار غير از فتنه قصدى ندارى و به خدا قسم از دير باز تا حال بدخواه اسلام بوده اى و ما را حاجت به تو نيست. (٣٦)

## هند زن ابى سفيان و مادر بزرگ يزيد

اين زن در دشمنى با پيغمبر و خاندان نبوّت، مانند حمالة الحطب سرسخت بود بلكه كينه اش از او بيشتر بود. مردها را به جنگ با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ تشويق مى كرد و در سنگدلى و تربيت وحشيانه و كينه ورزى او، اگر غير از شهادت حضرت حمزه هيچ گواه ديگر نباشد كافى است; زيرا به تحريك و تطميع او وحشى، ناجوانمردانه حمزه را شهيد ساخت، و هند زينتهاى خود را به او جايزه داد، و به آن وضع وحشتناك حمزه را مثله كرد، و از گوش و بينى و ساير اعضاى بدن او خلخال ساخت، و شكم حمزه را پاره كرد و جگرش را بيرون آورد و در دهن گذاشت خواست آن را ببلعد نتوانست. (٣٧)

و حضرت زينب خاتون به همين جنايت و قساوت فوق العاده در مجلس يزيد در ضمن آن خطبه تاريخى اشاره فرمود:

 وَ كَيْفَ يُرْتَجى مُراقَبَةُ مَنْ لَفْظَ فَوهُ اَكْبادُ الاْزْكِياء، وَنَبَتَ لَحْمُهُ بِدِماءِ الشُّهَداءِ

چگونه مي‎توان توقع داشت حرمت حفظ افراد را از كسى كه كبد خوبان را جويده و گوشتش به خون شهدا روييده است!

علاوه بر اينها هند در جاهليت زنى بدنام بود; حسان بن ثابت در اشعارش از زنادادن او و حملى كه از زنا برداشت ياد كرده و مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَنَسَيْتِ فاحِشَةً اَتَيْتِ بِها  |  | يا هِنْدُ وَيْحَكِ سَبةَ الدَّهْر  |
| زَعَمَ الْقَوابِلُ اِنّها وَلَدَت  |  | ابناً صَغيراً كانَ مِن عَهِر (٣٨)  |

 اى هند! فراموش كرده اى بى عفتّى را كه انجام داده اى، واى بر تو اى بدنام روزگار! قابله ها عقيده دارند كه او كودكى از زنا زائيده است .

## معاوية بن ابى سفيان پدر يزيد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داستان پسر هند مگر نشنيدى  |  | كه از اوو سه كس او به پيمبر چه رسيد  |
| پدر او لب و دندان پيغمبر بشكست  |  | مادر او جگر عم پيمبر بمكيد  |
| خود به ناحق حق داماد پيمبر بگرفت  |  | پسر او سر فرزند پيمبر ببريد  |

معاويه همان نامه سياه، منافقى است كه علامت نفاق بغض على عليه‌السلام در هيچكس مانند او آشكار نگشت. آنچه اسلام و مسلمانان از خيانتها و جنايتهاى او كشيدند از دست احدى نكشيدند موبقات و كبائر گناهان و بدعتهاى زشت و كشتارهاى او از حد احصاء و شماره خارج است.

تا كسى يك دوره تاريخ زندگى او را نخواند به ماهيّت اين عنصر ناپاك و خطرناك و قيافه زشتى كه از او در صفحات تاريخ باقى مانده پى نخواهد برد، و هر كس بخواهد او را معرفى كند از عهده بر نخواهد آمد.

به گفته آن مرد دانشمند آلمانى به شيخ محمد عبده، كسى كه راه را بر توسعه فتوحات اسلام بست، معاويه بود.

براى نيل به رياست و حكومت به نام خونخواهى عثمان جنگى بر پا كرد، و صدوده هزار نفر را به كشتن داد و سيصد و شصت نفر را از اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كسانيكه در بيعت رضوان شركت داشتند (٣٩) شهيد ساخت; در جنگ جمل دست داشت و جنگ نهروان در نتيجه خروج او بر امام حادث شد.

آثار بى دينى و بى ايمانى به دين و قرآن و بى اعتنائى او به شرف، و وجدان در تمام دوران زندگيش هويدا است.

به طور يقين معاويه تلاش مى كرد كه اسلام را از بين بردارد، و دين را دين ابى سفيان و شريعت جاهليت و روش آل حرب و طريقه بنى اميّه قرار دهد و آنهمه دشمنى و جنگهاى او با خاندان هاشم، مخصوصاً على عليه‌السلام دشمنى با پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تعقيب جنگهاى پدر، و جد مادرى، و فاميلش به اسلام بود.

اگر كسى را در نفاق، طغيان، انكار حق، حيله، مكر و غدر، خيانت و پيمان شكنى، بى مانند بدانيم، به طور مسلم چنين كسى همان معاويه است.

همانگونه كه در فضايل و ملكات عاليه افراد معدودى نخبه و برجسته و فوق العاده مى شوند، در رذالت و فتنه انگيزى، و حب جاه; و عداوت با اهل حق نيز افرادى فوق العاده هستند، معاويه، عمروعاص، يزيد، مروان، زياد، مسلم بن عقبه، عبدالملك، حجاج، بسر، عبيدالله و شمر، از اين طبقه هستند كه در خبث نفس و ناپاكى ضمير و زشتى رفتار در ميان همقطاران و همكاران خود از كفار، رتبه قهرمانى دارند.

## نسب نامه معاويه

معاويه به طورى كه معروف است پسر ابى سفيان است اما اين نسب نامه مورد تصديق همه علماء انساب نيست، و جمعى از محققين علم انساب در صحت نسب او ترديد دارند، مهمترين دليل بر صحت اين ترديد، وضع اخلاقى خاندان معاويه است كه اهل زنا و فسق و فجور در آنها بسيار بوده و آلوده دامانى را عار نمى دانستند، و شعراى جاهليت و اسلام آنها را به اين اوصاف زشت هجو كرده اند و در ناپاكى معاويه و پدرش و اينكه اهل فجور و فحشاء بوده و از اين ننگ شرم نمى كردند داستان استلحاق معاويه، زياد بن ابيه را به پدرش كافى است به آن وضع رسوا و موهن ـ برخلاف حكم پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: اَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ، وَلِلْعاهِرِ الحَجَرُ او را به پدر ملحق ساخت.

زمخشرى در ربيع الابرار گفته است معاويه به چهار پدر نسبت داده شده و از جمله آنان صباح، مغنى عمارة بن وليد است كه اجير ابى سفيان شده بود. ابوسفيان بدشكل و كوتاه قد بود و صباح جوانى خوشرو بود. هند او را به خود خواند. صباح خواهش هند را انجام داد، و گفته اند كه عتبه برادر معاويه هم از صباح است. (٤٠)

سبط ابن الجوزى (٤١) از اصمعى، و كلبى در مثالب نقل كرده كه معناى سخن حضرت مجتبى عليه‌السلام به معاويه قَد عَلِمتُ الفِراشَ الَّذى وُلِدْتَ فيه اينست كه معاويه به چهار تن از قريش كه همه نديم ابى سفيان بودند نسبت داده شده، از جمله: عمارة بن وليد و مسافر بن ابى عمر، عماره از زيباترين مردان قريش بود. كلبى گفته كه عموم مردم معاويه را از مسافر مى دانستند، براى اينكه مسافر از همه به هند بيشتر عشق داشت، وقتى هند به معاويه حمل يافت، مسافر بيمناك شد كه معلوم شود حمل از او است به حيره گريخت و در نزد پادشاه حيره بماند تا از عشق هند مرد. (٤٢)

و هم كلبى گفتگوى يزيد و اسحاق بن طايه را در حضور معاويه و اعتراف معاويه را به اينكه بعض قريش او را از غير ابى سفيان مى دانستند نقل كرده است. (٤٣)

و علامه كبير شيخ محمد حسين كاشف الغطاء را در نسب معاويه رأيى است كه خود رابه آن متفرد شمرده وبعض شواهد تاريخى نيز آن را تأييد مى كند.

نگارنده مى گويد: هرچند آن شيخ جليل شواهدى را كه بر رأى خود يافته ذكر ننموده ولى ما ضمن فحص و مطالعه به بعضى شواهد بر رأى ايشان مطلع شديم كه از توضيح آن در اين كتاب خوددارى كرده و به همان آراء قدماى فن نسب اكتفا نموديم.

## معاويه در حديث و سنّت

روايات در لعن و نفرين و مذمت معاويه فراوان، و دركتب معتبره روايت شده است كه ما بعضى از اين روايات را در اينجا نقل مى نمائيم:

١ ـ ابن ابى الحديد از رسول اعظم ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت نموده كه فرمود:

 يَطْلَعُ مِنْ هذَا الْفَجِّ رَجُلٌ مِنْ اُمَّتى يُحْشَرُ عَلى غَيْرِ مِلَّتى فَطَلَعَ مُعاوِيَةُ

از اين راه مردى از امت من مى آيد كه بر غير ملت من محشور مى شود، پس معاويه آمد. (٤٤)

٢ ـ از براء بن عازب روايت است كه گفت: ابو سفيان با معاويه مى آمد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 اَللّهُمَّ الْعَنِ التّابِعَ وَالْمَتْبُوعَ اَللّهُمَّ عَلَيْكَ بِالاْقْيَعِسِ فَقالَ اِبْنُ الْبَراِء لاِبيهِ مَنِ الاْقْيَعِسُ قالَ مُعاوِيَةُ

خدايا تابع (معاويه) و متبوع (ابو سفيان) را لعن كن! خدايا بر تو باد به اقيعس. پسر براء به پدرش گفت: اقيعس كيست؟ گفت: معاويه است . (٤٥)

٣ ـ در حديث مشهور مرفوع است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 اِنَّ مُعاوِيَةَ فى تابُوت مِنْ نار فى اَسفَلِ دَرَك مِنْ جَحيم يُنادى يا حَنّانُ يا مَنّانُ فَيُقالُ لَهُ اَلآنَ، وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ، وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدينَ (٤٦)

معاويه در تابوتى از آتش در پست‎ترين دركات جهنم است ندا مي‎كند: يا حنان يا منان، به او گفته مى شود: اَلاْنَ وَقَدْ عَصَيْتَ... .

٤ ـ و هم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت است كه فرمود:

 اِذا رَأَيْتُمْ مُعاوِيَةَ عَلى مِنْبَرى فَاقْتُلُوهُ

وقتى معاويه را بر منبر من ديديد، او را بكشيد!

حسن بصرى كه يكى از روايت كنندگان اين حديث است مى گويد: امر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اطاعت نكردند پس رستگار و پيروز نشدند. (٤٧)

٥ در روايت است كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معاويه را طلبيد او به عذر خوردن غذا مسامحه در شرفيابى كرد. حضرت فرمود:

 لا اَشْبَعَ اللهُ بَطْنَهُ

خدا هرگز او را سير نكند!

پس از آن ديگر معاويه سير نشد، و مى گفت: من دست از غذا نمى كشم براى سيرى از آن، بلكه از جهت خستگى از خوردن. (٤٨)

بيش از اين مقدار هر كس بخواهد معاويه را از زبان احاديث و بزرگان صحابه و تابعين بشناسد به كتاب الغدير ج ١٠ رجوع نمايد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ نهاية الارب، ص ٧٩.

٢ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٥٦ و ٤٦٧ النصائح الكافية ص ١١٥ - راجع به ذكوان و شبهه اى كه در نسب او است عقاد نيز داستانى در ابوالشهداء، ص ٤٧ از دغفل نسّابه نقل مى كند كه صريحاً در حضور معاويه او را از قريش نفى نمود. بنابراين شبهه اى نيست كه ذكوان يا ولدالزنا بوده يا غلامى بوده كه او را اميه پسر خود خوانده.

٣ ـ النزاع و التخاصم، ص ٢١.

٤ ـ النزاع و التخاصم، ص ٢٤. السيرة الحلبيه، ج ١ از جبير بن مطعم از رسول خدا بدون واسطه پدرش روايت كرده و ظاهراً همين صحيح است مگر آنكه راوى حديث اول پسر مطعم بن عبيده بلوى باشد والله اعلم.

٥ ـ حياة الحيوان، ج ١، ص ١٩٤: لغت جزور.

٦ ـ الغدير، ج ٨، ص ٢٤٨. سيره حلبيه، ج ١، ص ٣٥٤.

٧ ـ سيره ابن هشام، ج ٢، ص ٢٥.

٨ ـ سيره حلبيه، ج ١، ص ٣٥٤. اسدالغابه، ج ٢، ص ٣٤. و از حاكم در مستدرك، ج ٤، ص ٣٨١ نيز نقل شده.

٩ ـ كنز العمال، ج ٦، ص ٣٩، ح ٩٠.

١٠ ـ حياة الحيوان، ج ١، ص ٦٢ و ج ٢، ص ٣٩٩.

١١ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٤. اسد الغابه، ج ٢، ص ٣٤. سيره ابن هشام، ج ١، ص ٣٥٤. سيره حلبيه، ج ١، ص ٣٥٣ و ٣٥٤. حياة الحيوان، ج ١، ص ٦٢ و ج ٢، ص ٣٩٩.

١٢ ـ النصايح الكافية، ص ١١٤.

١٣ ـ السيرة الحلبيه، ج ١، ص ٣٥٣. سيره ابن هشام، ج ٢، ص ٣٥٦. الكامل، ج ٢، ص ٥٠.

١٤سوره حجرات، آيه٦. براى اطلاع بيشتر در اين زمينه به كتابهاى تفسير مراجعه كنيد.

١٥ ـ اسدالغابه، ج ٥، ص ٩١.

١٦ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤١١.

١٧ ـ راجع به حلف الفضول آنچه نوشته شد از اين مصادر است: شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ٤٥٥، ٤٦٣ و٤٦٤. سيره ابن هشام، ج ١، ص ١٤٤ و ١٤٥. مروج الذهب، ج ٢، ص ١٦٨. السيرة الحلبية، ج ١، ص ١٥٧. السيرة النبويه، ج ١، ص ١٠١. و از جمله حكاياتى كه راجع به اعتبار و احترام اين پيمان در بين قبائل قريش كه در آن شركت نموده بودند، نقل شده حكايت منازعه اى است كه ميان حسين عليه‌السلام ـ= =و معاويه در زمينى كه ملك حسين عليه‌السلام بود واقع شد و همچنين منازعه ديگر كه بين آن حضرت و وليد حاكم مدينه روى داد معاويه و وليد مى خواستند بر حسين عليه‌السلام ـ ستم كنند. آن حضرت آنها را به حلف الفضول تهديد كرده و از ستمى كه اراده كرده بودند بازداشت تا به حق آن حضرت تسليم گشتند رجوع شود به سيره ابن هشام، ج ١، ص ١٤٦. شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٦٤ .

١٨ ـ ابوالشهداء، ص ٦٢.

١٩ و ما رؤيايى كه به تو ارائه داديم، نبود جز براى آزمايش و امتحان مردم و درختى كه به لعن در قرآن ياد شده و ما به ذكر اين آيات عظيم آنها را مى ترسانيم و ليكن برآنها جز طغيان و كفر و انكار شديد چيزى نيفزايد.

٢٠ ـ الدر المنثور، ج ٤، ص ١٩١ - شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٤ و ج ٤، ص ٦ ـ= =تاريخ الخلفاء، ص ٩. تفسير نيشابورى تفسير سوره قدر. مجمع البيان، ص ٦، ص ٤٢٤.

٢١ ـ النصايح الكافية، ص ١١٠.

٢٢ ـ النصايح الكافية، ص ١١٠. السيرة الحلبية، ج ١، ص ٣٥٥.

٢٣ ـ النصايح الكافية، ص ١١٠.

٢٤ ـ به كتاب النصايح الكافية، ص ١١١ و الغدير ج ٨ رجوع شود.

٢٥ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤١٢ ـ سيره ابن هشام، ج ٢، ص ٢٩٤ ـ بنا به نقل علامه كراچكى در كتاب التعجب معاويه در سال فتح در يمن بوده و پدرش را در مورد اينكه اسلام آورده بود سرزنش كرد، چون خونش هدر شده بود ناچار پنج يا شش ماه پيش از وفات پيغمبر، اسلام آورد.

٢٦ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٣٣.

٢٧ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٣.

٢٨ ـ استيعاب، ج ٤، ص ٨٧ ـ عثمان هم به وصيت عموزاده اش عمل كرد و تا توانست بنى اميّه را در شهرها حكومت داد، و بر مسلمانها مسلط ساخت تا هرچه مى خواستند ظلم و ستم كردند.

٢٩ ـ الاصابه، ج ٢، ص ١٧٩ ـ ٤٠٤٦.

٣٠ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٣.

٣١ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٤.

٣٢ ـ سيره ابن هشام، ج ٤، ص ٧٢ ـ المختصر، ج ٢، ص ٥١.

٣٣ ـ ابوالشهداء، ص ٢٤.

٣٤ ـ تذكرة الخواص پاورقى ص ٢٠٩. الغدير، ج ١٠، ص ٢١٩.

٣٥ ـ الاستيعاب، ج ٢، ص ١١٠.

٣٦ ـ الكامل، ج ٢، ص ٢٢٠.

٣٧ ـ سيره ابن هشام، ج ٣، ص ٣٤١.

٣٨ ـ النصايح الكافيه، ص ١١٥ ـ براى اطلاع شرح سوابق هند مراجعه شود به كتاب نامبرده و الغدير، ج ١٠، ص ١٧٠و شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ١١١، چاپ قديم مصر و المجالس الحسينيه، ص ١٣٤.

٣٩ ـ الاصابه، ج ٢، ص ٣٨٩، ص ٥٠٧٥

٤٠ ـ النصايح الكافيه، ص ١١٥ ـ الغدير، ج ١٠، ص ١٧٠. شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ١١١، المجالس الحسينيه، ص ١٣٤.

٤١ ـ تذكرة الخواص ، ص ٢١١.

٤٢ ـ الغدير، ج ١٠، ص ١٦٩

٤٣ ـ تذكرة الخواص، ص ٢١٣ و ٢١٤.

٤٤ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٤ ـ الغدير، ج ١٠، ص ١٤١.

٤٥ ـ الغدير، ج ١٠، ص ١٣٩.

٤٦ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٤ـ الغدير، ج ١٠، ص ١٤٢.

٤٧ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٤. كنور الحقايق، ج ١، ص ١٩ ـ الغدير، ج ١٠، ص ١٤٢ و ١٤٣.

٤٨ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٤٤.

##  ميگسارى معاويه

شايد بعضى گمان كنند، يزيد نخستين كسى بوده از بنى اميه كه شرب خمر و ميگسارى مى كرد و علناً مرتكب اين گناه بزرگ كه شرع و عقل و علم، برنكوهش و منع آن اتفاق دارند مى شد، و ندانند كه اين كار زشت در خاندان يزيد سابقه داشته و از پدر و جدش به او ارث رسيده بود.

داستان ميگسارى ابى سفيان در خانه ابى مريم خمّار درطائف، و زنايش با سميّه زانيه معروف و مشهور است، و از اين فاميل است وليد بن عقبه كه چنانكه پيش از اين گفته شد با حال مستى به مسجد رفت و دوگانه (نماز دو ركعتى) را چهارگانه (نماز چهار ركعتى) خواند، و در محراب قى كرد، و عثمان با آنكه اقامه شهود بر او شد از اجراى حد شرعى درباره او چون برادرش بود خوددارى كرد، و اميرالمؤمنين على عليه‌السلام حد خدا را بر او جارى ساخت.

اما معاويه تواريخ معتبر، ميگسارى او و اينكه علناً برايش شراب به دمشق حمل مى كردند را شرح داده اند. او بجاى اينكه در اجراى احكام خدا نظارت كند خودش با اين روش مردم را به هتك احترام احكام تشويق و گستاخ مى نمود، و وقتى او را نهى از منكر مى كردند خشمناك مى شد.

ابن عساكر، و ابن حجر، و ابن عبدالبر، و ابن اثير روايت كرده اند: روزى شرابهائى براى معاويه حمل مى شد كه عبادة بن صامت و عبدالرحمن سهل انصارى مشكهايش را پاره كردند. (١)

## ننگ بزرگ تاريخى

يكى از گناهان غير قابل عفو معاويه كه تا زمان او سابقه نداشت اين بود كه وقتى مى خواست به صفين برود، و با خليفه به حق، معارضه نمايد، و آتش جنگ داخلى و برادركشى را در بين مسلمين روشن سازد، از بيم كنستان امپراطور روم كه مبادا از طرف بنادر شام به دمشق حمله نمايد قرار باج و خراجى براى امپراطور داد كه هر سال آن را بدهد. اين ننگ تاريخى يك لكه سياهى بود كه بر جبهه آن همه فتوحات درخشان مسلمين و خدمات مجاهدين نشست.

هر كس تاريخ اسلام و غيرت و همت و فداكاريهاى سربازان و افسران رشيد مسلمين را مطالعه كرده باشد، مى داند كه در صدر اسلام پذيرفتن چنين ننگى از بدترين خيانتها شمرده مى شد، و وضع تربيت مسلمانان و سربازان غيور و خداپرست آنها از قبول اين گونه معاهدات ابا داشت.

مجاهدين اسلام هزار بار در ميدان جهاد شهيد شدن را بر تحمل ننگ ذلت در برابر بيگانه و دشمنان خدا و تسلط كفار ترجيح مى دادند و مسأله تسليم و معاهدات ننگين كه امضاى ضعف و زبونى مسلمين باشد در فكرشان خطور نمى كرد.

معاويه براى اينكه مى خواست حكومت واقعى و مركزى اسلام را ساقط كند برخلاف دستور محكم (اَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم)با روميان عهدنامه ذلت آميز و دادن جزيه را امضا كرد، و با مسلمانان و وصى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ اعلان جنگ داد.

اى كاش به اين اكتفا كرده بود. پس از مرگ كنستان كه در سال ٦٦٨ ميلادى تقريباً ٤٧ هجرى اتفاق افتاد يكبار ديگر در سال ٦٠ هجرى، مطابق ٦٧٩ م چند ماه پيش از مرگش رسماً بر طبق معاهده اى ديگر عهده دار شد كه همه ساله به كنستانتين (معروف به پوكونات) جزيه بدهد.

معاويه بعد از آنكه در حوالى قسطنطنيه شكست فاحشى از روميان خورد دانست كه مسلمانان مانند گذشته فداكارى و ثبات قدم نشان نمى دهند، زيرا هم روحيه و اخلاق اكثر سربازان در اثر بدى دستگاه حكومت، فاسد و ضعيف شده بود، و هم مسلمانان از توسعه فتوحات چندان خوشحال نمى شدند و به جهاد رغبت اظهار نمى كردند، براى اينكه فداكارى آنها موجب توسعه قلمرو حكومتى مى شد كه علم ضد اسلام و خاندان نبوّت را به دست گرفته و در دارالاسلام و مراكز مهم اسلام، مثل مكه معظمه و مدينه طيبه و كوفه و بصره به شدّت با اسلام مبارزه مى كرد، و احكام و برنامه هاى اسلامى را عملاً متروك و موقوف الاجراء ساخته بود.

از طرفى هم معاويه طرح ولايتعهدى يزيد را با رشوه و زور سرنيزه عملى كرده بود و مى دانست كه پس از مرگش اغتشاشات داخلى به ظهور ميرسد. و يزيد و سپاه اموى را با اغتشاش داخله و حكومت بر ملت ناراضى، استعداد آن نيست كه بتوانند با روميان جنگ كنند و حمله آنها را دفع دهند; لذا براى بار دوم تسليم روميان شد، و چند تن از اعراب نصرانى را با هداياى بسيار به قسطنطنيه فرستاد و معاهده اى به مدت سى سال بين او و كنستانتين برقرار شد، و بر طبق آن معاويه و جانشينانش متعهد شدند همه ساله سى هزار عدد مسكوك طلا و هشتصد نفر از اسراى عيسوى و هشتصد رأس اسب عربى به قسطنطنيه باج بفرستند، و مخصوصاً در ماده چهارم مقرر شد كه اين اموال را به اسم خراج به دربار امپراطور ارسال دارند و پس از معاويه يزيد خراج بيشترى را قبول كرد. (٢)

به اين ترتيب معاويه و پسرش براى اينكه مى خواستند خود را برخلاف افكار عمومى بر مسلمانان تحميل كنند و اسلام را از ميان بر گيرند تن بزير بار اين ننگ بزرگ دادند، و مملكت اسلام را خوار و خفيف و تحت نفوذ بيگانه قرار دادند.

## مستشاران مسيحى

يكى ديگر از خيانتهاى بنى اميّه استخدام مستشاران بيگانه و واگذارى امور مسلمين به مسيحى ها بود. برخلاف تعاليم صريحه قرآن مجيد، معاويه به مسيحى ها در امور مالى و لشكرى و كشورى كمال اعتماد را داشت، و با آنها مشورت مى كرد، و آنها را محرم اسرار خود قرار داده كه از جمله آنها سرجون نصرانى و پسرش منصور بوده كه معاويه وزارت ماليه و حسابدارى ارتش را به او سپرده بود و او به واسطه اين شغل فوق العاده حساس و مهم در تمام دستگاههاى حكومتى مخصوصاً در بين افسران و سربازان نفوذ، و اعتبار يافته بود (٣) و به حدس ما سرجون و رفقاى نصرانى اوكه با دربار روم ارتباط داشتند، در شكست سپاه مسلمين در قسطنطنيه كه منتهى به كشته شدن سى هزار سرباز مسلمان شد دست داشتند، و سرجون (يا پسرش منصور) چنانچه در حجة السعاده (٤) نقل كرده وزير يزيد هم بوده و برحسب نقل تواريخ (٥) در قتل حسين عليه‌السلام هم دست داشت، و يزيد با مشورت او عبيدالله بن زياد را به استاندارى كوفه انتخاب كرد.

تامل در اين حوادث تاريخى و آنچه در صفحات آينده راجع به تربيت يزيد خواهيم نگاشت نشان مى دهد كه مسيحى ها حكومت اسلام را در عهد معاويه و يزيد تحت نفوذ سياست خود قرار داده و ايادى آنها در دستگاه بنى اميّه بر امور مسلمين نظارت داشتند، و حكومت شام به امپراطورى روم و مسيحى ها متكى بود.

بلكه به طوريكه عقاد هم در كتاب معاوية بن ابى سفيان فى الميزان در فصل تمهيدات الحوادث از ادله تاريخى استنتاج كرده، بنى اميّه با دربار روم از جاهليت ارتباط داشته و بعضى از آنها مثل عثمان و ابوسفيان آلت اجراى بعضى مقاصد سياسى و عمليات جاسوسى حكومت بيزانسى بوده اند.

پس عجب نيست اگر بعضى از مستشرقين متعصب مسيحى مانند لانس بلژيكى، از معاويه و يزيد طرفدارى مى كنند; زيرا حكومت آنها تحت نفوذ مسيحى ها و سدّ راه اجراى حقيقى برنامه هاى اسلامى بود و چنين حكومتها هميشه مورد پشتيبانى و تأييد حكومتهاى استعمارى مسيحى بوده و هست.

## تجاهر معاويه به ارتكاب گناه و اخلاق خصوصى او

معاويه متجاهر به محرّمات و خلاف سنت پيغمبر بود، از ربا و شراب پرهيز نداشت در ظرفهاى طلا و نقره غذا مى خورد، انگشتر طلا در انگشت مى كرد. زينتهاى قيمتى به خود مى بست و در دين بدعتهائى گذارد. به شنيدن آوازهاى غنا و لهو و طرب مأنوس بود، سفره هاى رنگين مى انداخت و به غذاهاى لذيذ و خوش طعم بسيار راغب بود، لباسهاى فاخر و گرانبها مى پوشيد، و به طور كلى روش او در خوراك، و پوشاك دنيائى و بناى كاخهاى رفيع (٦) ، و نگاهدارى غلامان و كنيزان و حركت با اسكورت و تشريفات سلطنتى برخلاف روش پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صحابه و برنامه هاى اسلام بود. او بيت المال مسلمين را در تشكيلات پادشاهى و وظايف درباريها و اطرافيان و سربازان گارد مخصوص خود صرف مى كرد و سوء سياست مالى او موجب شد كه بيت المال خالى شود بناچار مالياتهاى سنگين به مردم بست و با اهل جزيه برخلاف پيمان رفتار مى كرد، و ترتيبات مالى اسلام را به هم زد او علاوه برآنكه سبّ امير المؤمنين عليه‌السلام را معمول ساخت و علاوه بر استلحاق زياد و استخلاف يزيد، به مقام مقدس پيغمبر استخفاف مى كرد و در حضور او به آن حضرت جسارت مى شد و او منعى نمى كرد حتى به رسالت برخودش سلام كردند و از آن منع نكرد. (٧)

او از فضايل اخلاقى مانند شجاعت، عدالت، انصاف، غيرت، تقوى، امانت و مردانگى بى بهره بود، حتى از حلم و سياست نيز سهمى نداشت و اگرچه حكاياتى از او نقل شده كه افراد كم اطلاع از تاريخ آنها را دليل حلم او مى شمارند، ولى با دقت و تأمل در حوادث تاريخى معلوم مى شود كه او حلم را به خود مى بسته، و تظاهر او به حلم از روى سياست و نيرنگ بوده; زيرا وقايعى مانند قتل حجر مشتش را باز كرد.

عقاد در كتاب معاويه (٨) فصل الحلم به طور مبسوط روشن ساخته كه اين تظاهرات معاويه بى ارتباط به حلم بوده و در سياست و نيرنگ و خدعه هم آنطور كه پاره اى گمان كرده اند امتياز نداشته. چنانچه عقاد در فصل الدهاء استنتاج مى كند. سياست او ناشى از قوت قوه عقليه نبوده و در نيرنگ از هم طرازان خود مثل عمروعاص، مغيره و زياد اگر كمتر نبوده جلوتر نبوده است.

آنچه باعث پيشرفت او شد، اوضاع و احوال مساعد و بى پروائى او از هر كار ناروا و جنايت بود كه هر شخص سياسى متوسط هم در آن ظروف و احوال مى توانست به مقاصد سياسى خود برسد و گرنه سياست معاويه خصوص در امور مالى و اجتماعى و امنيت بسيار نكوهيده بود. (٩)

## هدفهاى معاويه

هركس تاريخ زندگى معاويه و رفتار او را بخواند برايش شكى باقى نخواهد ماند كه از فتنه هائى كه در اسلام برپا كرد و جنايتهائى كه مرتكب شد، قصدش حكومت و سلطنت بود و اين سودا را از زمان خلافت عثمان در سرداشت و با اينكه مى دانست بر باطل است و مثل او كسى را از خلافت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصيبى نيست مع ذلك با ولّى خدا و كسى كه به اتفاق تمام صحابه از او و هر كسى اولى و سزاوارتر به خلافت بود به جنگ پرداخت و كرد آنچه كرد.

معاويه در كارهايش خود را آزاد مى دانست. نه مقيد به حفظ مصالح اسلامى و نه رعايت احكام شرع بود، او مصالح خود و حكومتش را مى ديد و مقصدش حكومت بود.

حتى در دعواى خونخواهى عثمان (١٠) هم به هيچ وجه قصدش خونخواهى از او نبود بلكه خونخواهى او را دستاويز حكومت قرار داد، و لذا وقتى به سلطنت رسيد ديگر حرفى از آن به ميان نياورد و آنها را كه قاتلين عثمان معرفى مى كرد آزاد گذارد.

بعد از آنكه با نيرنگهاى سياسى و تطميع اصحاب و ياران حضرت مجتبى عليه‌السلام آن امام مظلوم ناچار به مصالحه گرديد، معاويه در كوفه خطبه اى خواند و همانجا پرده از روى مقاصد خود برداشت و گفت:

اى اهل كوفه! شما گمان كرديد من با شما جنگ كردم براى خاطر نماز و زكات و حج، با اينكه مى دانستم شما اهل نماز و زكات و حج هستيد؟ من با شما جنگ كردم تا برشما امارت و حكومت يابم. (١١)

با اينكه در صلحى كه بين او و حضرت مجتبى عليه‌السلام واقع شد شرايطى را قبول كرد ولى به هيچ يك از آن شرايط عمل نكرد (١٢) ، حجر و اصحابش و عمرو بن حمق را كشت و سبّ على عليه‌السلام را ترك نكرد، و از براى يزيد به زور از مردم بيعت گرفت و حضرت مجتبى را به زهر مسموم و شهيد ساخت و به شعائر اسلام بى اعتنائى مى كرد، و از اينكه نام پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اذان برده مى شود سخت ناراحت بود، و تلاش مى كرد كه اين نام نامى را از ميان بردارد تا از اسلام اثرى باقى نماند.

مسعودى از كتاب الموفقيات ابن بكار، از مطرف بن مغيرة بن شعبه نقل كرده است كه گفت: با پدرم مغيره بر معاويه وارد شديم پدرم همواره با معاويه ملاقات و مجالست مى كرد، و در بازگشت براى ما از معاويه سخن مى گفت و از زيركى او تعجب مى كرد. يك شب به منزل آمد و از خوردن شام خوددارى كرد. او را غمناك ديدم ساعتى منتظر ماندم كه خودش سبب غم و اندوهش را بگويد و گمان كردم كه در كار و شغل ما تصميمى گرفته شده است.

گفتم: چرا امشب غمناكى؟

گفت: پسر! من از نزد خبيث ترين مردم آمده ام من با معاويه خلوت كردم، و به او گفتم: تو به آرزوهايت رسيده اى، اكنون پير شده اى وقت آنست كه عدالت اظهار كنى و خير و نيكى را گسترش دهى و به برادرانت از بنى هاشم نظر كنى و صله رحم نمائى! به خدا سوگند امروز چيزى كه تو از آن بترسى نزد ايشان نيست.

معاويه گفت: هرگز هرگز، چنين كار نكنم سپس از ابى بكر و عمر و عثمان ياد كرد كه هريك از آنها حكومت يافتند وقتى هلاك شدند و از ميان رفتند اسمشان هم از ميان رفت، ولى در هر روز پنج مرتبه فرياد بلند مى شود: اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله با اين برنامه چه كارى باقى مى ماند؟ به خدا سوگند بايد اين مراسم دفن و متروك شود. (١٣)

از اين حكايات معلوم مى شود كه معاويه علاوه بر اغراض سياسى، قصدش از بين بردن نام پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بازگشت دادن مردم به عصر جاهليت بوده است. ما اگر بخواهيم در جرائم و جنايات معاويه قلم را رها كنيم و بسط سخن دهيم خود و خوانندگان را در زحمت نوشتن و خواندن يك كتاب بزرگ خواهيم گذارد و پس از آن هم بايد از اينكه حق سخن را ادا نكرده ايم عذر بخواهيم. بهتر اينست كه خوانندگان ارجمند خودشان به شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد و كتابهاى تاريخ و جلد ١٠ الغدير، و كتاب با ارزش النصائح الكافيه مراجعه فرمايند تا تصديق كنند كه آنچه را ما بگوئيم از مطاعن اين عنصر ناپاك و دشمن اسلام، نيست مگر اندكى از بسيار و مشتى از خروار.

فقط در خاتمه اين فصل اين حقيقت را يادآور مى شويم كه معاويه از كُتّاب وحى نبوده; و از يكنفر از مورخين و محدثين موثق شنيده نشده كه معاويه براى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ حتى يك آيه از قرآن مجيد نوشته باشد. (١٤)

از كتاب تعجب علامه كراچى نقل شده كه معاويه همواره در شرك باقى بود و وحى را دروغ مى شمرد و شرع را مسخره مى كرد و در سال فتح، در يمن بود وقتى شنيد پدرش اسلام آورده به او نامه نوشت و او را با نثر و نظم سرزنش كرد و خود همچنان در شرك ماند تا به سوى مكه گريخت; چون در آنجا مأوائى نيافت به ناچار نزد پيغمبر آمد و خود را بر پاى عباس عموى آن حضرت افكند و اظهار اسلام كرد و عباس از او شفاعت نمود، پيغمبر او را عفو كرد. و اسلام او پيش از وفات پيغمبر به شش يا پنج ماه بوده، در اين مدت با اينكه پيغمبر چهارده نفر كاتب داشته اصلاً معلوم نيست معاويه نامه اى براى آن حضرت نوشته باشد و بر فرض هم اگر يك نامه نوشته باشد، اين براى مثل معاويه جز اينكه دلالت دارد از مؤلفة قلوبهم بوده فضيلتى ثابت نمى سازد.

## يزيد كيست؟

از بزرگترين عبرتهاى دنيا پيدا شدن شخصى مانند يزيد در صحنه تاريخ اسلام و حكومت يافتن او بر رجال بزرگ از صحابه و تابعين است.

سياه ترين صفحات تاريخ بشر صفحاتى است كه در آن، شرح زندگى يزيد ثبت شده است. اگرچه رسوائيها و جنايتهاى بنى اميه آنها را در ميان بزه كاران تاريخ و زمامداران پست و جبار، مشهورتر از همه ساخت; ولى يزيد براى اين دودمان ننگ و عارى شد كه نزديك بود مردم آنهمه ننگ ورسوائى ساير افراد اين فاميل را فراموش كنند و فقط يزيد را يگانه قهرمان كفر و شرارت، طغيان و سبك مغزى، دنائت و عداوت با خاندان پيغمبر بشناسند.

بنى اميّه مانند يك صفحه سياه در تاريخ ظاهر شدند، و يزيد در آن صفحه سياه نقطه اى شد كه سياهيش تاريكتر، و مصداق ظلمات بعضها فوق بعض گشت.

## تربيت خانوادگى يزيد

به گفته علائلى براى آنكه معناى شهادت حسين را بفهميم لازم است يزيد را بشناسيم و براى آنكه يزيد را بشناسيم بايد به تربيت خانوادگى او توجه كنيم چون واضح است كه محيط تربيت و پرورش در تكوين شخصيت بسيار مؤثر است.

دامن و شير مادر، رفتار و اخلاق پدر، سوابق خانوادگى در روى انسان اثر مى گذارند، اين حقيقتى است كه هم علماى اخلاق و روانشناس آن را تأييد كرده اند، و هم در تعاليم اسلامى به طور جامع و كافى مراعات آن شده است.

ميان آنكس كه در محيط آلوده به گناه و فحشاء قمار و ميگسارى و ستم بزرگ شده و سالها از سفره ظلم و غصب اموال مردم، و حقوق فقرا خورده با آنكس كه در محيط صداقت، عفت، نجابت، عدالت و پارسائى و قناعت پرورش يافته، فرق و جدائى بسيار است. (١٥)

بنابر اين مطالعه تربيت خانوادگى افراد و رجال تاريخ، و ملاحظه چگونگى محيط رشد افكار و نفسيّات آنها لازم است، و يزيد از آن كسان است كه اعمال و رفتارش با تربيت خانوادگى و محيط زندگيش ارتباط داشت، و نسخه اى مطابق اصل بود.

در اين كتاب پدر و قبيله و اجداد يزيد و مادر بزرگ و جمعى از افراد فاميلش را به طور مختصر شناسانديم، و در قسمتهاى بعد هم شايد توضيحات بيشتر بدهيم. اكنون به نگارش هويت مادرش كه تا حال از آن سخن به ميان نياورده ايم بپردازيم و سپس تربيت و اخلاق و ساير مشخصات او را نشان مى دهيم.

## مادر يزيد

مادر يزيد ميسون دختر بجدل كلبى است و بطور اختصار بنا بنقل تجارب السلف، و الزام النواصب و زمخشرى در ربيع الابرار، و اشعار نسابه كلبى، نسب يزيد مورد طعن و مردود است و مادرش را وقتى پيش معاويه بردند به يزيد از غلام پدرش حامله بود. (١٦)

## تربيت يزيد

علائلى مى گويد: نشو و نماى يزيد و تربيتش مسيحى بود يا به مسيحيت نزديكتر بود تا به اسلام سپس مى گويد :

شايد غريب به نظر آيد اگر تربيت يزيد را مسيحى بدانيم به طورى كه از تربيت اسلامى و آشنائى او به عرف اسلام بسيار دور باشد، و شايد خواننده از آن تعجب كند ولى تعجب ندارد هرگاه بدانيم كه يزيد از طرف مادر از بنى كلب است كه پيش از اسلام دين مسيحى داشتند، و از بديهيات علم الاجتماع اينست كه ريشه كن ساختن عقائدى كه جامعه اى داشته، و آن عقائد در عرف و عادت آنها اثر گذاشته محتاج به گذشت زمان و طول مدت است.

يزيد در چنين قبيله اى كه هنوز افكار و عادات مسيحيت را پشت سر نگذاشته بود تربيت شد علاوه بر اين بنا به نظر طايفه اى از مورخين بعضى از استادان يزيد مسيحى بوده، و سوء تأثير چنين تربيتى در كسى كه زمام دار امور مسلمين باشد معلوم است.

و به همين جهت بود كه يزيد مسيحيان را به خود نزديك كرد، و بر خلاف دستور قرآن (يا اَيُّهَا الِّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنِّصارى اَولياء) (١٧) به آنها اعتماد كرد و آنان را از خواص و محرم اسرار حكومت كرده بود و به قدرى به آنها اطمينان داشت كه تربيت فرزندش خالد را به اتفاق مورخين به يك نفر مسيحى واگذار كرد و همچنين با اخطل، شاعر نصرانى روابط صميمانه داشت، و او را بهجو انصار پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واداشت، و رابطه اش با اخطل چنان گرم بود كه وقتى مرد يزيد برايش مرثيه گفت.

تمام اين دقائق تاريخى شهادت مى دهد كه يزيد از تربيت اسلامى محروم بود و مانند بعضى از غرب زدگان زمان ما شديداً تحت تأثير عادات بيگانگان بود: رقص، اشتغال به غنا و لهو، ميگسارى، سگبازى همه از عادات مسيحى ها بود كه يزيد در تحت تأثير آن تربيت فاسد، به آن معتاد شد، و شعائر اسلام را محترم نمى شمرد و علناً مرتكب اين معاصى مى گشت، و به خاندان رسالت، و به مقام روحانى و معنوى حسين عليه‌السلام اعتنا و توجه نمى كرد.

پس عجب نيست اگر جمعى از مورخين نقل كرده اند كه يزيد قواى مسلمين را از فتح يونان و قبرس باز گرداند، و در مقابل مبالغى اموال گرفت زيرا براى يزيد فتح اسلامى معنائى نداشت. (١٨)

يزيد در كارها با مسيحى ها و بيگانگانى چون سرجون رومى مشورت مى كرد، و رأى آنها را به كار مى بست، و چنانچه گفته شد عبيدالله بن زياد را به استاندارى كوفه نيز با مشورت سرجون انتخاب كرد. (١٩)

علاوه بر اين تربيت، يزيد يك تربيت با ديه اى نيز داشت كه از آن هم كمتر از عادات نكوهيده اى كه در تربيت مسيحى فراگرفته بود متأثر نبود، چنانچه مى دانيم معاويه ناچار شد با مادر يزيد متاركه نمايد، و او را به باديه فرستاد، و يزيد در باديه متولد شد، و هر چند علت اين متاركه را بعضى كراهت ميسون از زندگى شهرى در آن كاخ مجلل، و منادمت كنيزكان زيبا و فرشهاى گرانبها و ظروف طلا و نقره دانسته اند. ولى آيا واقعاً علت اين متاركه اين بود يا علت همان علاقه به غلام پدرش بود، كه چون بر عشق او توانائى شكيب نداشت; اشعار مى خواند و بى تابى مى كرد تا معاويه ناچار شد او را به همان محل دلخواهش فرستاد.

## اخلاق و روش يزيد

عقّاد مى گويد: يزيد جوان بدخوئى بود كه شب و روزش را در ميگسارى و اشتغال به تار مى گذراند و از مجلس زنها و ندمايش بر نمى خاست مگر براى شكار، و هفته ها را در شكار بى اطلاع از جريان امور كشور سر مى كرد. (٢٠)

هم او مى گويد: علاقه شديد يزيد به شعر او را به ميگسارى و معاشرت با شعراء و ندماء راغب كرده بود، و ميل مفرط او به شكار او را از رسيدگى به امور ملك و سياست باز مى داشت. توجه او به تربيت يوزها و بوزينگان او را در عداد و همرديف صاحبان يوز و بوزينه قرار داد. يزيد بوزينه اى داشت كه آن را ابوقبيس مى خواند، و لباس حرير به او مى پوشاند و آن را به طلا و نقره زينت مى نمود و در مجالس شراب حاضر مى ساخت و در مسابقات اسب دوانى بر الاغى سوارش مى كرد و تحريص مى نمود تا مسابقه را از اسبها ببرد (٢١) يزيد حتى در مدينه پيغمبر نيز از ميگسارى، و گناه خوددارى نمى كرد. (٢٢)

حسين عليه‌السلام در حضور معاويه يزيد را اينگونه معرفى كرد:

يزيد خودش خود را معرفى كرده تو براى همان چيز را بگير كه خودش گرفته كه سگها را براى آنكه به جنگ هم اندازد، و كبوترها را براى كبوتر بازى و زنهاى آوازه خوان و مغنيه و صاحبان آلات طرب را براى خوشگذرانى، جمع آورى كرده است. (٢٣)

دانشمند مصرى محمد رضا مى گويد: نشو و نماى اولاد طبقه اشرافى عادتاً اينطور است كه به تعاليم دين اعتنا ندارند، و حلال را از حرام نمى شناسند، و همتشان به خوش گذرانى، لهو و شكار، رقص، غنا و ميگسارى است، بنابر اين تربيت يزيد برخلاف تربيت فرزندان صحابه بود; زيرا تربيت آنها دينى بود. معاويه توانست با قدرت سلطنت از اهل شام براى يزيد بيعت بگيرد. اما نتوانست در اهل مدينه اثر كند لذا وقتى مرد، يزيد به استعمال اسلحه متوسل شد. (٢٤)

مسعودى مى گويد: يزيد صاحب طرب، و بازها و سگهاى شكارى و بوزينه ها و يوزها و مجالس شراب بود. بعد از شهادت حسين عليه‌السلام روزى برسر سفره شراب نشست در حاليكه ابن زياد در طرف راست او نشسته بود به ساقى شراب گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اِسْقِنى شَرْبَةً تُرَوى فُؤادى  |  | ثُمَّ هَلْ فَاسق مِثْلُها اِبنَ زياد  |
| صاحِبُ السِّرِّ وَالاْمانَةِ عِنْدى  |  | وَلِتَسْديدِ مَغنَمى، وَجهادى  |

سپس مغنيان را امر به تغنّى، و آوازخوانى كرد. (٢٥)

خواص يزيد و عمال و كارگزاران او در فسق و فجور از او پيروى مى كردند و در حكومت او در مكه و مدينه غنا آشكار شد، آلات لهو به كار افتاد و ميگسارى فاش و علنى گرديد.

سپس داستان بوزينه اش ابو قبيس را كه در مجالس شراب و لهو حاضرش مى ساخت و برايش متكا مى گذاشت و او را بر خر وحشى سوار مى كرد و تزيينات و تشريفات ابى قبيس و خر وحشيش را شرح داده كه هر خواننده را به شگفت مى آورد. (٢٦)

كيا الهراسى الشافعى مى گويد: يزيد با يوز شكار مى رفت. و نرد مى باخت و به ميگسارى معتاد بود و پس از اينكه دو بيت از او در وصف شراب نقل كرده فصل طويلى در مذمت او نگاشته و در پايان گفته است كه اگر به كاغذ مدد مى شدم عنان قلم را رها مى ساختم و كلام را در مخازى اين مرد گسترش مى دادم. (٢٧)

## جنايتهاى بزرگ يزيد

١ـ اعظم جنايات و اكبر مظالم يزيد همان قتل سيد الشهداء و جوانان هاشمى، و اخيار و افاضل دودمان رسالت و اصحاب ابرار آن حضرت و اسارت بانوان اهل بيت است، عبيدالله بن زياد، سيدالشهداء عليه‌السلام را به امر يزيد شهيد كرد، و اهل بيتش را مانند كفار اسير ساخت، و به فرمان يزيد آن عزيزان خدا را با سر بريده امام حسين عليه‌السلام به شام فرستاد، و به دستور يزيد آنها را بر در مسجد دمشق همانگونه كه ديگر اسيران را نگاه مى داشتند نگاه داشتند تا مردم آنها را ببينند. و يزيد او را به پاس اين خدمات تا زنده بود از استاندارى معزول نكرد، و از آن همه جرائم و جناياتى كه مرتكب شد از بستن آب به روى اهل بيت، و اطفال خردسال و كشتن كودكان شيرخوار مؤاخذه اى ننمود، و وقتى عبيدالله به دمشق آمد او را گرامى داشت و با او به ميگسارى پرداخت، و در مدحش شعر گفت و مغنيانش غنا مى خواندند، و مجلس بزمشان را گرم مى نمودند.

ابن عباس در پاسخ نامه يزيد به او نوشت: گمان ميكنى فراموش كرده ام كه تو حسين و جوانان بنى عبدالمطلب را كشتى در حاليكه بدنهاى آغشته به خونشان برهنه بر خاك ماند تا خدا يارى كرد، و مردمى را برانگيخت تا آنها را به خاك سپردند، من هر چه را فراموش كنم فراموش نمى كنم كه تو حسين را از حرم خدا، و حرم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طرد كردى، و به پسر مرجانه نوشتى، و او را به قتل حسين مأمور ساختى، و من اميدوارم كه خدا تو را به زودى به كيفر اين گناه كه عترت پيغمبر را كشتى مؤاخذه فرمايد و هم در ضمن اين نامه نوشت :

تو پسر عم من و اهل بيت رسول خدا را كه چراغان هدايت، و ستارگان نوربخش در ظلمات غوايت هستند كشتى، آيا فراموش نموده اى كه ياران خودت را به سوى حرم خدا فرستادى تا حسين را بكشند و همواره از پى قتل او بودى تا ناچار راه عراق گرفت اين ستمها را براى دشمنى با خدا و پيغمبر و اهل بيتش كه خدايشان از هر رجس و آلايشى پاك گردانيد مرتكب شدى (تا باينجا مى رساند كه مى نويسد :

از بزرگترين جرمهائى كه موجب شماتت و سرزنش تو است اين است كه دختران رسولخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و اطفال و حرم آن حضرت را از عراق به سوى شام اسير بردى تا مردم قدرت و قهر تو را نسبت به ما ببينند، و از اين همه قهر و استيلا، كين نياكان كافر، و انتقام كشته شده گان بدر را مى گرفتى، و آن كينه را كه در دل ساختى آشكار كردى. (٢٨)

و از اعمال كفر آميز او كه دل خواص و نزديكانش هم از آن به درد آمد و بانگ اعتراض همه را بلند كرد اين بود كه سر مبارك حسين عليه‌السلام را با بانوان و پردگيان حرم آن حضرت در مجلس عمومى حاضر ساخت و آن سر انور را در جلو خود گذارد و با چوب دستى يا شمشير بر آن رو و لب و دندانى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بوسيد و مى بوئيد مى زد و شعر مى خواند، و شادى مى كرد.

٢ ـ پس از واقعه جانسوز و دلخراش كربلا واقعه ديگرى كه به فرمان يزيد عالم اسلام را داغدار و مصيبت زده ساخت واقعه حرّه بود. اين واقعه نيز پرده از روى كفر او و پدرش برداشت، و بر همه مردم خطرى را كه از ناحيه بنى اميه به اساس و مقدسات اسلام متوجه بود آشكار ساخت.

پس از شهادت حسين عليه‌السلام ، و بروز آن جنايت عظيمه مسلمانها عموماً خطر يزيد را براى اسلام احساس كردند و دانستند كه كوبيدن اسلام و مسلمين و هتك محرمات و الغاء قوانين و احكام و بى اعتنائى به مقام رسالت جزو برنامه هاى اساسى بنى اميه است، و يزيد عنصر پليدى است كه در نظرش سوابق اشخاص، و موازين عدل و شرع هيچ ارزشى ندارد و شنائع اعمال و مظالم او در هيچ مرز و حدى متوقّف نمى شود. عطاياى مردم را از بيت المال منع كردند. لذا در مدينه كه بزرگترين مراكز علمى و دينى و مجمع صحابه بود مقدمات قيام و انقلاب فراهم شد.

والى مدينه براى آنكه از شورش جلوگيرى كند چند تن از رجال و سران شهر را به دمشق فرستاد تا يزيد از آنها دلجوئى كند و با پول و رشوه، دين آنها را بخرد. يزيد هم از تطميع، و اعطاء جوائز و صلات به آنها خوددارى نكرد اما مسافرت اين افراد به شام حقايق را بر آنها آشكارتر ساخت; آنها يزيد را سرگرم معاصى و غرق در مخالفت خدا و پيغمبر ديدند وقتى برگشتند گفتند:

ما از نزد يزيد بيرون نيامديم، مگر آنكه ترسيديم بر ما از آسمان سنگ ببارد او مردى است كه دين ندارد، با محارم خود زنا مى كند، شراب مى نوشد و نماز نمى خواند، روزگارش را به لهو و لعب و تار و مصاحبت زنهاى آوازه خوان و با سگبازى مى گذراند، و شبها با اهل فساد و امارد به فحشا مشغول است.

در تواريخ معتبر است كه چون فسق و اسراف يزيد در معاصى به حدّ كمال رسيد و جور و ظلم او و فرمانداران و مأمورينش همه مردم را گرفت، و روش فرعون را تجديد نمود مردم مدينه بر او شوريدند و فرماندارش را بيرون كردند.

يزيد، مسلم بن عقبه را كه در قساوت قلب و ظلم و بى اعتنائى به محترمات دينى و اخلاقى در ميان افسران حكومت اموى كم نظير بود و از دست پروردگان معاويه و طرف اعتماد او بود با سپاهى گران به مدينه فرستاد و به او دستور داد سه روز به قتل و غارت مدينه بپردازد با اينكه از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت است

 مَنْ اَخافَ اَهْلَ الْمَدينَةِ اَخافَهُ اللهِ وَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنّاسِ اَجْمَعينَ

كسى كه اهل مدينه را بترساند، خداوند او را مي‎ترساند و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد!.

مسلم يا به تعبير بعضى از تاريخ نگاران مسرف با آن سپاه بى باك خون آشام به مدينه آمد و به تحريك و كمك مروان ملعون و خيانت يكى از بنى حارثه مدينه را فتح كرد و مظالم و شنائع و جناياتى مرتكب شد كه قلم از تفصيل آن شرمگين، و براى بيان اجمال آن الفاظى كه حاكى از آن همه شرارت باشد كمياب است، يزيد مال و جان و ناموس اهل مدينه را بر لشكر شام مباح ساخت و به استثناء چند نفر مانند على بن الحسين عليه‌السلام كه خود و خاندانشان از تعرض مصون ماندند ساير صحابه و تابعين در اين واقعه مقتول شدند.

علاوه بر اطفال و زنانى كه در اين واقعه فجيعه كشته شدند يكهزار و هفتصد نفر از سران انصار و مهاجرين و صحابه و زهاد و اهل عبادت و هفتصد نفر از حاملين و حافظين قرآن به قتل رسيدند و از ساير مردم ده هزار نفر را كشتند.

كار غارت را به جائى رساندند كه در خانه ها از اثاث و فرش براى كسى چيزى باقى نماند، و در تعرض به نواميس مسلمانان در اين شهر مقدس به امر يزيد هر چه توانستند كوتاهى نكردند، و با اينكه زنان و دختران، فرارى و پراكنده و پنهان شده بودند در اين سه روز به هزار دوشيزه عفيفه مسلمان، قشون يزيد به اصطلاح خليفه و پادشاه اسلام، تجاوز كردند و شماره زنانى كه از زنا حمل برداشتند به روايت مدائنى هزار و به روايت ديگر ده هزار رسيد.

سربازى وارد خانه اى شد كه در آن زنى از انصار نوزادى در بغل داشت، سرباز اثاث خانه را خواست.

گفت: به خدا چيزى باقى نگذارده اند، و هرچه بوده به غارت برده اند.

سرباز گفت: البته بايد به من چيزى بدهى و گرنه خودت و اين كودك را ميكشم.

زن گفت: واى بر تو اين پسر ابن ابى كبشه انصارى از اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است من از زنانى هستم كه در بيعت شجره شركت داشتم بيعت كردم كه زنا نكنم، دزدى نكنم، فرزند نكشم، بهتان نزنم و به بيعتى كه نمودم وفا كردم پس بترس از خدا.

سپس رو به كودكش كرد و گفت: پسر جان به خدا اگر چيزى داشتم كه به فداى تو به اين مرد بدهم، فدا مى دادم.

سرباز بى رحم پاى طفل را همچنانكه پستان مادر را به دهان داشت گرفت و كشيد، و چنان او را به سختى به ديوار زد كه مغز سرش به روى زمين ريخت.

تاريخ نگاران نقل كرده اند هنوز از خانه بيرون نرفته بود كه نصف رويش سياه شد.

خلاصه، تجاوز و كفرشان به حدّى منتهى شد كه مراكبشان را در مسجد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بردند، و به منبر شريف و قبر مطهر جسارت كردند و گروهى از مردم را كه پناهنده به روضه مقدسه و قبر و منبر آن حضرت شده بودند در همانجا كشتند و روضه، و مسجد را از خونشان پر ساختند.

تمام اين جرائم را به فرمان يزيد و قدرت او مرتكب شدند و يزيد از مروان كه براى اجراى فرمان او با مسرف همكارى كرد تقدير نمود و به او جايزه داد.

٣ ـ يكى ديگر از شنائع مظالم يزيد اين بود كه از اهل مدينه بيعت گرفت بر اينكه همه غلام و مملوك يزيدند، و گردنهاى آنها را مانند غلامان مهر زدند.

وقتى سه روزى كه يزيد دستور داده شهر مدينه بر سپاهش مباح باشد، پايان يافت روز چهارم، مسرف ملعون فرمان داد تا اسيران را در غل كردند، سپس ساير مردم را كه از قتل نجات يافته بودند احضار كرده و از آنها براى يزيد و جانشين او بيعت گرفت كه جان و مالشان ملك او باشد هر حكمى بخواهد در آن بدهد. در آن روز هركس از اين بيعت سرباز زد و تصويب نكرد يا عذرى آورد، كشته شد.

نخستين كسى كه براى بيعت خوانده شد عبدالله بن ربيعه فرزندزاده امّ سلمه همسر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود وقتى مسرف به او پيشنهاد بيعت داد گفت: بر كتاب خدا و سنت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت مى كنم.

مسرف گفت: بايد بيعت كنيد بر اينكه مملوك يزيد هستيد كه در اموال و فرزندان شما هر چه خواست بكند عبدالله خوددارى كرد مسرف فرمان داد گردنش را زدند.

به اين وضع مسرف از بزرگانى كه از صحابه و تابعين باقى مانده بودند و طبقات ديگر باستثناء حضرت على بن الحسين عليه‌السلام رأى بيعت گرفت كه آنها بنده قن يزيد هستند يعنى بنده اى كه پدر و مادرش نيز مملوك يزيد بوده و بر گردن همه مانند نشانى كه به اسبها مى نهند، نشان و علامت نهادند و همچنين بركف دستهايشان، چنانكه نسبت به غلامان رسم بود، علامت بندگى نقش نمودند.

در حقيقت، اهل مدينه غرامت خدماتى را كه به اسلام و توحيد و پيغمبر و مسلمانان در هنگام هجرت پيغمبر نمودند به بنى اميّه پرداختند و يزيد انتقام از آنها گرفت و كينه خود و دودمانش را نسبت به اسلام و پيامبر اعظم آشكار ساخت.

٤ ـ چهارمين فاجعه بزرگ و تعرض صريحى كه يزيد به اسلام و مسلمين نمود: هتك مسجد الحرام و منجنيق بستن به خانه كعبه معظمه قبله مسلمانان و سوزاندن سقف و پرده هاى كعبه و خراب كردن خانه بود. (٢٩)

## كفر يزيد

از آنچه از جرائم يزيد گفته شد براى هر كس خالى از تعصب و عناد باشد شكى در كفر او باقى نخواهد ماند.

معلوم است كه يزيد براى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسجد و روضه آن حضرت، و كعبه معظمه احترامى قائل نبوده و به رسالت و نبوت ايمان نداشته كه در هتك حرمت مقدسات اسلام اينگونه جسور و بى باك بود.

هر كس در اعمال و حركات او و پدرش دقت كند مى فهمد كه اگر شخص پيغمبر هم در اين دنيا بود، معاويه و يزيد اگر مى توانستند اين جنايتها را مرتكب مى شدند و آن حضرت را به قتل مى رساندند و به همان راه گذشتگانشان در جنگ بدر و احد و خندق مى رفتند.

يزيد علاوه بر انجام دادن اين اعمال كفر آميز، به صراحت و با زبان نيز اظهار كفر كرد، و وقتى سر مبارك سيدالشهداء عليه‌السلام را در جلو خود گذارده بود با چوب خيزران به آن سر نازنين مى زد اين اشعار را مى خواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا غُرابَ الْبَيْنِ ما شِئْتَ فَقُل  |  | اِنَّما تَنْدُبُ اَمْراً قَد حَصَل  |
| لَيْتَ اَشياخى بِبدْر شَهِدوا  |  | جَزَعَ الْخَزْرَج فِى وقَع الاَسَل  |
| فَأَهلُّوا، وَاسْتَهِلُّوا فَرَحا  |  | وَ لَقالُوا يا يَزيدُ لا تَشلْ  |
| قَد قَتَلْنَا القَرْنَ مِنْ ساداتِهِم  |  | وَعَدَلْنا قَتْلَ بَدْر فاعتَدِلُ  |
| لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْكِ فَل  |  | خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحْىٌ نَزَل  |
| لَسْتُ مِنْ خَنْدَفِ اِنْ لَمْ اَنْتَقِم  |  | مِن بَنى احمدَ ما كانَ فَعَلَ (٣٠)  |

 اى كلاغ جدايى هر چه مى خواهى بگو! همانا تو گريه مى كنى بر كارى كه عملى شده است. كاش پدران من كه در بدر كشته شدند مى ديدند زارى كردن قبيله خزرج را از زدن نيزه! از شادى فرياد مى زدند و مى گفتند: اى يزيد دستت شل مباد! مهتران و بزرگان آنها را كشتيم و اين را به جاى كشتگان بدر گذاشتيم، پس حسابمان تسويه شد! بنى هاشم با سلطنت بازى كردند; نه خبرى از آسمان آمد و نه وحيى نازل شد. من از خاندان خندف نيستم اگر از فرزندان احمد آنچه را انجام داده اند، انتقام نكشم .

ابن عقيل گويد: يكى از دليلهاى كفر و زندقه يزيد، اشعار او است كه در آنها الحاد و خباثت ضمير و بدكيشى خود را آشكار كرده است از جمله در قصيده اى كه بعضى از ابيات آن اينست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عُلِيّةُ هاتى وَاعْلَنى وَتَرنمى  |  | بِذلِكَ اِنّى لا اُحِبُّ التَناجِيا  |
| حَديثُ اَبى سُفْيانَ قَدْماً سُمى بِها  |  | اِلى اَحد حتّى اَقام البواكِيا  |
| اَلاهاتِ فَاسقينى عَلى ذاك قَهْوَة  |  | تُخبرها العنسى كرماً شآميا  |
| اِذا ما نَظَرَنا فى اُمورِ قَديمَة  |  | وَ جَدْنا حلالاً شُربَها مُتَوالِيا  |
| وَ انْ مِتُ يا اُمَ الاْحيمر فانكحى  |  | وَلا تاَمْلى بَعْدَ الْفِراقِ تَلاقيا  |
| فَاِنَّ الَّذى حُدِثَتْ عَنْ بَعْثنا  |  | اَحاديثُ طَسْم تَجْعَلُ القلْبَ ساهِياً  |
| وَ لا بُدَّلى مِنْ اَن اَزُورَ مُحمَّدا  |  | بَمشمولة صَفراءَ تروى عظامِياً (٣١)  |

و از جمله اشعار او است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| معشَر الندمانِ قُومُوا  |  | وَاسْمَعُوا صوتَ الاَغانى  |
| وَاشْرَبُوا كَاْسَ مُدام  |  | وَاتْرَكُوا ذِكرَ الْمَعانى  |
| اَشَغَلتْنى نِغْمَةُ  |  | العيدان عَن صوَتِ الاَدانى  |
| وَ تَعوضتُ عَنِ الحُور  |  | عَجوزاً فِى الدُنانِ (٣٢)  |

 اى گروه نديمان برخيزيد و نغمه تار و تنبور بشنويد، پياله هاى مداوم بنوشيد و صحبت از معنويات را كنار بگذاريد كه نغمه هاى سازها مرا از شنيدن اذان بازداشته است و من حورى هاى بهشتى را با پيرزن در خمره (شراب كهنه) عوض كرده ام .

و از اشعار كفر آميز او است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَمّا بدَتْ تِلْكَ الحُمُولُ وَاشْرَقَت  |  | تِلْكَ الشُّموسُ عَلى ربى جِيرون  |
| نَعِب الغُرابُ فَقُلتَ نَحْ او لا تَنْح  |  | فَلَقدْ قَضِيَتْ مِنَ الْغَرِيم دُيونى (٣٣)  |

 وقتى كه آن هودج ها نمايان شد و آن آفتابها بر بلنديهاى جيرون تابيد، كلاغ آواز شوم سر داد، من گفتم اى كلاغ چه نوحه سرايى بكنى يا نكنى، من طلب هاى خود را از بدهكار پس گرفتم! .

## اوضاع اجتماعى در عصر يزيد

به گواهى محققين علم تاريخ اوضاع اجتماعى مسلمانان از عصر زمامدارى عثمان و حكومت يافتن بنى اميّه در شهرها و استانها رو به انحطاط عجيبى گذاشت، و در عصر معاويه خصوص بعد از شهادت حضرت مجتبى عليه‌السلام با سرعت عجيبى اجتماع در سرآشيبى سقوط افتاد بطورى كه با اوضاع مجتمع عصر پيغمبر اسلام و دوران خلافت على عليه‌السلام تفاوتهاى فاحش يافت.

فكر، اخلاق و روش مسلمانان عوض شد فساد و سوء استفاده در همه جا رخنه كرد رسوم حكومتهاى روم و ايران كه ظهور اسلام و نهضت آسمانى نو آن را پشت سر گذارده بود بازگشت كرد، شريعت و قرآن و احكام را به ميل شخصى خود تأويل و توجيه مى كردند. عقايد و آراء تحت كنترل و بازرسى شديد مأمورين حكومت در آمده بود. فرهنگ و تعليم و تربيت اموى افكار را عوض مى كرد و مردم را به قبول ظلم و خضوع و سكوت و تملق در برابر دستگاههاى دولتى و خود مختارى معاويه پرورش مى داد.

در مسائلى كه مراجعه به آراء عمومى رسم بود (مانند بيعت يزيد) غير از رأى حاكم، رأى احدى محترم نبود و زور سر نيزه و برق شمشير آراء را به ميل بنى اميه قرار مى داد، و مراجعه به آراء عموم و شورا كه در آن عصر بر زبانها تكرار مى شد بسيار مسخره و توهين به جامعه بود.

معاويه رسماً اعلان مى كرد و در مجمع بزرگى مثل مسجد الحرام منبر مى رفت و در حضور مخالفين ولايتعهدى يزيد با كمال بى حيائى و بى شرمى از آزادى انتخابات در ولايتعهدى يزيد و موافقت سران امت سخن مى گفت در حالى كه در پاى منبرش جلادان و آدم كشان او آماده بودند كه اگر كسى نفس بكشد همانجا گردنش را بزنند.

آن مسلمانهائى كه براى رضاى خدا جهاد مى كردند و شهادت در راه خدا را با افتخار استقبال مى كردند و به ماديات بى اعتنا بودند و به آزادگى و سادگى و قناعت و عدالت خو گرفته بودند و از سطوت حكام نمى هراسيدند و مانند ابى ذر و عمار اجراى تعاليم قرآن را با شدت و جديت مطالبه مى كردند، جاى خود را به مردمى دنيا پرست و بوالهوس سپردند كه گوش و چشم بصيرتشان را تجملات و غذاهاى لذيذ و لباسهاى قيمتى و خانه هاى وسيع، كر و كور ساخته و حبّ دنيا قواى اخلاقى آنها را سست نموده براى پول و حقوقى كه از زمامداران مى گرفتند همه گونه ذلت و پستى را تحمل مى كردند و هر فرمانى را از آنها اطاعت نموده وغيرت ومردانگى وشرف وكرامت انسانيت را كنار گذاشته بودند.

ديگر در ميان كارمندان و مأموران و افسران كسى نبود كه از مافوق براى اطاعت از قانون اطاعت نمايد يا از فرمان مافوق در دستور خلاف قانون اطاعت نكند. مأموران خود را به حقوق و جايزه ها و انعامات فروخته بودند و مانند بندگان از اوامر معاويه و يزيد و زياد و شمر و ديگران اطاعت مى كردند و قانون را براى اطاعت مافوق زير پا مى گذاشتند.

و اگر كسانى مثل والى خراسان (٣٤) در دستگاه بودند كه از اطاعت اوامر نامشروع و تجاوز به حقوق ملت خوددارى مى كردند، به تدريج تصفيه شده و خانه نشين گرديدند.

براى اين افراد تفاوت نمى كرد يزيد و معاويه زمامدار باشد يا على و حسين عليهما‌السلام بلكه چون منافع شخصى آنها در حكومت معاويه و يزيد تأمين مى شد به حكومت آنها مايل بودند.

خفقان، ركود و سكوت، جميع نواحى زندگى اجتماعى را فرا گرفته بود امر به معروف و نهى از منكر متروك شده و مأموران از آن جلوگيرى مى نمودند.

خطباء جز به نفع زمامداران و دعا و نيايش براى معاويه و يزيد، و نفرين و ناسزا به اخيار و بندگان شايسته خدا سخن ديگر نمى توانستند بگويند.

فقر عمومى و تنگدستى مردم را سخت در فشار گذارده و بيت المال مسلمين كه بايد صرف رفاه حال مردم و پيشرفت امور اقتصادى و عمرانى و تأمين منافع عامه و ترقى و پيشرفت جامعه شود، بيشتر صرف انعام و جوائز و صلات و حقوقهاى كلان به طرفداران سياست و جاسوسان و سازمانهاى دستگاه بنى اميه و خريد كنيزان خواننده و نوازنده و مجالس بزم و شراب و قمار و رقص و طرب مى شد.

افكار، معارف، علوم و دين و ايمان رو به تنزل مى رفت و به آخرين مراتب انحطاط رسيده بود.

قدرت اجتماع و نيروى عمومى و ملّى اسلامى آنقدر ضعيف بود كه احدى را جرأت اعتراض به تخلف يك مأمور ساده حكومت نبود، خفقان فكرى و دينى به طورى بود كه از اسلام اسمى، و از قرآن رسمى بيشتر باقى نمانده و حدود و نظامات اسلامى بازيچه گرديده و ملاك و ميزان جريان امور، اراده حاكم و دستگاه او بود. دين اسلام از آن جهت كه برنامه و دستور العمل حكومت و زمامدارى است، از ارزش و اعتبار افتاده بود.

خفقان علمى هم به نوعى بود كه معاويه رسماً شخصى مانند ابن عباس را كه از معروفترين علماى اسلام بود، از تفسير قرآن و بيان حقايق طبق نظر اهل بيت، و رواياتشان از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، منع نمود، و بحث و تفسير و نقل حديث; و بيان احكام حلال و حرام تحت مراقبت كارآگاهان قرار داشت.

و خلاصه همانطور كه حسين عليه‌السلام فرمود: سنت پيغمبر ميرانده، و از ميان رفته و بدعت زنده و رايج شده بود. نه به حق عمل مى شد، و نه از باطل كسى باز داشته مى گشت.

كدام دليل بر پستى عزائم و انحطاط اخلاق جامعه و ضعف فكر و ايمان روشنتر از اين است كه مردمى شمشير زن، سرباز، مسلح، با رغبت و اصرار از شخصى مانند حسين عليه‌السلام دعوت كنند و پى در پى نامه و فرستاده بفرستند و از او بخواهند كه براى اقامه عدل و احياى شرع و دفع بدعتها دعوت آنها را اجابت كند و با نماينده او (مسلم بن عقيل) بيعت نمايند و همينكه ابن زياد آنها را به مال و منال دنيا تطميع كرد، عقل و دين و بيعت خود را كنار بگذارند و نماينده امام را غريب و تنها سازند تا به آن وضع فجيع به قتل برسد و بعد از آنكه حسين عليه‌السلام به سوى آنها آمد، همان افراد پول و رشوه بگيرند و به جنگ او بروند و آب را بر روى او و كودكان خردسالش ببندند.

ما در سابق هم از اين تنزل اخلاق چيزهائى تذكر داديم و گفتيم كه لشكر كوفه لشكرى بود كه دست و پا و زبانش با وجدان و روح و فكرش جنگ مى كرد، عمر سعد و شبث بن ربعى و عمرو بن حجاج و حجار بن ابجر و ديگران را حبّ دنيا و ترس از زوال مقام به كربلا برد. در پاسخهائى كه عمر سعد به حسين عليه‌السلام داد بنگريد كه از روى انحطاط فكرى و تسلط روح ترس و بيم و تن دادن به زير باز ظلم و فقر اخلاقى مردم آن زمان، پرده بر مى دارد حسين عليه‌السلام به او فرمود: آيا با من جنگ مى كنى؟ آيا از خدا نمى ترسى؟ من پسر آن كسم كه تو مى دانى. آيا با من نمى شوى؟ و اينها را رها نمى كنى زيرا اين به خدا نزديكتر است.

ابن سعد نگفت: چون حق با بنى اميّه است. نگفت: چون نهضت و قيام شما را خلاف مصلحت امت ميدانم، بلكه گفت: مى ترسم خانه ام خراب شود.

امام فرمود: من برايت آن را بنا مى كنم. گفت: مى ترسم دهِ من گرفته شود فرمود: من بهتر از آن را به تو در حجاز مى دهم.

گفت: من عائله دار هستم، و مى ترسم ابن زياد آنها را بكشد.

هرچه گفت از ترس و بيم گفت، اگر چه محرك اصلى او همان طمع حكومت رى بود ولى به هر حال اين مقالات انحطاط اخلاق را در آن زمان نشان مى دهد كه چگونه روح ترس و بيم، و فقدان شجاعت اخلاقى و رشد فكرى بر مردم سايه انداخته و علاقه به مظاهر فريبنده دنيا همت ها را پست و اراده ها را سست نموده بود.

آرى وقتى افرادى مانند معاويه، يزيد، مسلم بن عقبه، مغيره، زياد، بسرو عمرو عاص، زمامدار و رهبر جامعه گردند محصول آن غير از دنائت اخلاق و فساد اجتماع و كوتاه فكرى و بشر پرستى نخواهد بود چنان جامعه اى با مصلحين و رجال خدائى و ملى هم قدمى نخواهد كرد، و براى نجات آن جامعه، فداكارى و قيام و نهضتى چون نهضت حسينى لازم است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ تاريخ ابن عساكر، ج ٧، ص ٢١١. الاصابه ج ٢، ص ٤٠١ و ٤٠٢. استيعاب، ج ٢، ص ٤٤ ـ اسدالغابه، ج ٣، ص ٢٩٩ ـ الغدير، ج ١٠، ص ١٨٠ و ١٨١ ـ النصايح الكافيه، ص ٩٦.

٢ ـ حجة السعادة، ج ٢، ص ٧٠ و ٧١.

٣ ـ بنا به نقل فردينال توئل مسيحى در اعلام الشرق وزير ماليه و حسابدار ارتش معاويه، منصور بن سرجون پدر يوحناى دمشقى بوده است و عقاد در كتاب معاوية بن ابى سفيان فى الميزان ص ١٦٨ مى گويد: امور مالى را به سرجون بن منصور و پس از او به پسرش منصور واگذار كرد ـ و اصل سرجون چنانچه در حجة السعاده ج ٢، ص ٧٢ نگاشته سرژيوس است.

٤ ـ حجة السعاده، ج ٢، ص ٧٢.

٥ ـ مقتل خوارزمى ص ١٩٨. كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٢٦٨ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٨٤ و ٨٥.

٦ ـ وقتى معاويه كاخ الخضراء را ساخت از ابى ذر پرسيد: چگونه مى بينى اين كاخ را؟ ابوذر گفت: اگر آن را از مال خدا بنا كرده اى از خيانتكارانى و اگر از مال خودت ساخته اى پس از اسراف كنندگانى يعنى در هر دو حال ساختن اين قصر گناه بوده و خلاف فرموده خدا رفتار كرده اى معاوية بن ابى سفيان، ص ١٩٠ .

٧ ـ النصايح الكافيه، ص ٩٤ تا ٩٩ ـ معاوية بن ابى سفيان فى الميزان، ص ٢٧ و ٣٦ و ١٨٧ تا ١٨٩.

٨ ـ كتاب معاويه ص ٧٦ تا ص ١١٧.

٩ ـ معاوية بن ابى سفيان فى الميزان ص ٤١ تا ٧٥ ـ عقّاد در اين كتاب موقعيت امام و موقعيت معاويه را كاملاً آشكار نموده و روشن كرده كه راه امام يك راه بسيار دقيق و مستقيم و دينى و الهى بوده كه انحراف از آن را امام جايز نمى شمرد و راه معاويه راهى بوده كه حق و عدالت و مصالح مسلمين در آن به هيچ وجه ميزان و مقياس نبوده است مطالعه اين كتاب را هرچند در موارد چندى خالى از اشتباه نيست به اهل نظر توصيه مى نمائيم.

١٠ ـ راجع به خونخواهى از عثمان و بازيهاى سياسى معاويه به نام خونخواهى او، عقاد در كتاب معاويه فصلى تحت عنوان موقف معاويه من قضية عثمان نگاشته كه اگر چه مختصر است ولى خواننده را به جريانهاى كثيف سياسى كه خلافت اسلام در اثر غصب حق خاندان نبوت و خصوص روى كار آمدن بنى اميّه به آن مبتلا شد آگاه مى سازد.

١١ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ٦.

١٢ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ٧.

١٣ ـ مروج الذهب، ج ٣، ص ٣٦٢.

١٤ ـ شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ١٢. ابوالشهداء ص ٧٥. معاوية بن ابى سفيان، ص ١٦٤.

١٥ ـ اين قاعده كلى و تخلف ناپذيرنيست و به عبارت ديگر علت تامه تكوين شخصيت، محيط تربيت نيست، بسا اتفاق مى افتد كه از افراد ناپاك و در محيط هاى آلوده افرادى پارسا و پرهيزكار به وجود مى آيند و برعكس كسانى كه در محيط هاى مناسب و شرايط مساعد تربيت بزرگ شده اند خوب از امتحان بيرون نمى آيند و مصداق يُخْرجُ الْحَىَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَىِّ مى شوند، اما اين دليل آن نيست كه محيط اثرندارد بلكه دليل آنست كه با محيط فاسد هم مبارزه ممكن است، و بدى محيط براى بدان عذر بد رفتارى نيست.

١٦ ـ مراجعه شود به قمقام زخار ص ٢٢٩ و المجالس الحسينيه ص ١٣٤.

١٧ اى اهل ايمان! يهود و نصارى را به دوستى مگيريد. سوره مائده، آيه ٥١.

١٨ ـ سمو المعنى، ص ٦٦ تا ٦٨، مروج الذهب، ج ٣، ص ٣.

١٩ ـ الكامل، ج ٣، ص ٢٦٨ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٨٤ و ٨٥، حجة السعاده، ج ٢، ص ٦.

٢٠ ـ ابوالشهداء، ص ٢١ و ٣.

٢١ ـ ابو الشهداء، ص ٧٧.

٢٢ ـ كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٣١٧.

٢٣ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٦٠.

٢٤ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٦٠

٢٥ ـ مروج الذهب، ج ٣، ص ١٥ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٩٠.

٢٦ ـ مروج الذهب، ج ٣، ص ١٥ و ١٦.

٢٧ ـ حياة الحيوان، ج ٢، ص ٢٢٤.

٢٨ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٨٥ و ٢٧٦ ـ قمقام زخار، ص ٥٨٤ ـ تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢٢١ و ٢٢٢.

٢٩ ـ راجع به واقعه حره و ختم اعناق مسلمين و آن بيعت خبيثه و ويران كردن كعبه معظمه به اين كتابها مراجعه فرمائيد: الامامة و السياسة ج ١، ص ٢٢٠ تا ٢٣٢ و ج ٢، ص ١١. تاريخ الخلفاء، ص ١٣٩ و ١٤٠. السيرة الحلبيه، ج ١، ص ١٩٥ تا ١٩٩. الاخبار الطوال، ج ١، ص ٢٢٠ تا ٢٣٧. تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢٢٣ و ٢٢٤. مروج الذهب، ج ٣، ص ١٧ تا ١٩. تذكرة الخواص، ص ٢٩٨ و ٢٩٩. شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ٤٧٠. تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٧٠. كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٣١٠.

٣٠ ـ البداية و النهاية، ص ٩٢ و ١٩٧ و ٢٠٤. تذكرة الخواص، ص ٢٧١ و ٣٠٠، مقاتل الطالبيين، ص ١٢٠. الاتحاف، ص ١٨. السيده زينب، ص ١٧ و ١٨. البدء و التاريخ، ج ٦، ص ١٢. حفيدة الرسول، ص ٥٨.

٣١ در اين چند بيت شاعر ملحد يزيد از معشوقه و نديمه خود مى خواهد كه علنى و آشكار و با عشوه براى او آواز بخواند و داستانهاى كهنه و ملال انگيز را كنار نهد و از شرابهايى كه تاك درخت انگور آن براى شراب برگزيده مى شود به او بنوشاند و سپس آن را حلال مى شمرد و به او سفارش مى كند كه پس از مرگ آرزومند ديدار او نباشد و ديگرى را به نكاح خود برگزيند و پس از آن منكر حيات و رستاخيز شده و مى گويد آنچه از بعث و رستاخيز به تو گفته شده حديثهاى كهنه اى است كه موجب سهو قلب و فراموش شدن شراب و شهوات مى گردد و سپس به مقام قدس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جسارت و اهانت نموده است .

٣٢ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٩١.

٣٣ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٦١.

٣٤ ـ معاوية بن ابى سفيان فى الميزان، ص ١٨٩.

# علل قيام حسين عليه‌السلام

اطاعت فرمان خدا و اداى تكليف محرك انسان به كار و قيام و نهضت

 گاه امور مادى و منافع دنيائى و اغراض شخصى، و به عبارت ديگر خودبينى و كام گيريهاى نفسانى است و گاه حبّ به خير و فضيلت و انجام تكليف و وظيفه است.

محتاج به توضيح نيست كه اگر محرك شخصى عوامل مادى و شخصى باشد، درجه عمل پست بوده و عامل آن شايان تقدير نيست، و كار او با كار حيوانات، تفاوت ندارد و همان گونه كه آنها به دنبال علف و كاه و دانه به حركت مى آيند، بيشتر انسانها هم مقصدشان برتر از هدف حيوان نمى باشد. (١)

بلى، اين انسانها اگر از راه مشروع براى تأمين منافع مادى كوشش كنند و خيانت و تجاوز به حقوق ديگران ننمايند و فزونى طلبى آنها را كور و كر نسازد و آداب اخلاقى و شرعى را رعايت كنند، ملامتى بر آنان نيست، و مى توان گفت كه عالم انسانيت را پشت سر گذارده، و در كلاس اول انسانيت قدم نهاده بلكه مثاب و مأجور و مصداق آيه شريفه:

(وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِى الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِى الاْخِرَةِ حَسَنَةً) (٢)

مى باشند.

و اگر از طرق نامشروع غرائز خود را سير نمايند، مستحق سرزنش و كيفر بوده و ستمكار و طاغى و ياغى، دزد، قمار باز و ربا خوار و آدم كش و بى عفت و بى ناموس و... از آب در مى آيند.

بنابراين، اكثريت خوبان جامعه و افراد سر براه كسانى هستند كه از راههاى حلال و مشروع، منافع مادى و مقاصد شخصى خود را تحصيل مى كنند و عموم كسانى كه از راه مستقيم منحرف شده اند كسانى هستند كه در مقام اشباع غرائز به هر كار و به هر وسيله دست مى زنند و حلال و حرام، در قاموس آنان مترادف بوده و فزونى طلبى آنها از هر جهت حد و اندازه ندارد.

و اگر محرك بشر حب به خير و نيكى و اداى تكليف باشد، و در آن شائبه غرض شخصى نباشد، عمل بسيار عالى و صادر از جنبه انسانيت خالص و صاحب آن شايسته همه گونه تحسين و تقدير است، و همانطور كه حسن خير و فضيلت و عدالت بالذات درك مى شود، صاحب چنين عملى نيز بالذات محبوب و شرافتمند است.

يكى از هدفهاى تربيت صحيح و دعوت انبياء اينست كه حب به خير، و دوستى علم و عدالت براى ذات خير در آدميان كامل شود و همه به سوى اين نقطه، هدايت شوند تا هم غرضها و مقاصد در يك نقطه متمركز و سير و حركت همه به سوى يك مقصد و به هواى يك چيز باشد و هم به كمال انسانيت نايل شوند.

آنچه گفته شد اشاره اى در اين موضوع بيش نيست، و شرح و تفصيل آن موجب اطاله كلام و دورى از مقصد كتاب مى شود.

يك صنف ديگر هستند كه محرك و مؤثر در وجودشان مافوق تمام اين عوامل و برتر از تمام اين مقاصد است.

اينها بندگان حقيقى و خاص خدا هستند كه غير از بندگى و فرمانبرى، كار و مقصد و هدفى ندارند. كار اين بار يافتگان را به هيچ علت و سببى جز فرمانبرى خدا و بندگى و امتثال امر و اطاعت فرمان نمى توان استناد داد. آنها نه از مصلحت مأمور به، و نه از مفسده منهى عنه مى پرسند و نه از فلسفه و فائده; زيرا در مقام امتثال و فرمان برى سخن از اين مطالب به ميان آوردن فضولى و تجاوز از حد و گستاخى به مولا است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنده آن باشد كه بند خويش نيست  |  | جز رضاى خواجه اش در پيش نيست  |
| نه ز خدمت مزد خواهد نه عوض  |  | نه سبب جويد ز امرش نه غرض  |

مؤثر در وجود و متصرف در امورشان خدا است و آن چيزى كه داعى آنها به كار و قيام مى شود امر خدا است، و آيه:

(عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرهِ يَعمَلُونَ ) (٣)

همه بندگان مقرب خدايند كه هرگز پيش از امر خدا كارى نخواهند كرد و هرچه كنند به فرمان او كنند.

در حق ايشان هم صادق است.

هرچه مرتبه توحيد عاليتر و خالصتر شود، خلوص نيت و تسليم در برابر فرمان حق كاملتر مى گردد و تمام مطالب و مقاصد آنها در جنب مطلوب حقيقى و مقصود بالذات و منتهاى آمال، همه فانى و نيست محض و عدم صرف مى شود. خلوص ايمان و توحيد بى شائبه و پاك از هر رنگ و زنگ، آنها را فقط متوجه به خدا ساخته است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم را از غير و غيرت دوخته  |  | همچو آتش خشك و تر را سوخته  |

چنانچه حسين عليه‌السلام در دعاى عرفه به درگاه او عرضه داشته:

 اَنْتَ الَّذى اَزَلْتَ الاَغْيارَ عَنْ قُلُوبِ اَحِبّائِكَ حَتّى لَمْ يُحِبُّوا سِواكَ، وَلَمْ يَلْجَئُوا اِلى غَيْرِكَ

تويى كه ديگران را از قلوب دوستانت راندى تا اينكه غير از تو را دوست نداشته باشند و به جز تو به كسى پناه نبرند.

پس علل حركت و اقدام و نهضت ايشان غير از فرمان خدا و محبت خدا و رضاى خدا چيز ديگرى نيست. دعايشان:

 اَللّهُمَّ ارْزُقْنى حُبَّكَ، وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ، وَ حُبَّ كُلِّ عَمَل يُوصِلُنى اِلى قُرْبِكَ

است.

و شعار و ذكرشان:

 لا اِلهَ اِلاَّ الله وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، وَ اُفَوِّضُ اَمْرى اِلَى اللهِ وَ حَسبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ، وَاللهُ اَكْبَرُ

است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيست در لوح دلم جز الف قامت دوست  |  | چه كنم حرف ديگر ياد نداد استادم  |

ايشان بالاتر از آنند كه از طمع در حور و قصور و ثواب و سود و جنت موعود، و يا ترس از جهنم و عذاب و عقاب يوم النشور، اطاعت امر كنند، در علل حركات اين افراد ممتاز و بندگان خاص خدا چيزى جز فرمان خدا جستن اشتباه است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صحبت حور نخواهم كه بود عين قصور  |  | با خيال تو اگر با ديگرى پردازم  |

انبيا و پيغمبران و پيشوايان دينى و ائمه طاهرين كه راهنمايان توحيد خالص و پيشتازان كاروان خدا پرستانند، در اين ميدان سرآمد تمام خلق خدايند و مطالعه تواريخ زندگى آنها عاليترين درس توحيد است.

ابراهيم خليل مى گفت:

(اِنِّى ذاهِبُ اِلى رَبّى سَيَهْدينِ (٤) )

من (با كمال اخلاص) به سوى خدا مى روم كه البته هدايتم خواهم كرد

و

(اِنَّى وَجَّهْتُ وَجْهِى لِلَّذى فَطَرَ السَّمواتِ وَالاْرْضَ حَنيفاً وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْركينَ (٥) )

من با ايمان خالص رو به سوى خدائى آوردم كه آفريننده آسمانها و زمين است و من هرگز با مشركان در عقايد انحرافى موافق نخواهم بود.

حضرت خاتم الانبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود:

 اِنَّ صَلوتى وَ نُسُكى وَ مَحْياىَ وَ مَماتى للهِِ رَبِّ الْعالَمينَ لا شَريكَ لَهُ (٦)

نماز و طاعت و مرگ و زندگيم همه براى خداست كه پروردگار جهان است و شريكى ندارد.

بعد از پيغمبر اعظم خاندان بزرگوار آن حضرت، على و فرزندانش نمونه هاى عالى توجه خالص به مبدأ و يكتاپرستى بودند.

على كسى بود كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنانچه در روايت است در وصف ايمانش فرمود: اگر آسمان و زمين در يك كف ميزان و ايمان على در كف ديگر گذارده شود، ايمان على سنگين تر خواهد بود.

حق پرستى و عدالت خواهى و آزادمنشى، و زهد; تقوى، شجاعت، صراحت و همه صفات انسانى كه در على و خاندانش بروز كرد، ميوه درخت توحيد و خداپرستى و تسليم و توجه خالص به مبدأ بود. هرگاه دو كار برايشان پيش مى آمد آن را اختيار مى كردند كه رضاى خدا در آن بيشتر باشد.

بزرگترين مظهر خلوص و پاكبازى و جلوه واقعيت و حقيقت و حق پرستى اين خاندان، قيام حسين عليه‌السلام بر ضد يزيد و حكومت بنى اميّه بود كه يك قيام خالص الهى و نهضت دينى بود.

حسين عليه‌السلام در اين قيام، نه حكومت و مقام ظاهرى و دنيوى مى خواست و نه بسط نفوذ و مال وثروت، براى اطاعت خدا از بيعت يزيد خوددارى كرد و براى اطاعت امر خدا از حرمين شريفين هجرت نمود و براى اطاعت خدا جهاد كرد و براى برانگيخته شدن آن حضرت به اين قيام باعثى جز امر خدا و اداى تكليف نبود.

بنابراين بهترين تعبيرات و واقعى ترين تفاسير براى علت قيام و نهضت حسين عليه‌السلام همين است كه بگوئيم علّت قيام، امر خدا بود و اين يك حقيقتى است كه تاريخ و دين و سوابق زندگى حسين عليه‌السلام آن را تأييد و تصديق مى كند و غير از اين هم نيست.

تاريخ، شاهدى آشكارتر براى خلوص نيت و خودگذشتگى و تسليم محض در برابر فرمان خدا از فداكارى حسين عليه‌السلام نشان نمى دهد.

كدام شاهد براى اخلاص و پاكى نيت، و صفاى باطن و توحيد خالص، بهتر از اينست كه شخص در راه خدا تصميم به مرگ بگيرد و دل به مرگ سپارد و شهادت را با آغوش باز استقبال و آماده مصيبات جانكاهى چون داغ جوانان عزيز و برادران و اصحاب و اطفال و اسيرى بانوان و آه جانسوز لب تشنگان گردد.

پس بسيار خطا است كه اگر كسى عوامل سياسى و منافع مادى و مصالح شخصى يا اختلافات قبيله اى و خانوادگى را در اينجا به حساب آورد و تصور كند كه قيام حسين عليه‌السلام مستند به آن گونه علل بوده است، زيرا حسين مرد خدا و بنده خاص خدا بود. بنده اى كه حقيقت معناى بندگى را دريافته بود و خواسته هاى خود را در جنب خواسته خدا نمى ديد و به حساب نمى آورد. حسين، خدا را رقيب و نگهبان خود مى دانست و با چشم معرفت و ديده ايمان، او را مى ديد و خطاب و كلامش با خدا اين بود:

 عَمِيَتْ عَيْنٌ لاتَراكَ عَلَيْها رَقيباً، وَ خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْد لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصيباً

كور باد آن چشمى كه تو را مراقب خود نبيند و زيانبار باد معامله بنده‎اى كه بهره‎اى از دوستيت ندارد.

دعاى عرفه و ادعيه ديگر كه از آن حضرت در روز عاشورا و مواقع ديگر روايت شده، نمايش احساسات روحانى و ذوق و درك وجدانى حسين و جلوه ارتباط او با خدا است. كسى كه در معرفت و خداشناسى داراى چنان مرتبه بلندى باشد، جز به داعى الهى قدمى برنخواهد داشت و سخنى نخواهد گفت.

تاريخ اسلام، احاديث و روايات، سوابق زندگى شخصى حسين، سوابق زندگى دودمان او، همه دليل اينست كه قيام آن حضرت يك مأموريت الهى بوده كه در آن فتح و پيروزى ظاهرى و زودگذر منظور نبوده و مطلوب حسين در اين نهضت و قيام، سياست و رياست و بسط نفوذ، نبوده است.

همانطور كه ظهور جدش پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ظهور هدايت الهى و نهضت آسمانى بود و به سياست هاى روز و اغراض سياسى بستگى و ارتباط نداشت و دعوت آن حضرت قدم به قدم در تمام مراحل به فرمان خدا بود، قيام و حركت حسين نيز كه وجودش امتداد هدايت جدش بود منزه از غرض هاى سياسى، و طلب ملك و سلطنت بود.

هركس و هر دسته اى، به حسب ذوق و معرفت خود هر تعبيرى از آن بنمايند و هر اسمى روى اين قيام بگذارند; آن را امتحان خدائى بدانند كه براى مصالح بزرگى از انبيا و اوليا مى شود يا كوشش براى تأسيس و تجديد حكومت اسلامى بشمارند يا مأموريت و تعهدى بدانند كه در عوالم ديگر حسين آن را پذيرفته بود، يا آن را بزرگترين صحنه هاى نمايش خلوص بشر در پيشگاه خدا و حمايت از حق و عدالت و دين خدا بگويند و بارزترين جلوه هاى صبر و شكيبائى و قدرت روح و قوت نفس بشر بشناسند، عارف، فيلسوف، مورخ، محدث، شاعر احساساتى و ديگران هر تعبيرى از آن بنمايند و با هر لفظى از عظمت اين فداكارى عظيم و بى نظير سخن بگويند: همه با هزار بيان مختلف يك حقيقت را مى گويند كه اين همه تعبيرات و الفاظ هر كدام اشاره به يك جلوه از جلوات آن حقيقت است، آن حقيقت غير از اين نيست كه قيام حسين، يك مأموريت فوق العاده و رمز غيبى و سر الهى بود و آنچه او را آماده اينهمه فداكارى و تحمل اين مصائب جانكاه نمود فرمان خدا بود.

در انقلابات سياسى، رهبران انقلاب براى مغلوب كردن دشمن از تطميع و تهديد، تهيه جمعيت و اسلحه، انواع تشبثات حتى خيانت و دروغ و قتل نفسهاى ناگهانى خوددارى نمى كنند و آنهائيكه بخواهند در انقلاب خود شرافتمندانه رفتار كنند پيش بينى هاى لازم را نموده و در جلب همكار و جمع افراد، اهتمام و كوشش مى نمايند و هرگز از شكست خود و امكان پيروزى دشمن سخن نمى گويند، از اينكه يك آينده خطرناك و موحش در انتظارشان باشد حرفى به ميان نمى آورند، و سپاه خود را از يك پايان جانسوز و پر از مصائب خبر نمى دهند، و لشكر را از دور خود پراكنده نمى سازند; هرگز از محل امنى كه در نظر همگان محترم و بست است، و هتك آن محل براى دشمن گران تمام مى شود بيرون نمى روند.

اگر رهبر قيامى چنين روشى را پيش گرفت و قيامش را به استقبال مرگ و شهادت رفتن، تفسير كرد و دل به مرگ نهاد، همه مى فهمند كه قيام او سياسى و به منظور تصرف حكومت و تصاحب سلطنت نيست. كسانى هم كه به طمع مال دنيا و احتمال رسيدن به مقام و جاه با رهبران شورشها و انقلابات همصدا مى شوند، در اين قيامها شركت نمى كنند.

اينك قيام حسين عليه‌السلام را از اين ناحيه تماشا كنيد!

### الف ـ پيش بينى شهادت

چنانچه مى دانيم و به نقل متواتر ثابت است، رسول اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام ـ از شهادت سيدالشهداء عليه‌السلام ـ خبر دادند، و اين اخبار در معتبرترين كتابهاى تاريخ و حديث ضبط شده است، و صحابه و همسران و خويشاوندان و نزديكان پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين اخبار را بلا واسطه و يا با واسطه شنيده بودند. وقتى حسين عليه‌السلام عازم هجرت از مدينه طيّبه به مكه معظمه شد، و هنگامى كه در مكه تصميم به سفر عراق گرفت، اعيان و رجال اسلام در بيم و تشويش افتاده و سخت نگران شدند. هم بملاحظه اينكه به طور يقين ميدانستند بر طبق اخبار پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شهادت در انتظار حسين عليه‌السلام است و هم به ملاحظه اوضاع روز و استيلاى بنى اميّه بر جهان اسلام، و رعب و هراسى كه از ظلم و ستمشان در دلها افتاده، و خفقانى كه قلوب مسلمين را فراگرفته; از اينكه بتوان با حكومت ستمكار آنها به مبازره برخاست مأيوس و نا اميد بودند و هم با امتحاناتى كه مردم كوفه در عصر حضرت امير المؤمنين، و حضرت مجتبى عليهما‌السلام داده بودند، آينده روشن معلوم بود كه حسين عليه‌السلام به سوى مرگ و شهادت سفر مى كند و احتمال اينكه جريان بطور ديگر خاتمه يابد بسيار ضعيف بود.

اگر پنجاه در صد بلكه بيست در صد احتمال پيروزى ظاهرى حسين عليه‌السلام داده مى شد، با ايمان مردم به حقيقت آن حضرت وبا محبوبيتى كه در قلوب همه داشت، جمعيت و سپاه آن حضرت خيلى بيش از اينها مى شد و كسانى مانند عبيدالله حر جعفى از ميدان قيام و جهاد كنار نمى رفتند، اما اين اشخاص چون وارد در سياست روز بودند و مى دانستند راه همراهى با حسين به كجا منتهى مى شود و همت آنكه مانند زهير از سر مال و جاه و جان در راه خدا و يارى پسر پيغمبر بگذرند، نداشتند و وجدانشان هم به آنها اجازه نمى داد كه با حزب اموى همكارى كنند و با پسر پيغمبر كه حامى دين و طرفدار حق بود بجنگند، لذا كناره گيرى اختيار كردند و از سعادت شهادت و يارى امام وقت محروم شدند.

مسلمانان، مسلمانان زمان پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبودند. تجملات دنيا و خوش گذرانيها در آنها اثر كرده و شيرينى حكومت و رياست را چشيده بودند ثروت هاى كلان، و مال و زمين و محصول فراوان، غلامان و كنيزان; تعلقاتشان را به دنيا زياد و ايمانشان را ضعيف ساخته بود.

امر به معروف و نهى از منكر و دعوت به زهد و تقوى و فداكارى در راه حق، از بين رفته و حب دنيا و دوستى پول و مقام و شهوت وجدان ها را تاريك و آلوده نموده بود. آنهائى كه دستگاههاى رهبرى جامعه را اداره مى كردند هم حالشان معلوم بود! عمرشان را با سگ و بوزينه و قمار و شراب و رقص و خوانندگى و غنا، سر كرده و بيت المال مسلمين را ميان طرفداران خود قسمت مى نمودند و با حقوقهاى زيادى كه به فرماندهان مى دادند و تمتعاتى كه در اختيارشان گذاشته شده بود شرف و غيرت و دين و توجه به مصالح را از آنها خريده بودند.

آنهائى كه با بنى اميّه، و مقاصدشان همراه نبودند حداقلِّ مجازاتشان، محروميت از حقوق اجتماعى و قطع مقررى بود.

از چنين جامعه اى توقع آنكه قيام كرده و به گرد يك پيشواى دينى يا رهبر ملى اجتماعى كنند و حكومت خودكامگان را ساقط سازند، بعيد است; لذا پشت پا به سعادت خود زدند و حسين را تنها گذاشتند (٧)

همه مردم حسين عليه‌السلام را دوست مى داشتند و طرفدار فكر و روش او بودند ولى شجاعت روحى و رشد فكرى و قوت ايمان و گذشتشان به قدرى نبود كه بتوانند مانند حبيب و مسلم و حر و زهير، مقامات و مصالح، و منافع زود گذر و موقت را فداى مصالح عامه و يارى دين كنند.

اين جمله كه فرزدق به حضرت حسين عليه‌السلام عرضه داشت:

 قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُيُوفُهُمْ عَلَيْكَ (٨)

دلهاى مردم با تو، ولى شمشيرهايشان با بنى اميّه است

يك جمله تمامى بود كه وضع مردم را در آن روزگار كاملاً شرح مى دهد; هم موقعيت روحانى و ملّى حسين عليه‌السلام را در قلوب معلوم مى سازد، و هم ضعف روحى و فقدان شجاعت اخلاقى مردم را بيان مى كند.

مجمع بن عبدالله بن مجمع عائذى كه از شهداى كربلا است مردم كوفه را بدينگونه معرفى كرد. گفت: به سران مردم رشوه هاى بزرگ داده شد، و كيسه هايشان پر شد، پس آنها بر ظلم و دشمنى با تو همدست شدند، و اما سائر مردم :

 فَاِنَّ أَفئِدَتَهُمْ تَهْوى اِلَيْكَ، وَ سُيُوفَهُمْ غَداً مَشهُورَةٌ عَلَيْكَ (٩)

دلهاشان به سوى تو مايل است ولى شمشيرهاشان به روى تو كشيده مى شود.

غرض اينست كه معلوم باشد صحابه و بنى هاشم و مردمان وارد به جريان روز بودند و ياران حسين عليه‌السلام همه شهادت خود را پيش بينى مى كردند.

از ابن عباس نقل است كه مى گفت: ما اهل بيت كه جمع بسيارى بوديم، شك نداشتيم كه حسين در طف كشته مى شود (١٠)

ابن عباس، ابن عمر، محمد بن حنفيه و عبدالله بن جعفر كه اصرار در انصراف آن حضرت داشتند و تقاضاى خود را از آن سيّد شهيدان تكرار مى كردند، از اين جهت بود كه شهادت آن امام مجاهد مظلوم را پيش بينى مى نمودند; عرض مى كردند: اگر تو كشته شوى نور خدا خاموش مى شود، تو نشانه راه يافتگان،و اميد مؤمنان هستى (١١)

از همه بيشتر شخص حسين عليه‌السلام از خبرهاى جد و پدرش با اطلاع و از روحيات مردم آگاه بود! او بهتر از همه كس آنها را مى شناخت، و اين كلام از آن حضرت است:

 اَلنّاسُ عَبيدُ الدُّنْيا، وَالدّينُ لَعْقٌ عَلى اَلْسِنَتِهِمْ فَاِذا مُحِّصُوا بِالْبِلاءِ قَلَّ الدَّيّانُونَ

لذا وقتى در بين راه يك نفر از بنى عكرمه از آن حضرت تقاضا كرد به كوفه نرود، و عرض كرد: شما وارد نمي‎شويد مگر بر نيزه و شمشير، حضرت فرمود:

 يا عَبْدَاللهِ اِنَّهُ لَيْسَ بِخَفِىِّ عَلَىَّ الرَّأْىِ وَ لكِنَّ اللهَ لا يُغْلَبُ عَلى اَمْرِهِ (١٢)

اى بنده خدا! آنچه گفتى بر من پوشيده نيست و پايان كار همان است كه تو مي‎بيني; ولى بر امر و قضا و حكم خدا نمي‎توان غالب شد.

### ب ـ خبر امام حسين از شهادت خود

هركس بخواهد يك انقلاب سياسى را رهبرى كند و مسند زمامدارى را تصرف نمايد، همواره براى تقويت روحيه اطرافيان خود و تضعيف روحيه دشمن، خود را برنده و فاتح و طرف را بازنده و مغلوب معرفى مى كند، حماسه سرائى مى نمايد، از شجاعت خود و جمعيت و امتيازات و شرايطى كه او را بر دشمن غالب مى كند مى گويد: خطابه مى خواند، سخنرانى مى كند تا طرفدارانش قويدل دنبال هدف او باشند.

ليكن اگر سخن از كشته شدن خود و كسانش به ميان آورد و در سخنرانيها گاهى به كنايه، و گاهى به صراحت از سرنوشت دردناك خود سخن به ميان آورد و مرگ و شهادت خود را اعلام كند كه طبعاً موجب ضعف قلب و بيم و وحشت مردم ناآزموده مى گردد، معلوم مى شود در نهضتى كه پيش گرفته مقصدش سياست و رياست نيست، زيرا علاوه بر آنكه اسباب و وسايل آن را تدارك نمى بيند، وسايل موجود و حاصل را نيز از ميان مى برد و از اينكه نهضتش منتهى به حكومت و رياست شود مردم را مأيوس مى كند.

اين سخنان با تأمين اغراض سياسى سازگار نيست. و چنان كسى لابد هدف ديگر دارد و محرك او را در قيام و نهضت در ماوراء امور سياسى بايد پيدا كرد.

حسين عليه‌السلام مكرر از قتل خود خبر مى داد، و از خلع يزيد و تصرف ممالك اسلامى و تشكيل حكومت به كسى خبر نداد،هر چند همه را موظّف و مكلف مى دانست كه با آن حضرت همكارى كنند و از بيعت با يزيد و اطاعت او امتناع ورزند و به ضد او شورش و انقلاب بر پا نمايند ولى مى دانست كه چنين قيامى نخواهد شد، و خودش با جمعى قليل بايد قيام نمايند و كشته شوند. لذا شهادت خود را به مردم اعلام مى كرد. گاهى در پاسخ كسانى كه از آن حضرت مى خواستند سفر نكند و به عراق نرود مى فرمود:

من رسول خدا را در خواب ديدم، و در آن خواب به كارى مأمور شدم كه اگر آن كار را انجام دهم سزاوارتر است. عرض كردند: آن خواب چگونه بود؟

فرمود: آن را به كسى نگفته ام و براى كسى هم نخواهم گفت تا خدا را ملاقات كنم (١٣)

هنگامي كه ابن عباس و عبدالله بن عمر با آن حضرت در وضعى كه پيش آمده بود سخن مى گفتند تا بلكه امام از تصميمى كه داشت منصرف شود، و سخن بين آنها طولانى شد، بعد از آنكه هر دو گفتار حسين عليه‌السلام را تصديق كردند در پايان آن حضرت به عبدالله بن عمر فرمود:

تو را به خدا قسم! آيا در نظر تو من در روشى كه پيش گرفته ام و در امرى كه جلو آمده بر خطا هستم؟ اگر نظر تو غير اينست نظر خودت را اظهار كن.

ابن عمر گفت: خدا گواه است كه تو بر خطا نيستى و خداوند پسر دختر پيغمبر خود را بر راه خطا قرار نمى دهد. مانند تو كسى در طهارت و قرابت با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مثل يزيد نبايد بيعت كند، اما من بيمناكم از آنكه به روى نيكو و زيباى تو شمشيرها زده شود با ما به مدينه باز گرد، و اگر خواستى با يزيد هرگز بيعت نكن.

حسين عليه‌السلام فرمود: هيهات! يعنى دور است اين آرزو كه من بتوانم به مدينه برگردم و در آنجا با امنيت و فراغت خاطر زندگى كنم، اى پسر عمر! اين مردم اگر به من دسترسى نداشته باشند، مرا طلب كنند تا بيابند تا اين كه با كراهت بيعت كنم يا آنكه مرا بكشند.

آيا نمى دانى كه از خوارى دنيا اينست كه سر يحيى بن زكريا را براى زناكارى از زناكاران بنى اسرائيل بردند و سر به سخن در آمد و از اين ستم به يحيى زيانى نرسيد، بلكه آقائى شهيدان را يافت و در روز قيامت آقاى شهداء است؟

آيا نمى دانى كه بنى اسرائيل از بامداد تا طلوع آفتاب هفتاد پيغمبر را كشتند پس از آن در بازارها نشستند و به خريد و فروش مشغول گشتند. مثل اينكه جنايتى انجام نداده اند. و خدا در مؤاخذه آنها شتاب نكرد، و سپس بر آنها به سختى گرفت؟ (١٤)

سپس عبدالله بن عمر تقاضا كرد تا آن حضرت ناف مبارك را كه بوسه گاه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود بنمود، عبدالله سه بار آن را بوسيد و گريست و گفت: تو را به خدا مى سپارم كه در اين سفر شهيد خواهى شد (١٥)

ابن اعثم كوفى روايت كرده كه حسين عليه‌السلام شبى بر سر قبر جدش چند ركعت نماز خواند، سپس گفت:

خدا! اين قبر پيغمبر تو محمّد است، من پسر دختر پيغمبر تو هستم، و آنچه براى من پيش آمده مى دانى. خدايا! من معروف و كار نيك را دوست مى دارم و منكر و كار بد را زشت و منكر مى شمارم من از تو به حق اين قبر و آنكس كه در آن است مى خواهم كه براى من اختيار كنى آنچه را رضاى تو در آن است و باعث رضاى پيغمبر تو و مؤمنين است.

سپس مشغول گريه شد تا نزديك صبح سر را بر قبر گذارد، خواب سبكى آن حضرت را گرفت، پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در ميان جمعى از فرشتگان ديد آمد او را به سينه چسباند و ميان دو چشمش را بوسيد و فرمود:

حبيب من يا حسين! گويا مى بينم تو را در زمان نزديكى در زمين كربلا به خون آغشته و سربريده در ميان گروهى از امت من، و تو در اين هنگام تشنه كامى، و كسى تو را سيراب نسازد، و با اين ستم آن مردم اميد شفاعت مرا دارند. خدا شفاعت مرا به آنها نرساند. آنان را نزد خدا نصيبى نيست.

حبيب من يا حسين! پدر، مادر و برادرت بر من وارد شده اند، و مشتاق ديدار تو هستند. و تو را در بهشت درجه اى است كه به آن درجه نمى رسى مگر به شهادت.

حسين عرض كرد: يا جداه! مرا حاجتى به بازگشت به دنيا نيست مرا بگير و با خود ببر.

فرمود: يا حسين! تو بايد به دنيا برگردى تا شهادت روزى تو شود، و به ثواب عظيم آن برسى; تو، پدر، مادر، برادر، عمو و عموى پدرت، روز قيامت در زمره واحده محشور مى شويد تا داخل بهشت شويد.

وقتى حسين عليه‌السلام از خواب بيدار شد آن خواب را براى اهل بيت و فرزندان عبدالمطلب حكايت كرد، غصه و اندوهشان زياد شد به حدى كه در آنروز در شرق و غرب عالم كسى از اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گريه و غصه و اندوهش بيشتر نبود (١٦)

در كشف الغمه از حضرت زين العابدين نقل كرده كه فرمود: به هر منزل فرود آمديم و بار بستيم پدرم از شهادت يحيى بن زكريا سخن همى گفت و از آن جمله روزى فرمود كه از خوارى دنيا نزد باري تعالى اينست كه سرمطهر يحيى را بريدند و به هديه نزد زن زانيه اى از بنى اسرائيل بردند (١٧)

### ج ـ هجرت از مكه معظمه

 مردان سياسى از تحصن در اماكن مقدسه و مشاهد خوددارى نمى كنند، و از موقعيت و احترام هر شخصى و مقام و مكان مقدس به نفع خود استفاده نموده و سنگر مى سازند.

متحصن شدن در اماكن مقدسه كه مورد احترام عامه است طرف را در يك بن بست دينى و عرفى مى گذارد; زيرا اگر احترام آن مكان مقدس را هتك نمايد از موقعيت او در نفوس كاسته مى شود و مورد خشم و تنفر عموم قرار مى گيرد و اگر بخواهد از آن مكان احترام كند بايد دست دشمن را باز بگذارد، و بنشيند و ناظر اقدامات خصمانه او باشد.

حسين عليه‌السلام در مقدسترين امكنه كه از نظر تمام ملل مخصوصاً مسلمين، محترم و محل امن بود، يعنى حرم خدا و مكه معظمه و مسجد الحرام، منزل گزيده بود. مكان و سرزمين مقدسى كه به حكم مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً مأمن و محل امن بود. همان مأمنى كه مردم جاهليت نيز احترام آن را رعايت مى كردند و با تمام دشمنيها و كينه ها كه با يكديگر داشتند در آنجا اسلحه را بر زمين مى گذرادند و به جنگ و نبرد خاتمه مى دادند.

طبعاً اين سرزمين براى حسين بهترين مركز انقلاب و دعوت عليه بنى اميّه، و جمع آورى قشون و بهترين فرصت بود.

حسين عليه‌السلام مى توانست در شهر مكه قيام كند و عامل يزيد را از شهر بيرون نمايد و از همانجا نامه ها به اطراف و شهرها بنويسد و مردم را به شورش و انقلاب دعوت كند، نتيجه اين مى شد كه يزيد به مكه قشون مى فرستاد، و مكه را محاصره مى كرد، و كعبه را خراب و اهل مكه را قتل عام مى نمود.

اما حسين عليه‌السلام مقصد سياسى نداشت (١٨) و كسى هم نبود كه محرمات و شعائر خدا و مقدسات را سبك بشمارد. او اعتراضش به بنى اميّه اين بود كه محرمات را هتك و شعائر و احكام را ضايع كرده اند پس چگونه راضى مى شد جريان كار طورى پيش آيد كه بنى اميه احترام حرم خدا را هتك نمايند. او مى دانست كه اعلان قيام در مكه موجب هتك مسجد و تخريب خانه و اسائه ادب به تمام مشاهد و مواقف حرم خواهد شد، اين دور انديشى و متانت رأى حسين، بعدها هنگام قيام زبير، آشكار گرديد، لذا از اينكه حرم را مركز قيام و نهضت قرار دهد جداً خوددارى فرمود.

يك راه ديگر نيز مقابل آن حضرت بود كه در مكه بماند و حرفى نزند و بيعت هم نكند، در آنجا بست بنشيند، و از بيعت يزيد امتناع ورزد. اين پيشنهادى بود كه عبدالله بن عمر و ابن عباس و بعضى ديگر به آن حضرت مى دادند، و خواستار شدند كه چون به احترام حرم، كسى متعرض شما نخواهد شد در همين جا بمان، و با يزيد بيعت نكن، و در اين محل امن و جوار خانه خدا، محترم و مكرم اقامت فرما.

امام اين پيشنهاد را هم نپذيرفت زيرا مى دانست بنى اميه آن حضرت را خواهند كشت، و در هركجا به او دست يابند اگر چه در زير پرده كعبه يا در خانه باشد از او دست بردار نيستند و به احترام حرم و كعبه توجه ندارند.

مى دانست كسانى را گماشته اند كه در همان موسم حج ناگهان بر آن حضرت حمله كنند و خونش را بريزند در اين صورت هم احترام حرم هتك مى شد و هم خونش به هدر مى رفت و شهادتش براى اسلام مثمر ثمرى نمى شد; زيرا ممكن بود حاكم مكه مردم را به اشتباه بيندازد و جمعى را به اسم شركت و توطئه در قتل آن حضرت دستگير كند.

از اين جهت حسين عليه‌السلام تصميم به خروج از مكه گرفت تا آنكس نباشد كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داد به واسطه او حرمت حرم هتك مى شود.

وقتى فرزدق از علت شتاب آن حضرت و خروج از مكّه، پيش از اداى مناسك پرسيد فرمود:

 لَوْ لَمْ اَعْجِلْ لاَخِذْتُ (١٩)

اگر شتاب نمى كردم دستگير مى شدم.

و نيز مى فرمود: به خدا سوگند! تا خونم را نريزند، رهايم نمى كنند. و وقتى مرا كشتند خدا بر آنها مسلط سازد كسى را كه آنها را ذليل سازد تا آنكه از خرقه حيض خوارتر شوند (٢٠)

به ابن زبير فرمود: پدرم مرا حديث كرد كه رئيسى در مكه، حرمت آن را هتك مى نمايد و من دوست ندارم كه آنكس باشم (٢١)

طبرى نقل كرد كه ابن زبير با آن حضرت سخنى گفت، حضرت فرمود: آيا مى دانيد ابن زبير چه گفت؟ گفتند: خدا ما را فدايت كند نمى دانيم.

فرمود: گفت در همين مسجد باش تا از برايت عده و جمعيت فراهم كنم. سپس فرمود: به خدا قسم اگر من يك وجب بيرون از حرم كشته شوم بيشتر دوست دارم تا يك وجب داخل حرم كشته شوم زيرا اگر داخل حرم كشته مى شد حرمت حرم هتك مى شد ، و سوگند به خدا اگر من در لانه جنبنده اى از جنبندگان هم باشم مرا بيرون مى آورند و به قتل مى رسانند، به خدا قسم، احترام مرا هتك مى كنند، چنانچه يهود احترام شنبه را هتك كردند (٢٢)

### د ـ حلّ بيعت

معلوم است كه يك انقلاب سياسى محتاج به عدّه و نفرات و جمعيت و افراد است و بدون افراد و سرباز و سپاه انقلاب سياسى نتيجه بخش نمى شود.

پس اگر كسى قيام كند و اعلان مخالفت با حكومت بدهد و به جمع قشون و سپاه اهميت ندهد، نمى توان او را طالب رياست دانست. و اگر از اين هم جلوتر رفت و لشكر خود را با اعلام عاقبت حزن انگيز و پايان پر اندوه قيام خويش از دور خود متفرق ساخت و بلكه رسماً به آنها اجازه كناره گيرى داد، رهبر اين قيام به فكرى كه متهم نمى شود فكر سياست، سلطنت طلبى و حكومت است.

حسين عليه‌السلام هنگامى كه از مدينه عازم هجرت به مكه و از مكه عزيمت عراق كرد، همواره به زبانها و بيانهاى مختلف، اطرافيان خود را از شهادت خبر مى داد و از سرنوشت خود آگاه مى ساخت.

در خطبه اى كه در مكه، هنگام عزيمت عراق انشاء كرد، و در بين راه مكرر اصحاب خود را از پايان غم انگيز اين نهضت خبر داد.

وقتى به منزل ذوحسم رسيدند اين خطبه را خواند:

 اَمّا بعد اَنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الاْمْرِ ما قَدْ تَرَوْنَ، وَ اِنَّ الدُّنْيا قَد تَغَيَّرَتْ، وَ تَنَكَّرَتْ وَ اَدْبَرَ مَعْرُوفُها، وَاسْتَمَّرَّتْ جِدّاً حَتّى لَمْ يَبْقِ مِنْها اِلاّ صُبابَةٌ كَصُبابَةِ الاْناءِ وَ خَسيسُ عَيْش كَالْمَرْعَى الْوَبيلِ. اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا يُعْمَلُ بِهِ، وَ أَنَّ الْباطِلَ لا يُتَناهى عَنْهُ لِيَرْغِبَ الْمُؤْمِنُ فى لِقاءِ اللهِ مُحِقاً فَاِنِّى لا أَرَى الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً، وَ لاَ الْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ اِلاّ بَرَما . (٢٣)

اكنون فرود آمده آنچه كه مي‎بينيد و دنيا دگرگون و زشت و ناخوش شده، وخوبيهايش پشت كرده، و زندگيش رفته است، و چيزى به جا نمانده مگر اندك آبى كه در ته ظرف آب باشد، و عيش و پستى كه مثل چراگاه بد عاقبت، پايانش وخيم باشد. آيا نمي‎بينيد حق را كه بدان عمل نمي‎شود، و باطل را كه از آن كسى باز نمي‎ايستد و پذيراى نهى نمي‎شود؟ بايد مؤمن ديدار خدا را برگزيند به راستى كه من مرگ (شهادت) را جز سعادت و زندگى با اين ستمكاران را جز ملالت نمى بينم.

در اين هنگام اصحاب با وفاى امام هر يك بنوعى، بزبانى اظهار وفادارى، و جان نثارى كردند و گفتند:

اگر دنيا براى ما جاويدان باشد، و مرگى جز شهادت نباشد ما شهادت را بر زندگى برگزينيم و افتخار كنيم كه در برابر تو ما را بكشند و اعضاى ما را پاره پاره نمايند. ما بر نيت و بصيرت خود ثابتيم با دوستان تو دوست، و با دشمنان تو دشمنيم. خدا را به وجود مسعود تو بر ما منتها است (٢٤)

وقتى به زمين كربلا رسيد محل شهادت و مقتل خود را به آنها نشان داد. هنگامى كه به منزل زباله رسيد. اصحاب را از شهادت مسلم و عبدالله ابن يقطر آگاهى داد، و فرمود:

 قَدْ خَذَلَنا شيعَتُنا فَمَنْ اَحَبَّ مِنْكُمُ الاْنْصِرافَ فَلْيَنْصَرِفْ لَيْسَ عَلَيْهِ مِنّاذِمامٌ

كه ما را بر او بيعتى نيست.

در اين وقت آن مردم از چپ و راست متفرق و پراكنده شدند و جز برگزيدگان و آزمودگان كسى باقى نماند (٢٥)

در شب عاشورا هنگامى كه آن مردان خدا به عبادت، ذكر; نماز، و دعا و تلاوت قرآن مشغول بودند آقايشان حسين عليه‌السلام در ميان جمع آنها آمد، و اين خطبه را خواند، فرمود:

 اُثْنى عَلَى اللهِ اَحْسَنَ الثَناءِ، وَ اَحْمَدُهُ عَلَى السَرّاءِ، وَ الضَرّاءِ. اَللّهُمَّ اِنِّى اَحْمَدُكَ عَلَى اَنْ اَكرَمْتَنا بِالْنُبُوَّةِ; وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرآنَ، وَفَقَّهْتَنا فِى الدّينِ، وَجَعَلْتَ لَنا اَسْماعاً، وَأبْصاراً، وَ اَفْئِدَةً فَاجْعَلْنا مِنَ الشّاكِرينَ اَمّا بَعْد فَاِنِّى لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفى، وَلا خَيْراً مِنْ اَصْحابى، وَلا اَهْلَ بَيْت اَبَرَّ، وَلا اَوْصَلَ مِنْ اَهْلِ بَيْتى فَجَزاكُمُ اللهُ عَنّى خَيْراً فَقَدْ اَبْرَرْتُمْ وَ عاوَنْتُمْ، اَلا وَ اِنَّهُ لاَظُنُّ اَنَّ لَنا يَوْماً مِنْ هؤُلاءِ. اَلا وَ اِنِّى قَدْ اَذَنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَميعاً فى حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنّى ذِمامٌ، وَ هذَا اللَّيْلُ قَدْ غَسِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلا، وَ دَعَوْنى وَ هؤُلاءِ الْقَوْمُ، فَاِنَّهُمْ لَيْسَ يُريدُونَ غَيْري . (٢٦)

فرمود:

 خدا را به نيكوتر وجهى مدح و ثنا مي‎كنم، و او را در خوشى و ناخوشى حمد و سپاس مي‎كنم. خدايا تو را حمد مي‎نمايم كه ما را به نبوت گرامى داشتى و قرآن بما آموختى و فقه دين به ما بخشيدى و براى ما چشم و گوش و دل قرار دادى پس ما را از شكرگزاران قرار بده اما بعد من اصحابى را با وفاتر و بهتر از اصحاب خود، و اهل بيتى را نيكوتر و با پيوندتر از اهل بيت خود نمي‎دانم، خدا شما را پاداش نيك دهد. كه شرط نيكى و يارى را بجا آورديد ما را با اينان روزى سخت در پيش است. به شما اذن دادم كه همگى برويد، بيعت خود را از شما باز گشودم، بر شما عهد و بيعتى نيست. اين تاريكى شب را مركب خود قرار دهيد، و مرا با اين مردم بگذاريد زيرا اينان جز من ديگر كسى را طلب نكنند .

در اينجا نيز برادران و برادرزادگان و اصحاب امام هر يك به نوبت برخاستند، و شرط وفادارى بجا آوردند و سخنانى گفتند كه تا جهان باقى است سرمشق اصفيا و اوليا است.

سپس حسين عليه‌السلام آنها را در حال دعا و عبادت گذاشت و به خيمه بازگشت و مشغول رسيدگى به كارها و وصيت به مهمّات خود گرديد (٢٧)

چنانچه مى بينيم حسين عليه‌السلام تا شب عاشورا همواره اصحاب و ياران خود را از پايان كار آگاهى مى داد و هرگز از فتح و غنيمت و اعطاء منصب و حكومت سخنى به ميان نمى آورد و به جز امر خدا و تكليف شرعى و امتثال فرمان باعث و محركى نداشت.

بنابراين چنانچه گفتيم بسيار خطا است اگر كسى قيام امام را تعليل به علل سياسى يا اختلافاتى كه بين بنى هاشم و بنى اميه بوده است بنمايد هرچند آن اختلافات نيز بر اساس تباين اخلاقى و منافرات روحى و اختلاف فكر اين دو قبيله بود و از موجبات شدت دشمنى يزيد، همان كينه هاى ديرينه او و فاميلش نسبت به بنى هاشم و اخلاق زشتى بود كه در محيط فاسد تربيت بنى اميه كسب كرده بود.

ولى قيام حسين عليه‌السلام بالاتر از اين بود كه از آن اختلافات گذشته سرچشمه بگيرد. چنانچه بعثت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارتباطى به اختلاف بنى هاشم و بنى اميه نداشت، علت قيام حسين عليه‌السلام نيز اين اختلاف نبود و يگانه كلمه اى كه مى توانيم در علت قيام آن حضرت بگوئيم اينست كه نهضت حسين عليه‌السلام يك مأموريت الهى و فرمان پذيرى واقعى بود كه با سياست و تصرف مسند حكومت و زمامدارى و منافع دنيوى هيچ گونه ارتباطى نداشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ پوشيده نماند كه دانستن علل و اسرار نبى و امام، و معرفت حكمتها و مصالح آن واجب نيست، و اگر اسرار و موجبات آن معلوم نشود، در نبوت نبى و امامت امام شكى حاصل نخواهد شد; زيرا بعد از آنكه عقلاً و شرعاً ثابت شد و دانستيم كه به طور كلى كردار نبى و امام متضمن حكم و مصالح و بر طبق تكليف شرعى است، ديگر دانستن آن به نحو تفصيل، لازم نيست. چنانچه در عالم تكوين مصالح آفرينش بسيارى از مخلوقات بر بشر مجهول است ولى انكار آن صحيح نيست و دليل عدم حكمت آفريدگار جهان نمى شود. در تشريع و روش انبيا و اوليا نيز چنين چيزهائى هست، بلكه گاهى كارهائى از آنان ديده مى شود با اينكه عين صواب و حكمت است ولى اگر خود آنها وجه حكمت و مصلحت آن را بيان نفرمايند، ديگران آن را درك نخواهند كرد. نمونه آن همان حكايت خضر و موسى است پس ما نمى توانيم علل حركات و اعمال امام را دقيقاً مورد بررسى قرار دهيم، بنابراين آنچه را در اين موضوع بگوئيم نه به منظور تصويب و توجيه قيام حسين عليه‌السلام است; زيرا قيام آن حضرت عين صواب و حقيقت است، و نه به منظور احاطه به حكم و مصالح اين قيام مقدس است; چون گنجايش بحر در سبو ممكن نيست، بلكه به منظور روشن شدن بعضى از افكار، و تقويت مبانى ايمان و اخلاق نسل جوان مسلمان، به مقدار درك ناقص خود توضيحاتى مى دهيم.

٢ ـ سوره بقره، آيه ٢٠١.

٣ ـ سوره انبياء، آيه ٢٧.

٤ ـ سوره صافات، آيه ٩٩.

٥ ـ سوره انعام، آيه ٧٩.

٦ ـ با الهام از آيات ١٦١ و ١٦٢ از سوره انعام: (قُلْ اِنَّ صَلاتى وَ نُسُكى وَ مَحْياىَ وَ مَماتى للهِ رَبِّ الْعالَمينَ، لا شَريكَ لَهُ...) .

٧ ـ انصاف اينست كه مردم كوفه در پرستش مظاهر فريبنده مادى و ترك حق تنها نيستند و فقط آنها را نبايد به باد توبيخ و لعنت گرفت. در سائر اعصار نيز مردمانى بوده و هستند كه به همان روش اهل كوفه مى روند و دين و حاميان دين را تنها مى گذارند، با اين تفاوت كه كسانى كه دعوت به حق مى كنند، مقام و شخصيت حسين را ندارند ولى هدف و مقصد حسين باقى است و امروز هم علت عمده گرفتارى هاى مسلمانان وضعف و سستى آنان و تجزيه كشورها و تفرقه و اختلاف و يكى نبودن حرفها، ترس از زوال منافع مادى و حب دنيا و وحشت از مرگ است. چنانچه در روايت است كه پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كَيفَ بِكُمْ اِذا تَداعى عَلَيْكُم وَالاْمَمُ كَما تَداعى الاكِلةُ عَلَى القِصاعِ قالُوا اَمْ مِن قِلة يَومئذ يا رَسُولَ الله قالَ: بَلْ مِنْ كَثْرَةِ وَلكِنَّكُمْ غُثاء كَغُثاءِ السَّبيلِ قَد أَوْهَنَ قُلُوبَكُم حُبُّ الدُّنيا وَ كراهيّةُ المَوت .

 چگونه خواهيد بود آن وقتى كه بر شما هجوم آورند دشمنان از هر امت و قبيله اى؟! مانند هجوم آوردن خورندگان بر كاسه ها! عرض كردند: يا رسول الله اين به سبب كمى جمعيت ماست؟ فرمود: بلكه جمعيت شما در آن وقت زياد است، لكن شما همچون گياهان خشكيده اى هستند كه سيل انباشته كرده، دلهاى شما را دوستى دنيا و ناخوشايند بودن مرگ سست كرده است .

و مخفى نماند كه روايت مذكور به اين متن نيز نقل شده كَيْفَ بِكُمْ اِذا تَداعى عَلَيْكُم بَنُوالاَصْفَر و بر اين تقدير ممكن است بنابرآنكه بنى اميّه اصلاً رومى هستند يا اقلاً بنى مروان چنانچه عقاد و ديگران نقل كرده اند مراد از بنى الاصفر همان بنى اميّه و بنى مروان باشند كه براى بلعيدن جوامع اسلامى دهن باز كردند و مسلمانان با آنكه جمعيتشان زياد بود چون از ترس مرگ و حب دنيا دلهايشان سست شده بود از اسلام دفاع نكردند تا= =بنى اميّه آنها را از حقوق اسلام محروم نمودند.

٨ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٢٩٠. تذكرة الخواص، ص ٢٥١.

٩ ـ ابصار العين، ص ٨٦. ابوالشهداء، ص ٧٥، بطله كربلا، ص ١٠٨.

١٠ ـ مقتل خوارزمى، ف ٨ ص ١٦٠.

١١ ـ مقتل خوارزمى، ف ١٠، ص ٢١٨.

١٢ ـ طبرى، ج ٤، ص ٣١ ـ كامل، ج ٣، ص ٢٧٨.

١٣ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٢٩٢. الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ٩١ و ٩٢.

١٤ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٩١ و ١٩٢.

١٥ ـ قمقام زخار، ص ٣٣٣.

١٦ ـ مقتل خوارزمى، ص ١٨٧، ف ٩ . قمقام، ص ٢٦٣ و ٢٦٤. ترجمه تاريخ ابن اعثم، ص ٣٤٦.

١٧ ـ قمقام، ص ٣٥٩ . نظم درر السمطين، ص ٢١٥.

١٨ ـ اشتباه نشود! غرض ما از اينكه مى گوئيم حسين عليه‌السلام مقصد سياسى نداشت اين نيست كه مرد خدا بايد در سياست مداخله ننمايد و در جريان امور عامه بى نظر و بى طرف و به صلاح و فساد و عزت و ذلت جامعه مسلمين بى اعتنا و ساكت باشد ـ زيرا اين روش چنانچه بعد هم توضيح مى دهيم، برخلاف تعاليم اسلام است. در احكام اسلام، حتى عبادات از نماز جماعت و حج و روزه و شعائر ديگر دين، سياست به اين معنى و مبارزه با اهل باطل و كفر و اظهار عظمت و شوكت اسلام و همكارى براى پيشرفت و ترقى مسلمين وارد است و اسلام و مسلمانى در هيچ حال و هيچ مكانى از توجه به حسن جريان امور بر اساس نظام اسلام جدا نيست ـ بلكه غرض اينست كه حسين عليه‌السلامـ مقصدش از قيام، طلب رياست و تصرف مسند سياست و جاه و مقام نبود.

١٩ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٢٩٠. تذكره ص ٢٥١.

٢٠ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٢٦٩. كامل، ج ٣، ص ٢٧٦ . قمقام، ص ٣٣٤.

٢١ ـ كامل، ج ٣، ص ٢٧٥ ـ طبرى، ج ٤، ص ٢٨٩.

٢٢ ـ طبرى، ج ٤، ص ٢٨٩ ـ كامل، ج ٣، ص ٢٧٦ ـ نورالابصار، ص ١١٦ ـ پوشيده نماند كه ابن زبير از ماندن و توقف امام در مكه كراهت داشت زيرا با وجود امام كسى به او توجهى نمى كرد، آنچه را مى گفت براى آن بود كه خود را ظاهراً تبرئه نمايد (ابوالشهداء ص ١٠٠ ـ بطلة كربلا، ص ٩٣ و ٩٤ و ٩٥ و كتابهاى ديگر) .

٢٣ ـ قمقام، ص ٣٥٣ و كتابهاى ديگر با اندك اختلاف لفظى ـ مثل ذخائر العقبى، ص ١٥٠ ـ الاتحاف ص ٢٥ ـ درر السمطين ص ٣١٦ ـ حلية الاولياء، ج ٢، ص ٣٩ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ١٦٠.

٢٤ ـ قمقام، ص ٣٥٤.

٢٥ ـ ابصار العين، ص ٤٨. بطلة كربلا، ص ١٠٤ . كامل، ج ٣، ص ٢٧٨.

٢٦ ـ ابصار العين، ص ٩ ـ قمقام، ص ٣٨٢ ـ ابوالشهداء، ص ١٥٦ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ١٢٠. طبرى، ج ٤، ص ٢١٧ ـ بطلة كربلا، ص ١١٣.

٢٧ ـ ابصار العين، ص ٩ ـ قمقام زخار، ص ٣٨٣ ـ ابوالشهداء، ص ١٥٧ ـ الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ١٢١ و ١٢٢. الحق آن اصحاب با وفا به آنچه گفتند عمل كردند و روز عاشورا فداكارى و ثبات قدم و ايمانى از خود نشان دادند كه دوست و دشمن از وفا و پايدارى و استقامت و محبتشان به خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متحير شدند.

#  امر به معروف و نهى از منكر

٢ ـ امر به معروف و نهى از منكر (وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (١)

در كتب معتبر تاريخ روايت شده كه حسين عليه‌السلام براى برادرش محمد بن على معروف به محمد حنفيه اين وصيت را نگاشت:

 بسم الله الرحمن الرحيم. اينست آنچه كه وصيت كرد حسين بن على بن ابيطالب به برادرش محمد بن على معروف به ابن الحنفيه

 همانا حسين گواهى مى دهد به يگانگى خدا و اينكه شريكى براى او نيست و اينكه محمّد، بنده و فرستاده او است، شريعت و دينى را كه آورد به حق از جانب حق آورد، و اينكه بهشت و آتش، حق است، و قيامت خواهد آمد و شكى در آن نيست، و اينكه خدا تمام مردگان را برخواهد انگيخت .

 همانا من از براى تجاوز و طغيان و خوددارى از قبول حق و براى فساد و ستم بيرون نشدم، بلكه براى اصلاح امور امت جدم محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى خواهم امر به معروف و نهى از منكر كنم و بر سيره و روش جدم پيغمبر و پدرم على بن ابيطالب عليه‌السلام بروم، پس هركس بپذيرد مرا به پذيرفتن حق، پس خداوند اولى به حق است، و هر كس رد كند بر من، صبر كنم تا خدا ميان من و قوم من به حق حكم كند و خدا بهترين حكم كنندگان است اى برادر! اين وصيت من است به سوى تو

 وَما تَوْفيقى اِلاّ بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَ اِلَيْهِ اُنيبُ وَالسَّلامُ عَلَيْكَ، وَ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى، وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِىِّ الْعَظيم (٢)

اين وصيت مانند كلمه توحيد مشتمل بر نفى و اثبات است.

اما در جنبه نفى. اگر چه احدى از مسلمانان در حق حسين عليه‌السلام احتمال نمى داد كه قصد و نيتش از اين قيام فساد، و تجاوز، و ستم يا خوددارى از قبول حق باشد زيرا در طرف بيعت با يزيد حقى تصور نمى شد كه كسى خوددارى از آن را سرپيچى از قبول حق بشمارد.

حسين عليه‌السلام كسى نبود كه مردم او را نشناسند، و بسلامت نفس و پاكى ضمير و طهارت وجدان او آگاه نباشند.

خدا او را به صريح آيه تطهير از هر رجس و آلايشى پاك گردانيده و بر طبق حديث صحيح مشهور ثقلين مصونيت، و عصمت او از خطا اعلان شده بود.

ولى براى اينكه كارگردانان حكومت; و دستگاه تبليغاتى، و قلمها و زبانهاى مزدور دولت اموى چنين تهمتى را در محافل خودشان، به آن حضرت نزنند، و ساده لوحان بى اطلاع را در شبهه نيندازند اين جمله را نوشت:

 اِنِّى لَمْ اَخْرُجْ اَشَراً وَلا بَطَراً، وَلا مُفْسِداً; وَلا ظالِماً

من از روى خودخواهى و يا خوشگذرانى و ظلم از مدينه خارج نشدم.

اما در جنبه اثبات اين جمله را فرمود:

 اِنَّما خَرَجْتَ لِطَلَبِ الاْصْلاحِ فى اُمَّةِ جَدّى مُحَمَّد ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اُريدُ اَنْ آمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسيرُ بِسيرَة جَدّى وَ اَبى عَلِى ابْنِ اَبى طالِب... .

در اين جمله حسين عليه‌السلام علت قيام و برنامه كار خود را در چهار ماده اعلام كرد:

١ ـ اصلاح امور امت.

٢ ـ امر به معروف.

٣ ـ نهى از منكر.

٤ پيروى از روش جدش پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ـ و پدرش على عليه‌السلام .

يكى از واجبات بزرگ و فرايض مهم اسلامى كه شرعاً و عقلا اهميت آن معلوم گشته و تأكيدات فراوانى نسبت به آن شده و بقاى احكام و شريعت، وابسته به آن است، امر به معروف و نهى از منكر است.

اين حكم، نمونه اى از احكام عالى و ترقى بخش اسلام است و به تمام افراد حق مى دهد كه اجراى احكام را از همه و هركس مطالبه كنند و با معصيت و خلاف قانون شرع مبارزه نمايند و يك فرد عادى را موظف و مأمور مى سازد كه در اجراى حدود و احكام و حسن جريان امور نظارت نمايد و در حقيقت اين حكم ضامن اجراى قوانين اسلام است.

عزت و آبروى مسلمانان در گرو عمل به اين حكم است و ذلت و بيچارگى آنها راجع به ترك اين واجب است.

در صدر اسلام رعايت اين حكم را مسلمانان پشتوانه حفظ حقوق خود و جلوگيرى از ظلم و تجاوز مى دانستند. و كسانى پيدا مى شدند كه بزرگان و زمامداران را با صراحت لهجه امر به معروف و نهى از منكر مى نمودند و از اعمال و رفتارشان انتقاد مى كردند و آنها هم در مقابل عكس العمل سوئى نشان نمى دادند.

بعد از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر چه خلافت از مجراى صحيح و اصيل خود منحرف شد ولى در عمل به ساير احكام اسلام و اجراى حدود، چون به زمان پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك بودند مراقبت مى كردند، و صورت برنامه هاى اسلامى محفوظ و امر به معروف و نهى از منكر معمول بود، و مسلمانها اين حق و آزادى را براى خود نگاه مى داشتند و در اجراى احكام نظارت مى نمودند و كسى هم به آمرين به معروف، و نهى كنندگان از منكر اعتراض نمى كرد. و تا زمان خلافت عثمان كه شكل حكومت از سادگى و بى پيراگى به تدريج خارج شد و نخست معاويه و بعد ساير بنى اميه از روش كسرى ها و قيصرها تقليد نموده و خود و اطرافيان و كسانشان را از مردم جدا و بالاتر شمرده و برادرى و برابرى اسلامى را ضعيف ساختند; امر به معروف و نهى از منكر نيز به واسطه عكس العملهاى شديدى كه عمّال آنها نشان مى دادنند متروك شد.

وقتى حكومت بر مجراى عدالت و سعادت جامعه سير كند از امر به معروف و نهى از منكر و انتقاد ناراحت نمى شود و از آن جلوگيرى نمى كند; ولى حكومتى كه براساس ظلم و زور و بى احترامى به افكار و احساسات عموم و مقدسات و شعائر روى كار باشد از امر به معروف و نهى از منكر و آزادى قلم و زبان مى ترسد.

بنى اميه هم به اين ملاحظه اين آزاديها را از مردم گرفتند هر كس سخن حقى مى گفت، مورد شكنجه و آزار مأمورين واقع مى شد و هر كس اعتراض مى نمود او را حبس يا تبعيد مى كردند، و حقوقش را قطع مى نمودند يا خونش را مى ريختند و يا مثل عبدالرحمن حسان غثرى كه زياد به امر معاويه او را زنده دفن نمود (٣) ، زنده بگور مى ساختند.

حتى فرد يا شخصيتى مثل ابى ذر صحابى جليل به تقاضاى معاويه به جرم امر بمعروف و نهى از منكر به امر عثمان از شام به وضع بسيار زننده و اسفناكى به مدينه اعزام و از آنجا هم چون دست از انجام وظيفه برنداشت به ربذه تبعيد شد تا در همانجا از دنيا رفت.

شايد نخستين كسى كه علناً در برابر انتقاد و امر به معروف و نهى از منكر عكس العمل و مقاومت به خرج داد عثمان بود كه تذكرات و انتقادات صحابه و سائر مسلمانان را نسبت به روش ناصواب حكومتى خود ناشنيده گرفت و مانند زمامدارانى كه خود را مسؤول جامعه نمى دانند رفتار كرد.

اگر عثمان به مسؤوليت خود در برابر جامعه مسلمين توجه كرده و تذكرات صحابه را در مورد عمّال خائن و ظالم و متجاهر به فسق، و زياده روى در صرف بيت المال، پذيرفته بود هم بنيان معنوى خلافت به استحكام خود باقى مى ماند و هم باب آنهمه فتنه ها و انقلابات به روى اجتماع مسلمين باز نمى شد.

در حقيقت يورش و شورشى كه بر خليفه شد به علّت توجه نكردن او به امر به معروف و نهى از منكر و سلب آزادى منطق و انتقاد بود كه بالأخره كاسه صبر جامعه لبريز شد تا جائى كه چاره كار را منحصر به انقلاب ديدند.

پس از عثمان اگر چه در مدت خلافت على عليه‌السلام در آن قسمت از كشورهاى اسلامى كه در قلمرو خلافت آن حضرت بود، وضع زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تجديد شد، و مردم آزاد شدند، و على عليه‌السلام شخصاً امر به معروف و نهى از منكر مى فرمود و در بازارها و مجامع اين وظيفه را انجام مى داد، اما هم آن روش حكومت ديرى نپائيد و هم همان تربيت شدگان مكتب بنى اميه و حكومت عثمان مانع پيشرفت و تغيير وضع شدند.

بعد از شهادت على عليه‌السلام مأموران حكومت معاويه از امر به معروف و نهى از منكر به شدت جلوگيرى كردند و كار به جائى رسيد كه احدى را جرأت چون و چرا در كارهاى دستگاههاى حكومتى نبود و اگر كسى حرفى مى زد به سياهچال زندانهاى زياد و ديگران مى افتاد.

به نظر ما بزرگترين سدى را كه بنى اميه شكستند و بزرگترين خطرى كه آن روز و در هر عصر اجتماعات اسلامى را تهديد مى نمايد، آزاد نبودن امر به معروف و نهى از منكر است.

بنى اميه با بستن زبانها توانستند در داخل كشور اسلام هرگونه مداخله نامشروع بنمايند; و از اين راه رژيم استبداد و خودكامگى آنها بر سر جوامع مسلمين سايه انداخت، و زمامداران ستمكار آنچه توانستند از مقام و قدرت خود سوء استفاده نموده هرگونه تحميلى را بر مردم روا داشتند و كسى نمى توانست در كار آنها چون و چرائى بكند و كار را به جائى رساندند كه به جاى امر به معروف و نهى از منكر عكس آن رايج شد، بلكه در نظر بسيارى معروف، منكر و منكر، معروف گرديد.

حجر بن عدى، رشيد هجرى، عمرو بن حمق و ميثم تمار با آن وضع فجيع به جرم دوستى على عليه‌السلام و امر به معروف و نهى از منكر كشته شدند.

فشار ظلم و زور سرنيزه و شمشير به طورى مردم را در وحشت و بيم انداخت كه بعد از شهادت حضرت مجتبى عليه‌السلام بزرگان صحابه جرأت آنكه منكرى را انكار و بر خلاف سياست بنى اميه سخن بگويند نداشتند و جامعه مسلمانان در يك سكوت مرگبار و خفقان عجيب فرو رفت.

در چنين محيط پر از ارعاب و در زير سر نيزه ها و شمشيرهائى كه خون هزاران بيگناه از آن مى چكيد، معاويه زمينه ولايتعهدى يزيد را فراهم كرد و به سربازان جلاد و دژخيمان آدم كش مأموريت داد هر كس مخالفت كند بى درنگ گردنش را بزنند و در حجاز كه پايتخت واقعى اسلام و مقرّ خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و سائر زعماء و اهل حل و عقد بود، ولايتعهدى يزيد را اعلام كرد و شخصيتهاى درجه اول دينى و سياسى را به دروغ به موافقت با اين بيعت شوم، متهم ساخت.

تشريح وضع اسف بار و رقت انگيزى كه مسلمانان در اثر ترك امر به معروف و نهى از منكر و همكارى نكردن با امثال ابى ذر، مقداد، حجر و عمار به آن مبتلا شدند، بطور وضوح واقعاً دشوار است.

مُنكَر از اين بالاتر چيست كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را كه به منزله نفس نفيس پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پسر عم و داماد و وصى آن حضرت، و اول مجاهد و حامى اسلام و اعلم و ازهد و اعدل و اتقى و اعبد امت بود، در بالاى منابرى كه به همّت و جانبازى خود على بر پا شده بود، سبّ كنند و كسى جرأت نهى از اين منكر عظيم را نداشته باشد.

منكر از اين بزرگتر كدام است كه به فرمان يزيد سه روز مدينه را قتل عام كنند و مال و عرض و ناموس مسلمين بر سربازان حكومت مباح گردد.

آرى وقتى امر به معروف و نهى از منكر ترك شده و جامعه به قدرتهاى فردى تسليم گرديد و خود را به آنها فروخت، نتيجه همين مى شود كه در حكومت بنى اميه به آن گرفتار شدند. رجال و صلحا و طرفداران مصالح عامه كشته يا زندانى مى شوند. اموال بيت المال صرف عياشى و هرزگى مى گردد، حتى به ناموس افراد تجاوز، و احكام و حدود تعطيل، و شعائر اسلام را تحقير مى نمايند، و كنيزكان و زنها را به كارهاى مختص به مردها مى گمارند، و وليد كنيز خودش را با حال جنابت به مسجد مى فرستد تا بر مردها امامت كند و فرماندار كوفه با حال مستى به مسجد مى رود، و زنا و بى عفتى رايج مى شود.

تمام اين مفاسد از مركز حكومت سرچشمه مى گرفت، و منتهى به يك شخص مى شد كه به نام خليفه و زمامدار، همه قدرت ها را قبضه كرده، آزادى ها را از بين برده و مردم را از حقوق اجتماعى و دينى محروم ساخته بود.

غرض ما اكنون شرح مفاسد حكومت بنى اميه و انتقاد از آن نيست. غرض اينست كه بنى اميه رل تجاوز و ستم را به دست گرفتند و دانستند كه اگر بخواهند آزادانه به حكومت ظلم و وحشت خود ادامه دهند و مقاصد پليد خود را اجرا نمايند بايد اين آزادى انتقاد را كه اسلام به جامعه داده، بگيرند.

هر تشكيلات و سازمانى در صورتى مى تواند باقى بماند كه نقطه ضعف و محل انتقادى در آن نباشد و يا اگر نقطه ضعفى دارد از انتقاد نهراسد و انتقادات بجا را بپذيرد ولى اگر اينطور نشد ناچار بايد دهن انتقاد كنندگان را با پول و زور ببندد، و اين كارى بود كه معاويه و حكومت اموى انجام داد.

معلوم است وقتى نهى از منكر آزاد نباشد، محيط براى كسانيكه از انتقاد وحشت دارند آماده مى شود، به هر طرف بخواهند حمله مى كنند و هر جنايت و عمل شنيعى را مرتكب مى شوند و به هر كجا خواستند جامعه را مى برند و پول پرستان و كسانى كه دين و شرف خود را به آنها به طمع منافع مادّى فروخته اند نيز آنها را مدح مى كنند و اعمال زشت و رفتارشان را در مجامع و محافل و بر كرسى هاى نطق و خطابه، به رخ مردم مى كشند و آنها را مصلح و غمخوار جامعه معرفى مى كنند.

حسين عليه‌السلام كه ناظر اين اوضاع ناهنجار اجتماعى و سياسى مسلمين بود علاوه بر آنكه مانند يك فرد از مسلمانان تكليف داشت امر به معروف و نهى از منكر نمايد، از نظر مقام و موقعيت و محبوبيت خاصى كه در بين مسلمين داشت، تكليفش سنگين تر بود.

چشم همه مسلمين به آن حضرت كه به رهبرى معنوى و اسلامى مسلّم بود، دوخته شده و اكثريت مردم پيش خود مى گفتند در صورتى كه حسين عليه‌السلام در برابر اين اوضاع، مصلحت را در سكوت بداند تكليف ديگران معلوم است; زيرا كسى از حسين عليه‌السلام بيناتر به اوضاع و داناتر به احكام نيست. چه كس از حسين سزاوارتر به مبارزه با اين همه منكرات بود؟

حسين عليه‌السلام وظيفه داشت و مكلف بود كه براى نهى از منكر بپا خيزد و عالم اسلام را بيدار كند و با بذل جان خود و يارانش بزرگترين ضربت كارى را بر پيكر نحس و نجس حكومت بنى اميه وارد سازد.

حسين به شدت مسؤوليتى را كه داشت احساس مى كرد و در ضمن خطبه ها و بياناتى كه مى كرد، اين مسؤوليت بزرگ را براى مردم شرح مى داد.

از جمله به نقل ابى مخنف از عقبة بن ابى عيزار، در بيضه (٤) ، اين خطبه را براى اصحاب خويش و سپاه حرّ خواند، بعداز حمد و ثناى خدا فرمود:

 اَيُّهَا النّاسُ اِنَّ رَسُولَ الله ـ‎صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمـ قالَ: مَنْ رَأى سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلاًّ لِحُرُمِ الله ناكِثاً بِعَهْدِ الله، مُخالِفاً لِسُنُّةِ رَسُولِ اللهِ يَعْمَلُ فى عِبادِ اللهِ بِالاْثْمِ، وَ الْعُدْوانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْل، وَلا قَوْل كانَ حَقّاً عَلَى اللهِ اَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ اَلا وَاِنَّ هؤُلاءِ قَدْلَزِمُوا طاعَةَ الشَّيْطانِ، وَتَرَكُوا طاعَةَ الرَّحْمنِ، وَ اَظْهَرُوا الْفَسادَ، وَ عَطَّلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِالفَيءِ، وَ اَحَلُّوا حَلالَ الله، وَ حَرَّمُوا حَلالَهُ، وَ اَنَا اَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ... . (٥)

در اين خطبه امام عليه‌السلام مسؤوليت شديد مسلمانان را در برابر آن همه منكرات و علت قيام خويش را اعلام كرد، فرمود: اى مردم! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هركس ببيند سلطان ستمكارى را كه حرام هاى خدا را حلال قرار دهد، و عهد خدا را بشكند، و مخالف سنت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد و در ميان بندگان خدا به گناه و ستم، كار كند ولى او در برابر اين سلطان، با كار و يا با گفتارش مبارزه نكند، سزاوار است بر خدا كه او را در جايگاهى كه براى عذاب سلطان مقرر شده وارد سازد. آگاه باشيد كه اين مردم ملازم اطاعت شيطان شده واطاعت خدا را ترك كرده و فساد را آشكار و حدود را تعطيل، و فىء و بيت المال را به خود اختصاص داده و حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال ساخته اند، و من سزاوارتر كس هستم كه بر آنان انكار كند (٦) شرايط امر به معروف اگر كسى بگويد در چنان وضعى كه براى حسين عليه‌السلام پيش آمده بود شرايط وجوب امر به معروف موجود نبود; زيرا از جمله شرايط آن احتمال تأثير است كه معلوم بود يزيد و پيروانش نه از (٧) حكومت كنار مى روند و نه از روش خود دست بر مى دارند، و شرط ديگر آن نيز امن از ضرر است كه آن هم موجود نبود.

پاسخ اينست كه:

١ ـ ما شرايط احكام و خصوصيات و فروع آن را بايد از حسين عليه‌السلام استفاده كنيم و استوارتر دليل بر جواز شرعى هر عمل اينست كه حسين عليه‌السلام آن را انجام داده باشد، و به عبارت ديگر: گفتار و رفتار آن حضرت از ادلّه احكام شرعيه است.

پس فرضاً اگر دليلى كه دلالت بر اشتراط امر به معروف به احتمال تأثير و امن از ضرر دارد، به عموم يا اطلاق شامل اين مورد هم بشود، همان اقدام حسين عليه‌السلام مخصِّص يا مقيِّد آن خواهد بود، و مى فهميم كه در اين مورد دو شرط نام برده در وجوب دخالت ندارد و بايد امر به معروف و نهى از منكر نمود هرچند احتمال تأثير داده نشود و معرض ترتب ضرر هم باشد.

٢ ـ مسلم نيست كه شرعاً در هر مورد، وجوب امر به معروف و نهى از منكر، مشروط به امن از ضرر باشد بلكه مى توان گفت در بعضى موارد عكس آن ثابت است و بايد اهميت مصلحت امر به معروف و نهى از منكر را با ضرر و مفسده اى كه از آن متوجه مى شود سنجيد، اگر مصلحت آن اهّم و شرعاً لازم الاستيفا باشد، مثل بقاى دين، تحمل ضرر لازم و ترك امر به معروف جايز نيست.

به بيان ديگر: فرق است بين امر به معروف و نهى از منكرهاى عادى و معمولى كه غرض بازدارى اشخاص از معصيت و مخالفت، و وادارى آنها به اطاعت و انجام وظيفه است، و بين امر به معروف و نهى از منكرى كه جنبه عمومى و كلى داشته و احياى دين، بقاى احكام و شعائر به آن وابسته باشد و ترك آن موجب خسارتها و مصائب جبران ناپذير و قوّت كفار و تسلط آنان بر مسلمانان شود، مثل آنكه در عصر حكومت يزيد مليّت جامعه اسلام در خطر تغيير و تبديل به مليّت كفر واقع شده بود و اوضاع و احوال نشان مى داد كه عنقريب دين از اثر و رسميت افتاده و فاتحه اسلام خوانده مى شود. در صورت اول امر به معروف و نهى از منكر مشروط به امن از ضرر است و در صورت دوم وجوب، مشروط به امن از ضرر نيست و بايد با احتمال تأثير و عدم ترتب مفسده بزرگتر، دين را يارى كرد و خطر را از اسلام دفع نمود اگر چه به فدا كردن مال و جان برسد.

٣ ـ احتمال تأثير بر دو نوع است: گاهى شخصى را كه اكنون آماده يا مشغول معصيتى است مى خواهيم نهى از آن منكر كنيم اگر احتمال تأثير ندهيم، نهى از منكر واجب نيست و گاهى نهى از منكر مى نمائيم و بالفعل احتمال تأثير نمى دهيم ولى مى دانيم در آينده مؤثر واقع مى شود در اين صورت نهى از منكر واجب، و با صورت احتمال تأثير فعلى فرق ندارد.

مثل آنكه احتمال بدهيم اگر با فرق ضاله يا مؤسسات فساد مبارزه كنيم و معايب و مفاسد و مقاصد سوء آنها را به گوش مردم برسانيم و اعلام خطر كنيم پس از مدتى دستگاهشان بى مشترى و بر چيده مى شود يا اثر آنها در فساد اجتماع كمتر و يا حداقل از گسترش بيشتر تبليغات و فسادشان جلوگيرى به عمل مى آيد و اگر كارگردانان آنها دست از خيانت برندارند در اثر نهى از منكر تبليغات سوء آنها باعث گمراهى نخواهد گشت، در اين مورد امر به معروف و نهى از منكر با احتمال تأثير آن در آينده، واجب است.

در دنياى معاصر هم بيشتر مللى كه توانسته اند بندهاى اسارت خويش را پاره كنند و به آزادى و استقلال برسند براى مبارزه همين راه را انتخاب كردند، با فداكارى و تحمل ناملائمات و دشواريها و متاعب و تهييج احساسات، دشمنان خود را در افكار محكوم و پايه هاى تسلط و نفوذ آنان را متزلزل و به تدريج ساقط مى سازند و در اين مبارزات آن افرادى كه پرچم به دست گرفتند پيروز شدند و خونهايشان بهاى آزادى جامعه و برافتادن نفوذ بيگانه است، و اين پيكار را اگر چه نتيجه اش در آينده ظاهر مى شود، موفقيت آميز و افتخار مى شمارند; زيرا غرض رياست و حكومت نيست بلكه هدف اصلاح و نجات جمعيت است.

مردان خدا نيز براى هدفهاى عالى انسانى و الهى خود، گاهى چنين مبارزاتى دارند. يعنى با اينكه مى دانند دشمنان خدا خونشان را مى ريزند و سرشان را بالاى نيزه مى كنند ولى بازهم براى نجات اسلام و توحيد، پيكار و جهاد مى نمايد تا عكس العمل قيام آنها به تدريج مردم را بيدار، و مسير تاريخ را عوض كند.

حسين عليه‌السلام با وضعى كه پيش آمده بود، و احكام قرآن و موجوديت اسلام را شديدترين خطرات تهديد مى كرد، و آينده اسلام تاريك و مبهم، بلكه معلوم بود كه عنقريب خورشيد نورانى اسلام غروب، و دوران شرك و جاهليت بازگشت خواهد كرد، نمى توانست با در نظر گرفتن احتمال يا قطع به ضرر، دست روى دست بگذاررد و در خانه بنشيند و ناظر اين مصيبات براى عالم اسلام شود.

حسين عليه‌السلام كاملاً از خطرى كه متوجه دين شده بود آگاه بود لذا در همان آغاز كار كه مروان در مدينه به آن حضرت توصيه كرد كه با يزيد بيعت كند، و به اصطلاح او محترم و با خاطرى آسوده زندگى نمايد; فرمود:

 اِنّا للهِ، وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ وَ عَلَى الاْسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِيَتِ الاْمَّةُ بِراع مِثْلِ يَزيدَ .

پس از استرجاع فرمود: بايد با اسلام وداع كرد; زيرا امت به راعى و شبانى مانند يزيد مبتلا شده، يعنى وقتى يزيد زمامدار مسلمين شود معلوم است كه اسلام به چه سرنوشتى گرفتار مى شود آنجا كه يزيد است اسلام نيست، و آنجا كه اسلام است يزيد نيست.

در مقابل چنين خطر و منكرى حسين عليه‌السلام بايد بپا خيزد، و دفاع كند و سنگر اسلام را خالى نگذارد هرچند خودش و عزيزانش را بكشند، و خواهرن و دخترانش را اسير كنند; زيرا حسين بقاى اسلام و بقاى احكام اسلام را از بقاى خودش مهمتر مى دانست، پس جان خود را فداى اسلام كرد.

شرط احتمال تاثير هم موجود بود بلكه حسين عليه‌السلام يقين به تأثير داشت و مى دانست كه نهضت و قيام او، اسلام را حفظ مى كند و حركت او ضامن بقاى دين خواهد بود، مى دانست كه اگر بنى اميه او را نبيره پيغمبر و مركزى تحقق آمال معنوى و اسلامى مردم، و شريفترين و گراميترين خلق و محبوبترين افراد در قلوب جامعه است بكشند ديگر قدرتشان درهم شكسته مى شود، و چنان سيل خشم و نفرت مردم به سويشان سرازير مى شود كه حال هجوم به اسلام در آنها از ميان مى رود، و بايد موقعيت دفاعى به خود بگيرند تا بتوانند چند صباحى پايه هاى لرزان حكومت كثيف خود را از سقوط نگاه دارند.

مى دانست كه شهادت او و اسارت اهل بيت ماهيّت بنى اميّه و عداوتهاى آنها را با اسلام و شخص پيغمبر آشكار مى سازد و عكس العمل قتل او ريشه هاى اسلام را در دلها استوار كرده و حسّ تمرد و سرپيچى از اوامر امويين را در همه ايجاد مى نمايد و احساسات اسلامى و شعور دينى مردم را بيدار و زنده مى كند.

مى دانست كه وقتى بنى اميه او را كشتند،مردم دستگاه خلافت و حكومت را در مسير خلاف مصالح اسلام و مسلمين مى دانند و آن را نماينده افكار جامعه هاى مسلمان نمى شناسند و معلوم است حكومتى كه دشمن دين و خاندان رسالت شناخته شد، هرچند مدت كوتاهى بر ظاهر مردم فرمانروائى كند، نخواهد توانست با سوء استفاده از مسند رهبرى اسلامى جامعه را گمراه و انديشه ها را منحرف سازد.

فاجعه كربلا دنياى اسلام را تكان داد و مثل آن بود كه شخص پيغمبر شهيد شده باشد، و در تمام شهرها احساسات خشم آگين مردم نسبت به بنى اميه به جوش آمد و انقلابات ضدّ امويين يكى پس از ديگرى شروع شد تا آن حكومتى كه به اسم اسلام، از شرك و كفر ترويج مى كرد ساقط شد و آن خونهاى پاكى كه از اهل بيت ريخته شد بهاى نجات اسلام و شور و هيجان دينى مردم عليه بنى اميّه بود.

پس معلوم شد كه امر به معروف و نهى از منكر حسين عليه‌السلام از نظر قواعد عمومى و فقهى نيز لازم و از واجبات بوده است و حسين عليه‌السلام در راه اداى اين تكليف از جان خود و عزيزترين و لايقترين جوانان و برادران و ياران چشم پوشيد و همه را فداى مقاصد بزرگ و عالى اسلامى كرد، و با اينكه سيل مصيبات به سوى او هجوم آورد ثابت و پايدار ايستادگى كرد، و از دين و هدف خود دفاع نمود.

و با آنكه اطفالش را در شدت زحمت تشنگى مى ديد، و كودكانش را برابر چشمش به فجيع ترين وضعى كشتند، به قدر يك سرسوزن از برنامه كار و اداى وظيفه منحرف نشد.

آرى قيام حسين امر به معروف و نهى از منكر بود. مبارزه با ظلم و ستم و كفر و ارتجاع واقعى بود.

اما تاريخ امر به معروف و نهى از منكر و مبارزه با ظلم و كفر نشان نمى دهد كه يك نفر مانند حسين عليه‌السلام را با زن و بچه و عائله انبوه، لشكرى ستمگر، احاطه كرده باشد و خواهران و دخترانش را در معرض اسيرى مشاهده كند، و بيش از هفتاد زخم شمشير و نيزه از دشمن خورده باشد و در عين حال عزت و كرامت نفس خود را حفظ كرده و به دين و وظيفه خود وفادار مانده باشد.

اين حسين بود كه در راه امر به معروف و نهى از منكر چنان قوت قلب و شجاعتى در روز عاشورا اظهار كرد كه از عهده آنهمه امتحانات بزرگ برآمد و در بين شهداى راه حق، رتبه اول را حائز شد.

اين حسين بود كه پى در پى علاوه بر آن زخمهائى كه به جسمش مى رسيد، مصيباتى از داغ جوانان و شهادت برادران و برادرزادگان، و طفل شيرخوار كه هر كدام شجاعترين افراد را از پا در مى آورد و ناچار به تسليم مى سازد، بر او وارد مى شد و روح پر از ايمان و دل لبريز از صبر و يقين او را متزلزل نمى كرد.

اين حسين بود كه در اداى وظيفه نهى از منكر، با اين همه شدائد و سختيها عذرى نياورد و براى ترك آن بهانه جوئى نكرد و مصداق اين حديث مشهور نبوى گرديد:

 سَيِّدُ الشُّهَداءِ عَمّى حَمْزَةُ وَ رَجُلٌ قامَ اِلى اِمام جائِر فَاَمَرَهُ وَ نَهاهُ فَقَتَلَهُ

سرور شهيدان، عموى من حمزه است و نيز آن مردى است كه عليه پيشوايى ستمگر قيام كند و او را امر به معروف و نهى از منكر نموده و سپس به دست آن ظالم كشته شود .

##  علل قيام از زبان خود امام

 مَا الاْمامُ اِلاَّ الْعامِلُ بِالْكِتابِ وَ الْقائِمُ بِالْقِسْطِ وَالدّائِنُ بِدينِ الْحَقِّ وَالْحابِسُ نَفْسَهُ عَلى ذاتِ الله .

(حسين عليه‌السلام )

وقتى وليد استاندار مدينه طيبه، امام را به استاندارى دعوت كرد، و خبر مرگ معاويه را به آن حضرت داد و نامه اى را كه يزيد براى گرفتن بيعت به او نوشته بود قرائت كرد (٨) امام در پاسخش فرمود: تو به اينكه من در پنهانى و خلوت بيعت كنم قناعت نخواهى كرد مگر آنكه آشكارا بيعت كنم كه مردم آگاه شوند. وليد گفت: آرى! فرمود: تا بامداد صبر كن و در اين موضوع تصميم بگير!

وليد (با اينكه از كلام امام آشكار بود كه بيعت نمى كند، اما چون مايل بود با آن حضرت شدت و سختى ننمايد) ، گفت: باز گرد به نام خدا تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمائيم.

مروان گفت: به خدا سوگند اگر حسين در اين ساعت بيعت نكرده از تو جدا شود ديگر بر او قدرت نخواهى يافت، او را حبس كن و نگذار از اينجا خارج شود مگر آنكه بيعت كند يا گردنش را بزن!

حسين عليه‌السلام فرمود: واى بر تو اى پسر زرقاء آيا تو امر مى كنى به كشتن من يا وليد؟ دروغ گفتى و پستى كردى پس از آن روى به وليد كرد و فرمود:

 اى امير، ما خاندان نبوتيم، و معدن پيغمبرى و رسالتيم، محل آمد و شد فرشتگان و فرودگاه رحمت خدا هستيم. خدا به ما فتح كرده، و به ما ختم كند، و يزيد فاسق و فاجر و شرابخوار و قاتل بى گناهان و متجاهر به فسق و فجور است. كسى مانند من با مثل او بيعت نكند ولى بامدادان خواهيم ديد كه كدام يك از ما سزاوار و شايسته بيعت و خلافت است .

وقتى امام از نزد وليد بيرون رفت، مروان گفت: خلاف گفته من كردى به خدا ديگر چنين فرصتى به دست تو نخواهد افتاد.

وليد گفت: واى بر تو، تو به من مى گوئى دين و دنياى خود را از دست بدهم! به خدا سوگند دوست ندارم كه مالك تمام دنيا باشم و حسين را كشته باشم. سبحان الله آيا حسين را بكشم براى اينكه مى گويد من بيعت نمى كنم. به خدا كسى كه خدا را به خون حسين ملاقات كند ميزان عملش سبك است، و خدا روز قيامت به او نظر نمى كند و به او رحمت ننمايد و براى او عذاب دردناك است. (٩)

اين صفحه از تاريخ حسين عليه‌السلام براى درك علت قيام و خوددارى آن حضرت از بيعت و تعيين هدف و مبدأ آن امام شهيد بسيار حساس و مهم است زيرا موادّى را يادآور شده كه هر يك براى ردّ بيعت و وجوب قيام كافى است.

موادى راكه حسين مستند و دليل امتناع از بيعت و تصميم بر مخالفت قرار داده، موادّى بود كه احدى در صحت و درستى آن شك نداشت و صغرى و كبراى آن مورد قبول و اتفاق همه بود، حتى وليد عموزاده يزيد و استاندار او، صحت اين ادله و مواد استناديه را انكار نكرد، و در برابر قوت منطق و صحت استدلال و احتجاج حسين عليه‌السلام هيچ ايراد و اشكالى ننمود.

بهترين كسى كه مى تواند حقايق مستندات و علل اين قيام را بيان كند، شخص حسين عليه‌السلام است كه هم در صدق گفتارش كسى ترديد نمى كند و هم وارد به اوضاع سياست اسلامى بود، و از آنچه كه در جوامع اسلامى مى گذشت كاملاً آگاه بود و يزيد و عمال و مأموران و متصديان دستگهاى حكومتى را مى شناخت، و از نيات و مقاصدشان با خبر بود.

پس هرچه حسين عليه‌السلام راجع به اين مسائل بيان فرمايد، عين حقيقت، و استوارترين مرجع ما در معرفت مستندات، و ادله لزوم قيام و خوددارى از بيعت است.

هر كلامى كه مطابق حقيقت باشد در نفوس نفوذ مى كند، و دلها را تكان مى دهد، و حتى در اهل باطل نيز اثر مى گذارد كه گاهى در برابر آن سكوت مى كنند، و گاهى بدون رعايت مصلحت دنيا و سياست وقت به حقيقت آن اقرار مى نمايند.

سخنان حق و صريح حسين عليه‌السلام چنان با واقع مطابق بود كه نزديكترين مردم به يزيد يعنى وليد هم نتوانست آن را رد كند يا كارهاى يزيد را توجيه نمايد و براى لزوم بيعت او توضيحى بدهد.

اكنون بنگريد: نخست حسين عليه‌السلام فرمود:

 اَيُّهَا الاْميرُ اِنّا اَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ، وَ مَعْدِنُ الرِّسالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلئِكَةِ، وَ مَهْبَطُ الرَّحْمَةِ .

دراين قسمت شايستگى علمى و عملى و سوابق درخشان و بى نظير خود را براى رعايت مسلمين و رهبرى عامه، و اظهار رأى در مسائل بزرگ اسلامى، و تعيين خط سير و روش مسلمانان، با چند جمله كوتاه و يك عالم معنا و حقيقت بيان فرمود. و وليد را متوجه شخصيت بى عديل خود در جهان اسلام نمود، و يادآور شد كه كسى مانند او به امور شرعى و هدفها و خواسته هاى اسلام عارف نيست و احدى هم مثل او به حفظ مصالح عاليه مسلمين علاقه مند نمى باشد; زيرا او اهل خانه نبوت و معدن پيغمبرى و محلّ نزول فرشتگان و فرودگاه رحمت است.

براى بيان تمركز شرايط زعامت مسلمانان در آن حضرت كلماتى رساتر از اين چند جمله نيست.

اين كاخ بلند توحيد و بناى عظيم اسلام به معمارى جدش پيغمبر، و دستيارى و پايمردى پدرش على و همت بلند و سخاوت جده اش خديجه و پرستارى هاى مادرش فاطمه از پيغمبر، و فداكارى و كمكهاى بي دريغ عمويش جعفر و عموى پدرش حمزه و ديگر سربازان راه توحيد و فداكاران بنى هاشم، برپا شد و اينك او بعد از برادرش حسن مجتبى عليه‌السلام ، يگانه حامى و غمخوار اسلام است.

اگر كسى كه اين قانون و اين شريعت و اين وحى و قرآن در خانه اش نازل شده، از اسلام حمايت نكند، يقيناً ديگران حمايت نخواهند كرد.

اين چند جمله كوتاه و پر معنا، مسؤوليت سنگينى را كه حسين در برابر اسلام و قرآن داشت، و برنامه اى را كه بايد در حوادث و پيشامدها اجرا نمايد روشن مى سازد، و به طور مستدل و قاطع اثبات مى كند كه حسين نمى تواند نسبت به اوضاع و احوالى كه در عالم اسلام جلو آمده بى اعتنا باشد.

حسين بايد نسبت به حكومت يزيد وظيفه اى را كه اگر جدش پيغمبر بود انجام مى داد، انجام دهد. آيا پيغمبر با زمامدارى مثل يزيد روى موافق نشان مى داد؟ آيا پيغمبر در برابر اينكه دستگاه خلافت و جانشينى او اينگونه مسخره شود سكوت مى كرد؟

آيا اين بود آن اجتماع مترقى و ملكوتى كه پيامبر اسلام تأسيس آن را در تحت لواى توحيد و عدالت و آزادى واقعى به بشريت پيشنهاد داد كه يزيد و ابن زيادها بر مردم مسلط شوند و حدود و قوانين و احكام شرع پايمال شود؟

اين همان پيغمبر بود كه گفت: اگر آفتاب را در دست راستم، و ماه رادر دست چپم گذارند دست از دعوت بر نخواهم داشت.

و اين حسين كه فرزند همان پيغمبر بود گفت: اگر در تمام دنيا محلّى براى ماندن پيدا نكنم، با يزيد بيعت نخواهم كرد.

مبدء و مقصد هر دو پيامبر و حسين عليه‌السلام يكى است.

اين چند جمله پر ارزش و با روح، برهان موقعيت ارجمند روحانى حسين عليه‌السلام و جامعيت تمام شرايط زمامدارى، و نشاندهنده قيافه روحى، و ساختمان شخصيت معنوى، و خصال عالى اوست.

در جمله بِنا فَتَحَ اللهُ، وَبِنا خَتَمَ مى فرمايد:

باب هدايت و راهنمايى مردم را خدا به ما گشوده و به ما نيز ختم كرده است. مقصود اينست كه منصب الهى هدايت، و رهبرى و زعامت همواره در خاندان ما است.

جمله ديگر :

 وَيَزيدُ فاسِقٌ فاجِرٌ شارِبُ الخَمْرِ قاتِلُ النَّفْسِ الْمحْتَرَمةِ مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ وَالْفُجُورِ .

در اين جمله، امام با كمال صراحت در استاندارى مدينه كه يكى از مراكز قدرت و سلطه يزيد بود، ذمائم اخلاقى و عملى او را كه در هر كس يكى از آنها وجود داشته باشد، لياقت آن كه در يك اجتماع اسلامى كدخداى يك ده يا پاسبان كوچه اى شود ندارد، تا چه رسد خلافت و زمام دارى تذكرداد.

اين اوصاف، و رذائل هر كدام يك ماده و دليل قاطع براى شرعى نبودن حكومت يزيد و حرمت بيعت با او و تمكين از زمامدارى او است.

١ ـ فسق فجور و زنا و گناه.

٢ ـ ميگسارى.

٣ ـ آدم كشى بدون مجوز شرعى.

٤ ـ تجاهر به معصيت.

يكى از صفاتيكه بايد در خليفه باشد اينست كه خليفه بايد در روش، و رفتار، مظهر عدالت و تعاليم اسلام و نمونه تربيت مكتب قرآن باشد، و مانند آينه كه از شخصى كه در برابر آن بايستد حكايت مى كند، از اسلام حكايت كند.

غرض از تعيين خليفه و زمامدار، اجراى حدود و امر به معروف و نهى از منكر و عمل به شريعت و احكام است، پس خليفه و زمامدار بايد خودش بيش از همه به قانون و احكام عمل نمايد و حقوق اسلامى را براى همه افراد محترم شمارد.

كسى كه مى خواهد به حكم شريعت و قانون، زمامدار باشد، بايد رعايت و احترامش از قانون شرع از ديگران بيشتر باشد و اگر خليفه متجاهر به فسق و نابكارى و خيانت گرديد، ضررهائى كه از ناحيه او به ملت مى رسد پايه بقاى ملت را متزلزل و مشرف به انهدام خواهد ساخت.

جامعه علاوه بر آنكه حق ندارد به خلاف مستبدان و نابكاران و تجاهر كنندگان به گناه رأى دهند، بايد آنها را از مناصبى كه دارند عزل كنند.

جمله سوم:

 وَ مِثْلى لا يُبايِعُ مِثْلَهُ .

اين جمله، نتيجه جمله هائى است كه راجع به صلاحيت بى نظير و شخصيت ممتاز خود و سوابق و احوال ننگين يزيد فرمود. يعنى: كسى مثل من، با اين گذشته درخشان و با مقام رهبرى بحقى كه نسبت به جامعه دارد با كسى مثل يزيد بيعت نمى كند، زيرا بيعت با خليفه در اصطلاح مسلمين، تعهد اطاعت و انقياد است به كسى كه مركز تحقق هدفهاى عاليه اسلامى و مصدر عزت و اعتلاى مسلمين و اعلاى كلمه اسلام و حامى قرآن و آمر به معروف و ناهى از منكر، و به عبارت ديگر قائم مقام و جانشين پيغمبر باشد.

معنى بيعت صحيح ابراز آمادگى در فرمانبردن از اوامر خليفه واقعى و فداكارى در راه انجام اوامر او است كه بر هر مسلمان به حكم (اَطيعُوا اللهَ، وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِى الاْمْرِ مِنْكُمْ) واجب است و اين بيعت با مثل يزيد هر چند صورتسازى و براى دفع ضرر باشد، امضاء قانونى شدن فسق و فجور و تجاهر به منكرات و معاصى و تضييع حقوق و اتكاى به ظالمين و ستمكاران و فساق و فجار است و صدور آن از مثل حسين عليه‌السلام امكان شرعى و عرفى نداشت.

اين بيعت، تعهد همكارى در قتل مردم بيگناه، و بردن آبرو و عزّت اسلام است و ساحت مقدس حسين به اين بيعت ننگين آلوده نخواهد شد.

لذا آن حضرت اين جمله را مِثْلى لا يُبايِعُ مِثْلَهُ مانند يك حكم بديهى و مورد اتفاق و مسلّم همه فرمود; زيرا احدى از مسلمانان با وجدان نمى گفت شخصيتى مثل حسين با ناكسى مثل يزيد بيعت كند.

اين يك نتيجه مورد قبول همه بود كه حسين پس از بيان سوابق دينى و روحانى خود و پيشينه هاى پر ننگ يزيد آن را اعلام فرمود.

آرى اگر فرضاً تمام مسلمانان به اين ذلت و پستى تن در دهند و با مثل يزيدى بيعت كنند و به زمامدارى امثال او رأى دهند، حسين عليه‌السلام كه صاحب آن مكارم و فضايل و مقامات است و چشم اسلام و اسلاميان به مساعى و كوشش او در نجات دين و برنامه هاى قرآنى دوخته است، با كسى كه مركز شرارت و قساوت و فسق و گناه است، بيعت نمى كند.

حساب حسين از حساب همه جدا است. او اهل بيت نبوّت و معدن رسالت و مركز آمد و شد ملائكه و محل هبوط رحمت و پس از برادرش حسن پسر منحصر بفرد دختر پيغمبر بود، به فرزدق فرمود:

 اين مردم ملازم اطاعت شيطان شده، و اطاعت خداى رحمان را ترك كرده و فساد را ظاهر و حدود را باطل نموده اند، شراب مى نوشند و اموال فقراء و مساكين را به خود اختصاص داده اند، و من سزاوارترين افراد هستم به قيام براى يارى دين، و عزت شرع، و جهاد در راه خدا از براى اعلاى كلمه خدا (١٠) پس وقتى كار به اينجا كشيد كه كسى مانند يزيد بخواهد بر مسند پيغمبر بنشيند و خود را رهبر دينى و سياسى مسلمين و پيشواى عالم اسلام بداند، براى امام جز اعلام خطر و قيام اعلان شرعى نبودن حكومت، وظيفه اى ديگر نيست; زيرا در نظر مردم بيعت او و هر يك از بزرگان صحابه و تابعين با اين عنصر ناپاك، امضاى صحت حكومت، و ابطال حقيقت خلافت و عدول از تمام شرايط زعامت اسلامى، و جانشينى پيغمبر و القاى جامعه در ضلالت بود. اين بيعت در گردن مردان خدا مانند سلسله ها و زنجيرهاى عذاب است، و سنگينى و فشار آن بر روح آنان از سنگينى كوهها بيشتر است.

حسين عليه‌السلام با اين منطق قيام كرد، و بر سر اين سخن ايستاد و فرمود:

 مَا الاْمامُ اِلاَّ الْعامِلُ بِالْكِتابِ، وَ الْقائِمُ بِالْقِسْطِ، وَ الدّائِنُ بِدينِ الْحَقِّ، وَ الْحابِسُ نَفْسَهُ عَلى ذاتِ اللهِ . (١١)

 امام نيست مگر آن كه به كتاب خدا حكم كند و عدل و داد بر پا كند و دين حق را منقاد باشد و خويشتن را حبس بر رضاى خدا كند .

و در روز عاشورا كه باران مصيبتها بر سرش مى باريد همان منطق را تكرار مى كرد و مى فرمود:

 اَما وَاللهِ لا اُجيبُهُمْ اِلى شَيء مِمّا يُريدُونَ حَتّى اَلْقَى اللهُ وَ اَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمى (١٢)

به خدا سوگند! به خواسته‎هاى اين مردم پاسخ موافق نمي‎دهم تا خدا را ديدار كنم، در حالى كه به خونم رنگين و خضاب باشم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ سوره آل عمران، آيه ١٠٤ .

٢ ـ نفس المهموم، ف ٩، ص ٣٨. سمو المعنى، ص ١١٢ جمله السلام عليك تا آخر وصيت از مقتل خوارزمى ص ١٨٩ نقل شده است.

٣ ـ المجالس الحسينية ص ١٤٣.

٤ يكى از محلهايى كه امام در مسير حركتشان به كربلاء براى استراحت در آنجا توقف كردند و فرصتى پيش آمد كه امام براى بار دوّم با سپاهيان حرّ سخن بگويد.

٥ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٤. كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٢٨٠ ـ قمقام، ص ٣٥٣.

٦ ـ اگر كسى بخواهد بيش از اين به اهميت امر به معروف و نهى از منكر و نكوهش مسامحه در آن از نظر حسين عليه‌السلام آگاه شود، به خطبه اى كه حسن بن على بن شعبه حرانى (قدّس سرّه) در تحف العقول (ص ١٦٨ تا ١٧٠ ط نجف اشرف) از آن حضرت روايت كرده است مراجعه نمايد - اينك ترجمه بعضى از قسمتهاى اين خطبه بطور نقل بمعنا و مضمون:

اى مردم! عبرت بگيريد به آنچه خدا اولياى خود را به آن اندرز داده، و آن نكوهش احبار يهود و نصارى است كه فرمود: لَوْلا يَنْهيهُمُ الرَبّانِيُّونَ وَالاْحْبارِ عَنْ قَوْلِهِمُ الاْثْمْ و فرمود: لُعِنَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ بَنى اِسْرائِيلَ عَلى لِسانِ داوُدَ وَ عيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَكانُوا يَعْتَدُونَ كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنْكَر فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ .

خدا بر آنها عيب گرفت براى آنكه از ستمگران، كردار زشت و فساد مى ديدند و آنان را براى منافعى كه از آنها مى بردند و بيمى كه داشتند، نهى از منكر نمى كردند و حال آنكه خدا مى فرمايد: از مردم نترسيد و از من بترسيد و فرموده است: مؤمنين و مؤمنات اولياى يكديگرند امر به معروف و نهى از منكر مى كنند.

٧خدا به اين علّت، نخست امر به معروف و نهى از منكر را نام برد كه اگر اين فريضه بر پا شود، تمام واجبات آسان و دشوار، برپا مى شوند; زيرا امر به معروف و نهى از منكر دعوت به اسلام و رد مظالم و مخالفت با ستمكاران است. با آن فىء و غنيمت ها تقسيم و صدقات از موارد معينه گرفته و به جا و به مورد به مصرف مى رسد.

شما اى گروهى كه به دانش مشهور و به نيكوكارى مذكور و به خير خواهى مردم معروفيد! خدا در دل مردم مهابت و احترام شما را قرار داده است. آيا نيست كه به اين همه عزت و بزرگى نايل شده ايد، براى اين كه در قيام به حق خدا، به شما چشم داشت دارند با آنكه شما در بيشتر حقوق خدا كوتاهى مى كنيد! شما نه مالى بذل نموده ايد و نه مردمى هستيد كه در راه خدا فداكارى كرده باشيد، و نه با كسان و نزديكان خود كه دشمن خدايند دشمنى كرده ايد، با اين حال تمناى بهشت خدا و همجوارى با پيغمبران خدا و امان از عذاب او را داريد! من از آن مى ترسم كه برخلاف اين آرزو به عقابى از عقابهاى خدا گرفتار شويد براى اينكه شما از مقام خود سوء استفاده مى كنيد.

نه در مقام و منزلتى كه داريد به وظيفه خود رفتار مى كنيد و نه كسانى را كه انجام وظيفه مى نمايند يارى مى كنيد. شمائيد كه اگر بر اذيت شكيبائى كرده و در راه خدا متحمل مؤونه (خرج و زحمت) شديد، مرجع و مصدر امور مى گشتيد، ولى ظلمه را بر منزلت خود تمكين داديد و امور الهى را به آنها واگذاشتيد تا آنها به شبهات و شهوات خود رفتار نمايند، شما با ترس از مرگ و راضى شدن به اين زندگى فانى، آنها را بر خود مسلط نموده و ضعيفان را به دست بيداد آنها سپرديد پس گروهى به قهر و استعباد آنان گرفتار و گروه ديگر براى ضعف امور معيشت مغلوب شده اند. آنان موافق هواها و دل خواه خود رفتار مى نمايند و به اشرار اقتدا كرده و به خداى جبار گستاخ شده اند. بر منبر هر شهرى سخنگوئى زشت گو (مانند آنان كه به امير المؤمنين عليه‌السلام ناسزا مى گفتند) گذارده اند.

عجبا و چگونه تعجب نكنم و حال آن كه روى زمين را خيانتكاران و عمال نامهربان گرفته اند خدا حاكم و قاضى است در آنچه در آن نزاع داريم.

خدايا! تو مى دانى آنچه از ما صادر شده نه براى رغبت و طمع در سلطنت است و نه براى داد گرفتن از دشمن، بلكه مى خواهيم معالم دين تو را آشكار كرده و در شهرهاى تو اصلاح را اظهار كنيم، مى خواهيم ستمديدگان در ضمان امان قرار گرفته و سنن و فرائض و احكام تو معمول شود پس شما (اى مردم) اگر ما را يارى نكنيد و انصاف ما را ندهيد ستمكاران بر شما چيره گردند و در خاموش كردن نور پيغمبر شما اقدام مى نمايند، وَ حَسْبُنَا الله عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا وَ اِلَيْهِ اَنَبْنا وَ اِلَيْهِ الْمَصيرُ.

٨ ـ بنا به نقل بعقوبى و خوارزمى صريحاً به وليد نوشته بود اگر حسين و ابن زبير از بيعت خوددارى كنند، گردنشان را بزند و سرهايشان را به نزد او بفرستد (تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١٥ ـ مقتل خوارزمى، ج ١، ص ١٨٠) .

٩ ـ سمو المعنى، ص ١١٣ و ١١٤ ـ مقتل الحسين خوارزمى، ص ١٨٤ ف ٩ و كتابهاى ديگر.

١٠ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٥٢.

١١ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٢٦٢.

١٢ ـ سمو المعنى، فىـ سمو الذات، ص ١١٨.

# فساد دستگاه خلافت

فساد دستگاه خلافت در اينكه حكومت اسلامى بايد نماينده افكار و آراء مسلمين و تجسم روح جامعه و محقق رسالت اسلام باشد، اختلافى بين دانشمندان نيست.

شيعه، زمامدار و رهبر حكومت را يك پيشواى كامل الهى مى داند كه آن شخص پيامبر اسلام، و بعد از وفات آن حضرت كسانى هستند كه به امر خدا از جانب پيغمبر، منصوب و معرفى شده اند. همانگونه كه پيغمبر، رهبرى دينى، روحانى، سياسى و انتظامى جامعه را به عهده دارد، همين رهبرى را امام نيز دارد به اين تفاوت كه به امام دين و شريعت وحى نمى شود، و از همان مجراى كتاب و سنت، وظايف رهبرى اجتماع را انجام مى دهد ولى بر پيغمبر وحى نازل مى شد، و واسطه اقتباس واخذ دين و شريعت از عالم غيب غير از او كس ديگر نيست.

معلوم است كه اين نقشه و ترتيب براى اداره اجتماع از هر ترتيب ديگر مورد اعتمادتر و اطمينان بخش تر است، و يقيناً كسى را كه پيغمبر از طرف خدا معرفى كند از هر جهت صلاحيت و شايستگى رهبرى دارد.

چنانچه فيلسوف بزرگ شيخ الرئيس ابوعلى سينا مى گويد:

 وَالاْسْتِخْلافُ بِالنَّصِّ اَصْوَبُ فَاِنَّ ذلِكَ لا يُؤَدّى اِلى التَّشَعُّبِ، وَالتَّشاغُبِ وَالاْخْتِلافِ . (١)

يعنى:

انتخاب و تعيين خليفه به نصب، و نص كه مذهب شيعه است صواب‎تر است، براى آنكه منجرّ به تفرقه و اختلاف و شرّ و فتنه نمى شود.

و بنا بر مذهب اهل سنت نيز حكومت بايد مظهر روح جامعه مسلمين باشد و در صورتى واجب الاطاعه است كه مقيّد به حفظ شعائر اسلام و مصالح مسلمانان و مصدر قدرت جامعه باشد. و اگر حفظ شعائر و اجراى احكام شرع را برنامه خود قرار ندهد و از نصوص دين تخلف نمايد شرعى و اسلامى نيست. (٢)

يك غرض عمده از خلافت راست كردن كژيها و اقامه عدالت اجتماعى و اجراى نظام اسلامى است. اگر حكومت به اين هدفها اهميت ندهد به قدر پشيزى ارزش ندارد و تمرّد از اوامرش در صورت امكان لازم و يارى و اعانت آن گناه است.

اسلام با تحميل شخصيت حكّام بر رعايا مبارزه كرد، و حكومت هاى استبدادى حكام افريقا و امراء و رؤساى قبائل نجد و حجاز و تركستان و كشورهاى ديگر را ساقط كرد و تذليل بشر را به هر عنوان و اسمى محكوم ساخت; و سطح افكار جامعه رابالا برد و شوكت استثمارگران را درهم شكست، نه براى اينكه صاحبان مناصب را عوض كند و در ايران يا سوريه يا الجزاير و مراكش به جاى حاكم ايرانى يا افريقائى، حاكم عربى بنشاند.

كاخ كسرى، و آن همه تجملات و تشريفات را كه از دسترنج كارگران، و كشاورزان محروم تهيه شده بود از ميان برداشت نه براى اينكه ديگران و خلفاى بنى اميّه و بنى عباس همان رسم را دنبال كنند و كاخهاى رفيع تر با تجملاتى خيره كننده تر و تشريفات بيشتر ترتيب دهند و بندگان خدا را استعباد كنند (١) ، بلكه هدف اسلام پايان دادن به استعباد بود تا ملتها شخصيت و شرف خود را بجويند و كوركورانه از زمامداران اطاعت نكنند.

اسلام، سلطه و قدرت حكومت را ملك شخصى حاكم نمى داند كه با آن بتواند براى خود دستگاه و حريم نفوذ و تشريفات فراهم كند يا زور و قدرت خود را به رخ ضعفا بكشد، بلكه قدرت و سلطه حكومت جلوه قدرت جامعه اى است كه حاكم هم يكى از افراد آن است، و هر كس به سهم خود از اين قدرت نصيبى دارد، پس اين قدرت را نمى توان تبديل به قدرت شخصى نمود و از آن سوء استفاده كرد.

نظام حكومت اسلام بر اين استوار است كه واضع احكام، خداوند متعال است و احدى از بشر حق تشريع و وضع قانون ندارد

 اِنِ الْحُكْمُ اِلاَّ للهِ اَمَرَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِيّاهُ . (٤)

اسلام رعايت از حدود، و قواعد شرع را از همه خواسته، و از حكم برخلاف شرع، و خلاف ما انزل الله بشدت منع كرده است.

(وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ فَاُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ) . (٥)

(وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ فَاُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ) . (٦)

هر كس غير از حكم خدا و روش و منهج اسلام، و شريعت قرآن اختيار كند گمراه است.

(وَ ما كانَ لِمُؤْمِن وَ لا مُؤْمِنَة اِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ اَمْراً اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرةُ مِنْ اَمْرِهِم ْوَ مَنْ يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبيناً) . (٧)

هدف اسلام در نظام حكومت، پايان دادن به حكومت بشر و تسليم همه به حكومت خدا است.

در موقعى كه پيامبر بزرگ اسلام پرچم دعوت به توحيد و آزادى بشر را به دست گرفت. و بانگ بيدار باش او تمام ملل به خواب رفته دنيا را بيدار و صداى روحانى آن سروش ربانى، بشريت را به خود متوجه ساخت و انسانهائى را كه تا آن زمان به قدر و ارزش و حقوق عاليه خود آشنا نبودند، به حقوقشان آشنا ساخت، و فرمود:

(تَعالَوْا اِلى كَلِمَة سَواء بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ اَلاّنَعْبُدَ اِلاَّ اللهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً، وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ). (٨)

در همه جاى دنيا حكومت وسيله استثمار و استعباد توده هاى وسيع انسانها بود، همه جا اصل سلطنت بشر بر بشر، رايج و محترم بود، زمامداران حاكميت مطلقه داشتند، و كار جنگ و نبرد، صلح و آشتى و اتحاد، و هرگونه تصميم در امور كشورى و لشكرى و اقتصادى و اجتماعى را حق خود مى دانستند و ملت ها در قبول آن تصميمات بى چون و چرا مجبور و ناچار بودند.

شخصيت حكام و اميران نه از آن جهت كه يك امير و زمامدار ساده بود مورد احترام بود، بلكه بيشتر از آن جهت بود كه او را صاحب اختيار ملت و مافوق ديگران مى شناختند و در برابر او ملزم به تواضع و تعظيم هائى بودند كه بشر نبايد در مقابل بشرى مثل خود، آنگونه تعظيم و تواضع نمايد.

در چنين جهانى كه ملتها به منزله مملوك زمامداران بوده، و در بيانات و خطاباتشان آنها را متعلق به خود مى شمردند و بشريت در انحطاط عجيب و بردگى حكومتها گرفتار بود پيامبر اسلام ظهور كرد و آزادى بشر را اعلان و آن تشريفات و تعينات را الغا كرد و به او درس عدالت و فضيلت و مساوات داد.

روزى مردى اعرابى شرفياب محضر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد. و با اينكه محضر آن حضرت بسيار ساده و بى پيرايه بود و پيغمبر و اصحابش متواضعانه بر روى زمين مى نشستند، نه تختى داشت و نه تاج و سريرى و نه بالش و مسندى، مع ذلك مرد اعرابى از هيبت آن حضرت بدنش به لرزه آمد، مثل آنكه گمان كرد حضور پادشاهى از پادشاهان حاضر شده پيغمبر فرمود: نترس! من پادشاه نيستم، من پسر زنى از قريشم كه گوشت قديد (٩) مى خورد .

در اسلام، خطر و اهميت امارت بسيار است و امرا در خطر عظيم هستند مگر آنكه به تكاليف خود عمل كنند.

خطرناكترين مشاغل كه بسيارى از پارسايان و پرهيزكاران همواره از آن گريزان بوده اند، امارت و حكومت بوده، چون كمتر كسانى يافت مى شوند كه از قدرت حكومت سوء استفاده نكنند و شغل و مقام، روح و اخلافشان را تغيير ندهند. حاكم بر لب گودال جهنم است، مگر آنكه از حكومت خود كمترين سوء استفاده را ننمايد.

صاحب كتاب الصفوه از ابى مطرف روايت كرده كه على عليه‌السلام را ديدم مانند يك اعرابى بدوى در بازار كرباس فروشان به بزازى فرمود:

آيا پيراهن دارى از تو خريدارى كنم؟

عرض كرد: بله يا امير المؤمنين! آن حضرت از او نخريد به نزد ديگرى رفت، اونيز آن حضرت را شناخت، از او هم خريدارى نكرد. پس به نزد جوانى رفت كه آن حضرت را نشناخت. پيراهنى از او به سه درهم خريد، وقتى پدر جوان آمد، جوان به او خبر داد، دانست كه خريدارش امير المؤمنين بوده، يك درهم برداشت و خدمت حضرت آمد عرض كرد:

يا امير المؤمنين بهاى پيراهن دو درهم است.

حضرت فرمود: پسرت پيراهن را با رضايت خودم به من فروخت. (١٠)

به ابن عباس در ذى قار (نام محلى است) در حالى كه كفش خود را وصله مى زد فرمود:

 ما قيمَةُ هذِهِ النَّعْلِ

قيمت اين كفش چقدر است؟

ابن عباس عرض كرد:

 لا قيمَةَ لَها

قيمتى ندارد.

فرمود:

 وَاللهِ لَهِىَ اَحَبُّ اِلَىَّ مِنْ اِمْرَتِكُمْ اِلاّ اَنْ اُقيمَ حَقّاً اَوْ اَدْفَعَ باطِلاً

به خدا سوگند! اين كفش از امارت و زمامدارى بر شما پيش من محبوب‎تر است، مگر آنكه حقى را به پا دارم يا باطلى را دفع كنم (١١)

به عقيده ما يكى از مهمترين چيزهائى كه معرّف روح اسلام و از تعاليم و هدفهاى اين دين حنيف است، سبك حكومت و روش زمامدارى اسلامى و اداره امور سياسى و اجتماعى است.

متأسفانه پس از رحلت پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به واسطه آنكه خلافت از مسير واقعى خود خارج شد، سازمان حكومت از شباهت به يك حكومت شرعى بتدريج دور شد، و هرچه فاصله مردم با عهد نبوت بيشتر گرديد، سبك حكومت به سبك حكومتهائى كه اسلام با آنها سخت در ستيز بود نزديكترگشت و عفريت مهيب ارتجاع بر افكار و آراء مسلط شد و حكومت و سياست از ديانت و شريعت و روحانيت منفصل گرديد.

در آغاز كار هنگامى كه خليفه اول و دوم حكومت يافتند، بواسطه نزديك بودن زمان مسلمانها به عصر پيغمبر و انس آنها با حكومت و رهبرى ساده آن حضرت، زمينه ارتجاع و بازگشت به حكومت اكاسره و قياصره، بسيار كم بود و عوض كردن وضع با عكس العمل شديد همه روبرو مى شد، به اين علت براى پيشرفت كار و تحكيم مبانى حكومت و براى اينكه در آن شرايط توسعه قلمرو مملكت و فتوحات جز با پيروى از روش پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممكن نبود ظواهر رعايت مى شد (١٢) و سعى مى نمودند كه عدالت اسلامى را به رخ مردم بكشند، و جامعه را با تبعيت از روش اسلامى مؤمن به حكومت نمايند، و هرچند در موارد بسيارى از عدالت خارج شدند ولى روى هم رفته وضع حكومتشان طورى بود كه اكثريت مردم بين روش آن حكومت و حكومتهاى ديگر تفاوت بسيار قائل بودند، مقايسه وضع و روش زمامداران با وضع ساده خليفه مسلمين آنها را راضى و اميدوار مى ساخت ولى اين وضع هم ديرى نپائيد.

در عهد خلافت عثمان رسماً خط سير عوض شد و بانگ نارضايتى مردم بلند گرديد و در انتخاب عمال و فرمانداران، اصل لياقت و صلاح و امانت، مراعات نمى شد، و عثمان خويشاوندان خود را كه متهم و داراى سوابق سوء و رفتار زشت، و گناهكار بودند در ولايت حكومت داد و در كارهاى بزرگ وارد ساخت.

سيد قطب در كتاب العدالة الاجتماعية ص ١٨٢ مى گويد:

بدترين مصادفات تأخير على و تقديم عثمان بود (١٣) كه كليدهاى حكومت را در اختيار مرد ناپاكى از بنى اميه مثل مروان گذارد، و اگر حسن طالع ياور شده و على خليفه شده بود تعاليم اسلام استمرار مى يافت.

و نيز تأسف مى خورد (ص ١٨٦) از اينكه سوء طالع مسلمين باعث شد كه مردى ضعيف و بى لياقت و كفايت مثل عثمان خليفه گرديد.

در اينجا وضع عثمان و روش او و چپاول بيت المال و تسلط دادن او به بنى معيط و بنى اميه و حكم طريد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌را بر مردم پيش كشيده و از حاتم بخشى هاى او از مال فقرا انتقاد كرده و مى گويد:

عثمان به دامادش در روز عروسى او دويست هزار درهم از بيت المال داد. زيد بن ارقم كه خزينه دار بود، صبح روز ديگر در حالى كه حزن و اندوه بر او مستولى بود و چشمهايش از بدى وضع حكومت اسلامى پر از اشك بود استعفا كرد.

عثمان گفت: يابن ارقم گريه مى كنى كه من صله رحم نموده ام؟

زيد بن ارقم جواب داد به خدا سوگند اگر صد درهم به او بدهى بسيار است.

عثمان با كمال خشم به جاى آن كه توبه كند استعفاى زيد را پذيرفت.

در ص ١٨٧ مى گويد:

مثالها از اين قبيل در تاريخ عثمان بسيار است، از جمله در يك روز به زبير ششصد هزار و به طلحه دويست هزار درهم و به مروان خمس خراج افريقا را بخشيد و با آنكه بزرگان صحابه او را نهى كردند در او اثر نكرد.

در ص ١٩٠ مى گويد:

واضح است كه روش عثمان در توزيع بيت المال و روش مستشارش مروان و واگذارى اكثر مناصب به بنى اميه، همه، اوضاع و احوالى بود كه درخط سير تاريخ اثر گذاشت.

و در همين صفحه مى گويد:

اين چيز كمى نبود كه مردم مى گفتند خليفه كسان خود را برگزيده و بيت المال را ميانشان قسمت مى كند و اصحاب پيغمبر را از كارها بركنار مى سازد تا دشمنان پيغمبر را منصب و مقام بدهد.

در ص ٢٠٩ مى گويد:

عثمان روزى كه كشته شد يكصد و پنجاه هزار مثقال طلا و يك ميليون درهم پول نقد داشت و قيمت ضياع زمين زراعتى او صد هزار دينار بود علاوه بر اسب و شتر بسيارى كه داشت.

و در ص ١٥٧ مى گويد:

اين على بن ابيطالب خليفه پيغمبر بود كه در فصل زمستان از سرما مى لرزيد و بر بدنش جامه تابستانى بود و بيت المال در دستش بود و هيچ چيز مانع برداشت او از بيت المال و خريد يك جامه زمستانى نبود جز بيدارى ضمير.

خالد بن معمر سدوسى، علباء بن هيثم را به جدائى از على عليه‌السلام و اتصال به معاويه دعوت مى كرد و او را به دنيا و پول و جوائز معاويه وعده مى داد. مى گفت: اى علباء در كار خود و قبيله و خويشاوندانت انديشه كن از راه خدمت على به مال دنيا نمى رسى. چه اميد دارى به مردى كه من خواستم در عطاى فرزندانش حسن و حسين اندك دراهمى بيفزايد تا بلكه تنگى و سختى معاش آنها تخفيف يابد خوددارى كرد; و خشمناك شد، و چيزى بر عطاى معمولى آندو بزرگوار نيفزود. (١٤)

بالجمله مسلمانان آزادمنش و موحد از سوء وضع دستگاه حكومت عثمان به ستوه آمده، نخست در مقام گله و شكايت و اعتراض برآمدند، چون نتيجه اى نگرفتند و عثمان تذكرات عموم را ناشنيده گرفت، و به احساسات همگانى مسلمين اعتنائى نكرد، و خويشان فاسق و ستمگرش را از پستهاى حساس بر نداشت، مسلمانان انقلاب كردند كه سر انجام به خلع و قتل او پايان يافت. (١٥)

ولى انقلاب دير شده بود و مسلمانها فرصتها را عقب گذاشته بودند و به موقع از آن استفاده نكردند عمال ديكتاتور و حكام سود پرست در مناطق مهم كشور اسلام نفوذ يافته; و با ضرب پول و تطميع، اخلاق مردم را عوض كرده بودند.

مخصوصاً معاويه در شام از زمان خلافت عمر در سبك حكومت، اقتدا به دربار قيصر كرده و روش حكومتهاى ضد اسلام را پيش گرفته بود. (١٦)

در اين بحران سياسى و انقلاب شديد و تشنج فكرى، على عليه‌السلام زمام حكومت را به دست گرفت و طليعه تشكيل يك حكومت تمام اسلامى آشكار شد.

همه معتقد بودند كه على عليه‌السلام هدفهاى اسلام را تحقق مى دهد و عصر طلائى پيغمبر را باز مى گرداند و روزگار ظلم و ستم و تبعيض و تقديم عرب بر عجم و غارت بيت المال و ضعيف كشى سپرى مى گردد، حكام و كارمندان ستم پيشه و ميگسار و زناكار و نااهل، از كارها بركنار مى شوند، اصول عدالت و مساوات و برادرى اسلامى به طور كامل اجرا مى گردد اين پيش بينى به ملاحظه شخصيت و پيشينه درخشان علمى و عملى، و ارتباط مستقيم و بسيار نزديك او با پيغمبر و علم و آگاهى آن حضرت از روح تعاليم اسلام صحيح و بجا بود و در آن گزاف و مبالغه نبود.

از حاكمى مانند على جز ترويج علم و عدالت و يارى مظلوم و عمران بلاد و برقرارى بهترين نظم و انتظام، انتظار ديگر نمى رفت، و احدى از زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا آن موقع و بعد از آن حتى دشمنانش درباره او غيراز اين اظهار رأى نكرده است.

ولى متأسفانه مسلمانها به موقع سراغ على نيامدند بيست و پنج سال ميان عهد زمامدارى على و دوران نبوت فاصله شد. اخلالگران، و منفعت پرستان در همه دستگاهها رخنه كرده و وارد شده بودند. امثال مروان، معاويه، وليد بن عقبه و عمروعاص در تعيين سرنوشت و شؤون مسلمانان و انحراف دادن افكار مؤثر شده بودند و هركدام از اين رقم افراد در ناحيه و منطقه اى نفوذ قابل توجه يافته و همكارانى تحصيل كرده بودند.

موانعى كه در سر راه تشكيل يك حكومت تمام اسلامى بود، يكى و دوتا نبود، جز عده معدودى از صحابه،مانند عمار و تربيت شدگان مكتب پيغمبر كه ارتباطشان با على قطع نشده بود، كسى بدون قيد و شرط طرفدار حكومت عدالت اسلامى نبود.

اگر زمامدارى امت بعد از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به على عليه‌السلام رسيده بود، رهبرى و زمامدارى پيغمبر امتداد مى يافت بلكه به گفته دانشمند و متفكر مصرى سيد قطب، اگر على عليه‌السلام پيش از حكومت عثمان و تسلط بنى اميّه هم زمامدار گرديده بود و دستگاه خلافت آنگونه كه در عصر عثمان آلوده شد آلوده نمى گشت و به دست مثل معاويه اى پيراهن عثمانى نمى افتاد، باز اصلاحات عمده و تجديد عهد پيغمبر و اجراى نقشه هاى اسلام براى على عليه‌السلام امكان داشت.

اما نقشه شوراى شش نفرى كار خود را كرد، و كسى كه آن شورا را تشكيل داد طورى زمينه سازى كرد كه على كنار رود و عثمان بر سر كار بيايد.

به هرحال على عليه‌السلام در مدت پنج سال خلافتش آنچه توانست و وظيفه داشت تلاش كرد تا حكومت اسلامى را نجات دهد و به وضع آشفته سر و سامانى بدهد و خودسران و استثمارگران را سرجاى خود بنشاند، اما آماده نبودن محيط و مساعد نبودن افكار و موانع بسيار ديگر و شقاوت ابن ملجم مرادى اسلام را از ورود به يك عصر درخشان و نورانى محروم ساخت. (١٧)

على چنانچه توماس كارلايل مسيحى هم در كتاب الابطال گفته براى عدالتخواهى و اهتمامى كه در اجراى عدل داشت شهيد شد، و صفحه خلافت آن حضرت ورق خورد.

ولى درعين حال همان پنج سال حكومت على با آن همه ابتلائات و معارضات، مسلمانها رابيداركرد، و حالات و روش على و زندگى ساده، تواضع، آزادگى، مردانگى، پرهيزكارى، پارسائى و عبادات او در مردم اثر گذاشت و ضرب المثل گرديد كه هر چه زمان گذشت و حكام و امراى تازه اى روى كار آمدند، ايمان مردم به على و خاندانش بيشتر و از آن دوران به نيكى ياد كرده غبطه ها مى خوردند، و از اينكه با رادمرد بزرگى چون على همكارى نكردند دست تأسف بروى دست مى زدند، و اظهار پشيمانى مى كردند.

پس از شهادت حضرت على عليه‌السلام چنانچه مى دانيم حضرت مجتبى عليه‌السلام به ملاحظه مصالح عاليه اسلامى و رفع يك سلسله اشتباهات فكرى از جامعه، با معاويه صلح كرد، راجع به معاويه و مصيباتى كه از ناحيه اين ناپاك به اسلام رسيد آنچه گفتيم و هرچه بگوئيم كم گفته ايم، خوانندگان را به كتاب النصائح الكافيه، و كتابهاى تاريخ ارجاع مى دهيم.

محمد غزالى نويسنده معاصر مصرى مى گويد:

علماء و ائمه مسلمين اجماع و اتفاق دارند كه برنامه هاى حكومت اسلامى در عهد معاويه از مجراى رشيد خود بيرون رفت سپس امر دين و مصالح جامعه در هرج و مرج افتاد و در زمامداران مسلمين كسانى پيدا شدند كه از پادشاهان كفار در مستى و كورى پيشى گرفتند. (١٨)

سيد قطب مفسر و متفكر مقتول مصرى مى گويد:

حكومت امويين، خلافت اسلامى نبود بلكه سلطنت استبدادى بود و منطبق با وحى اسلام نبود، بلكه ناشى از وحى جاهليت بود كه اشراق و تابش روح اسلامى را خاموش كرد.

براى اينكه بدانيم حكومت بنى اميه بر چه اساسى استوار شد كافى است كه همان صورت بيعت يزيد را ببينيم.

معاويه گروه هائى از مردم را احضار كرد تا راجع به گرفتن بيعت براى يزيد نظر بدهند مردى كه او را يزيد بن مقفع مى گفتند برخاست و گفت: امير المؤمنين اينست و اشاره به معاويه كرد.

سپس گفت: و اگر معاويه مرد، امير المؤمنين اينست واشاره به يزيد كرد. پس از آن گفت: هركس اين را نپذيرد پس اينست واشاره به شمشير كرد .

معاويه گفت: بنشين تو سيد خطبائى.

پس از آن، داستان بيعت گرفتن معاويه را براى يزيد درمكه ذكر مى كند كه چگونه با زور شمشير و قدرت سر نيزه و خدعه و نيرنگ از مردم بيعت گرفت. (١٩)

سپس بعد از آنكه شرحى از نابكارى هاى يزيد را مانند ميگسارى و زنا و ترك نماز، نقل كرده، مى گويد:

اعمال يزيد مانند: قتل حسين و حصار خانه كعبه و رمى آن به سنگ و تخريب خانه و سوزاندن آن و واقعه حرّه، همه شهادت مى دهد كه هرچه درباره او گفته شده مبالغه و گزاف نيست (تا اينكه مى گويد) :

تعيين يزيد براى خلافت يك ضربت كارى به قلب اسلام و به نظام اسلام و هدفها و مقاصد اسلام بود. (٢٠)

درزمان حكومت معاويه روز به روز روش زمامدارى از روش اسلامى دورتر مى شد و تحولى عجيب در شكل حكومت ظاهر شد كه معاويه آن را با ولايتعهدى يزيد تكميل كرد، و همانطور كه سيد قطب گفت ضربت كارى به قلب اسلام و به نظام اسلام وارد شد، و بر حسين عليه‌السلام واجب بود كه آن را جبران نمايد و مرهمى به جراحاتى كه بر پيكر اسلام رسيده بگذارد و به عموم مردم بفهماند كه اين شكل حكومت شرعى نيست، و با حكومت اسلام ارتباط و شباهت ندارد.

بر حسين لازم بود اعلام كند، پيشوايى مسلمانان با داشتن صفاتى مثل صفات يزيد، امكان نخواهد داشت، و يزيد و امثال او غاصب خلافت و زمامدارى هستند و حساب حكومتشان از حساب حكومتى كه هدف اسلام است، جدا است.

حسين عليه‌السلام با قيام خود نظر دين را راجع به حكومت يزيد اعلام كرد، و مسلمانها را از يك سلسله اشتباهات كه موجب دورى از حقيقت اسلام و احكام آن مى شود نجات داد و حساب اينگونه زمامداران را از حساب دين جدا كرد.

اگر حسين عليه‌السلام قيام نمى كرد و سكوت يا بيعت مى كرد بيشتر مردم در اشتباه مى افتادند و برنامه اسلام در مورد زمامدارى از بين مى رفت، و حكومت اموى مظهر نظام اسلام مى شد.

نيكسون مستشرق معروف مى گويد: اموى ها از نظر دين سركش و مستبد بودند; زيرا قوانين اسلام و شرايع آن را هتك كردند و شعائر بزرگ اسلام را خوار شمرده زير پا گذاردند و برايشان حلال نبود مؤمنانى را كه بر ضد آنها شمشير كشيدند بكشند چون خودشان غاصب حكومت بودند و از نظر تاريخ، قيام بر ضد بنى اميه قيام دين بر ضد پادشاهى يا قيام حكومت دينى بر ضد امپراطورى بود، بنابراين از روى انصاف، تاريخ حكم مى كند به اينكه خون حسين به گردن بنى اميه است، علاوه بر آنكه شايسته است بدانيم جدائى دين از حكومت در نظر مسلمانان وجود ندارد. (٢١)

محمد غزالى مصرى بعضى از مفاسد نظام حكومتى را در عهد بنى اميه به اين شرح بيان مى دارد:

١ ـ خلافت از مسير خود خارج شد و به صورت حكومت فردى و پادشاهى درآمد.

٢ ـ اين احساس كه جامعه و امت، مصدر قدرت و سلطه حاكم است، و امرا و زمامداران نايب مردم و خادم جامعه هستند، ضعيف شد و حكام، صاحب سيادت مطلقه و رياست بى قيد و شرط شدند و مردم و جامعه را اتباع خود قرار دادند، حاكم، فرمان فرماى مطلق و مردم، تابع اشاره او بودند.

٣ ـ مردمانى مرده ضمير و جوانانى كم عقل و سفيه و بى بهره از معارف اسلام و در معصيت و گناه گستاخ، مقام خلافت را اشغال كردند.

٤ مصارف خوشگذرانى هاى خلفاءو كسان و بستگان و ستايش گويانشان از بيت المال برداشت مى شد و در حوائج فقرا و مصالح امت صرف نمى گرديد.

٥ ـ عصبيت جاهليت و مفاخرتهاى قبيله اى و فاميلى و نژادى و عنصرى كه اسلام به شدت با آن مبارزه دارد، تجديد شد و برادرى و وحدت اسلامى به تفرقه و تشتت مبدل گرديد و عرب به قبائل متعدد منقسم و ميان عرب و ايرانيان و ساير مللى كه قبلاً اسلام اختيار كرده بودند كينه و جدائى واقع شد و حكومت مستبد بنى اميه اين اختلافات را به مصلحت خود مى دانست و به آتش اين منازعات دامن مى زد و ميان اين جمعيتهاى متمايز تفرقه مى انداخت و آنها رابه جنگ وكينه كشى تحريك مى نمود. (٢٢)

و از اين قبيله بر ضد آن قبيله انتصار مى جست. اين معانى برخلاف اصول اسلام، ويران كننده اجتماع مسلمين بود اجتماعى كه تمام وجوه تمايز را پشت سر گذاشته و به يك قدر جامع اسلام و ايمان به خدا و حكومت اسلامى دل بسته بود.

٦ ـ اخلاق حسنه، تقوى و فضيلت از ارزش و اعتبار افتاد; زيرا رياست و پيشوايى مردم به دست افرادى بى شرف، پست و بى حيا افتاد و معلوم است كه وقتى زمامداران از شرف و حيا بى بهره باشند و به عفت و پارسائى اهميت ندهند، اين صفات از بين مى رود.

وقتى صحابه با تقوى و با سابقه را بر منابر لعن كنند و شاعر مسيحى، يزيد را مدح نمايد و انصار را هجو كند، البته فضيلت و تقوى از اعتبار مى افتد.

٧ ـ حقوق و آزاديهاى افراد، پايمال شده و كسانى كه وارد سازمانهاى دولتى بنى اميه بودند از هيچ گونه تجاوز به حقوق مردم باك نداشتند، مى كشتند و به زندانها مى انداختند، تنها عدد كسانى كه حجاج در غير جنگها كشت به صد و بيست هزار نفر رسيد.

در پايان مى گويد:

واقع اينست كه حركت و تكانى كه اسلام از ناحيه فتنه هاى بنى اميه ديد به طورى شديد بود كه به هر دعوت ديگر اينگونه صدمه رسيده بود آن را از ميان مى برد و اركان آن را ويران مى ساخت. (٢٣)

اين بود مختصرى از زيانهاى آفت خطرناكى كه به نام يزيد و حكومت اموى به جان حكومت اسلامى افتاد و شكل حكومت را كه عاليترين نمايش عدالت اسلامى بود به آن صورت وحشت زا و منفور در آورد.

اگر قيام حسين عليه‌السلام در آن موقع به فرياد اسلام نرسيده بود و انفصال آن حكومت را از زمامدارى اسلامى آشكار نساخته بود، بزرگترين ننگ و عار دامن اسلام را لكه دار مى ساخت و عدالت و نظام ممتاز حكومتى دين خدا پايمال و نابود مى گشت.

 فَصَلواتُ الله وَسَلامُهُ عَلَيْكَ يا اَبا عَبْدِالله. اَشْهَدُ اَنَّكَ اَحْيَيْتَ نِظامَ الدِّينِ وَاَظْهَرْتَ قَواعِدَ الْحُكْمِ .

## خطر ارتجاع

 اين خطر از تمام مخاطراتى كه در آن روز جامعه مسلمانان را تهديد مى كرد، مهمتر و شكننده تر بود.

عفريت ارتجاع و بازگشت به عصر شرك و بت پرستى و جاهليت، اندك اندك قيافه منحوس و مهيب خود را نشان مى داد.

زور سر نيزه بنى اميه، نقشه هاى وسيع آنها را در سست كردن مبانى دينى جامعه و الغاى نظامات اسلامى و تحقير شعائر دينى، اجراء مى كرد.

عالم اسلام مخصوصاً مراكز حساس و موطن رجال بزرگ و با شخصيت مثل مكه، مدينه، كوفه و بصره در سكوت مرگبار و خفقان شديد فرورفته بود.

شدت ستمگرى فرماندارى مانند زياد، سمره و مغيره، و بى باكى آنها از قتل نفوس محترمه، جرح و ضرب و مثله، پرونده سازى و هتك اعراض مسلمانان، جامعه را مرعوب و مأيوس ساخته بود.

بنى اميه دست به كار بر گرداندن مردم از راه اسلام و مخالفت با نصوص كتاب و سنت و سيره رسول اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند و افكار معاويه و نقشه هاى او اساس حمله هاى آنها بر ضد اسلام و صحابه و انصار و اهل بيت بود.

بنى اميه تصميم داشتند كه روحانيت اسلام و طبقات دين دار و ملتزم به آداب و شعائر دين را كه مورد احترام مردم بودند بكوبند و از ميان بردارند.

علاوه بر كشتن پسر پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قتل عام مدينه و ويران ساختن و سوزاندن كعبه معظمه قبله مسلمانان، تجاهر به گناه، تعطيل حدود، دو مركز بزرگ اسلام: مكه معظمه و مدينه طيبه را مجمع خنياگران و نوازندگان و مخنثان و امارد و شعراى عشقباز، و اراذل و اوباش قرار دادند تا عظمت و اعتبار اين دو شهر مقدس كم شود و وضع اين دو شهر، مردم شهرهاى ديگر را به معاصى و فحشاء گستاخ سازد.

بنى اميه بودند كه علاوه بر آنكه شمشير در اهل بيت گذاردند و خواستند كارى كنند كه كسى فكر زمامدارى آنها و مراجعه به آنها را نكند و زمين را از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خالى سازند، كمر دشمنى انصار پيغمبر را نيز براى اينكه آن حضرت را يارى نمودند به ميان بستند و آنان را از حقوق اسلامى محروم، و ذليل و خوار ساختند. (٢٤)

تعطيل حدود و دفع شهود از عصر عثمان شروع شد و اگر على عليه‌السلام يگانه كسى كه به شدت مطالبه اجراى حدود را مى نمود نبود، در همان زمان عثمان، حدود تعطيل گشته و فاتحه احكام خوانده شده بود. (٢٥)

علائلى مى گويد: در نزد مفكرين اسلامى ثابت است كه بنى اميه آلت فساد بودند و تجديد زندگى عصر جاهليت با تمام مراسم و رنگهايش جزو طبيعت آنها بود. (٢٦)

سبط ابن الجوزى مى گويد: جدم در كتاب تبصره گفته است: همانا حسين به سوى آن قوم رفت براى اينكه ديد شريعت محو شده است پس در رفع قواعد آن كوشش كرد. (٢٧)

اگر بدون معارض و بى سر و صدا دست يزيد در اجراى نقشه هاى خائنانه بنى اميه بازگذاشته مى شد، همانطور كه معاويه مى خواست، اذان و شهادت به توحيد و رسالت ترك مى شد و از اسلام اسمى باقى نمى ماند و اگر هم اسمى مى ماند مسماى آن طريقه بنى اميه و روش و اعمال يزيد بود.

اگر خلافت يزيد با عكس العمل شديدى در جامعه اسلام مواجه نمى گشت، او به سِمَت جانشينى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پذيرفته مى شد و مملكت اسلام كانون معاصى، فحشاء، قمار و شراب و رقص، غنا، سگبازى و نابكارى مى گرديد; زيرا جامعه از اقوياء و سران خود پيروى مى كنند و كارهاى آنها را سرمشق قرار مى دهند.

لذا لازم بود براى حفظ اسلام و دفع خطر ارتجاع نسبت به روش يزيد جنبش و نهضتى آغاز شود كه عموم، مخالفت روش او را با برنامه هاى اسلام درك كنند و بدانند كه سران سياسى بنى اميه از برنامه هاى اسلامى تبعيت ندارند.

علاوه بايد احساسات دينى مردم را بر ضد آنان بيدار ساخت تا در مخالفت آنها سرسختى نشان داده و نسبت به كارها و برنامه هائى كه مطرح مى كنند بد بين باشند و آنها را خائن و دشمن اسلام بشناسند.

قيام سيد الشهداء عليه‌السلام براى اين دو منظور لازم و واجب بود يعنى لازم بود كه هم پرده از روى كار بنى اميه بردارد و آنها را به جوامع اسلامى معرفى نمايد، و هم احساسات دينى مردم را عليه امويين بسيج كند و عواطف جامعه را به سوى خاندان پيغمبر و اهل بيت جلب فرمايد تا بنى اميه از اينكه بتوانند بر قلوب مردم حكمرانى كنند و مالك دلها شوند و شعائر اسلامى مانند اذان را موقوف سازند، محروم و نا اميد شوند.

شيخ محمد محمود مدنى استاد و رئيس دانشكده شريعت دانشگاه الازهر مى گويد:

حسين، شهيد نمونه و برجسته مجاهدين راه خدا، ديد بال و پر حق شكسته و باطل از چهار سو راه را بر آن بسته است، خود را ديد كه شاخ درخت نبوت و پسر آن امام شيردلى است كه هرگز از بيم و ذلت سر به زير نينداخت.

خود را ديد كه برطرف كردن اين حزن و اندوه و از ميان بردن اين تاريكيها به او حواله شده و از او خواسته شده است.

صدائى از اعماق دلش او را ندا مى كرد:

تو اى پسر پيغمبر براى رفع اين شدائد هستى!

خدا به حد تو تاريكيها را برطرف، و حق را ظاهر و باطل را باطل ساخت تا بر او نازل شد:

(اِذا جاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْحُ)

و مردم گروه گروه در دين خدا وارد شدند.

پدر تو همان شمشير برنده و قاطعى بود كه در نيام نرفت تا گردنهاى مشركين را ذليل توحيد ساخت.

برخيز ابا عبدالله! مانند پدر و جدت جهاد كن و از دين خدا حمايت كن، و ستمكاران را از بين ببر، و زمين را از پليدى بغى و ستم پاك ساز.

خاندان تو، اصحاب تو خوار شده اند و بانوان و فقرا و اطفال و يتيمان و بيوه زنان بيچاره گشته اند.

پس چه كسى اين همه گرفتارى و پريشانى و فشار ظلم و ستم را بر طرف مى سازد اگر تو برطرف نسازى؟.

و چه كس براى نجات امت قيام مى كند اگر تو قيام نكنى؟ پسر على و فاطمه؟!

گوئى حسين اين صدا را از اعماق دلش مى شنيد كه او را به اين نداى مؤثر، ندا مى كرد، و شب و روز به او اصرار مىورزيد.

پس حسين حق چاره اى جز پاسخ به اين ندا و اجابت اين صدا نداشت و به كسانى كه او را از قيام باز مى داشتند و مى ترساندند، التفاتى نفرمود و شدت و قساوت دشمن و جسارت و بى اعتنائى او به احترام خاندان نبوت، او را از جهاد در راه خدا باز نداشت، زيرا او مجاهدى بود كه به امر خدا قيام كرد و برايش تفاوت نداشت كه بظاهر مغلوب باشد يا منصور، چون هر دو حال برايش شرافت بود:

قُلْ هَلْ تَربَّصُونَ بِنا اِلاّ اِحْدَى الحُسْنَيَيْنِ . (٢٨)

پس او در راه خدا و حق شهيد شد و كشندگان به لعنت خدا و تمام ملائكه و مردم گرفتار شدند و او به بزرگترين درجات در نزد خدايش رستگار شد:

 مَعَ الَّذينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءَ وَالصّالِحينَ (٢٩)

و پايان اين فصل را اين ابيات پر معنى قرار مى دهيم كه ترجمانى از خطر يزيد براى اسلام و توحيد، و فداكارى سيد الشهداء عليه‌السلام در راه نجات دين است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لاَنْ جَرَتْ لَفْظَةُ التَّوْحيدِ فى فَمِّه  |  | فَسَيْفُهُ بِسِوَى التَّوحيدِ ما فَتَكا  |
| قَد اَصْبَحَ الدّينُ مِنْهُ يَشَتكِى سَقَما  |  | وَ ما اِلى اَحَد غَيْرَ الحُسَينِ شَكا  |
| فَما رَاىَ السِبْطُ لِلدّينِ الحَنيفِ شَفا  |  | اِلاّ اِذا دَمُهُ فى كَرْبَلا سُفِكا  |

 اگر چه لفظ توحيد بر زبانش جارى مى شود اما شمشيرش چيزى غير از توحيد را نمى كشد، دين از دست او از درد مى نالد و به هيچ كس غير از حسين عليه‌السلام شكوه نمى كند، پس فرزند پيغمبر (حسين) براى دين حنيف شفايى نيافت جز اين كه خونش در كربلا ريخته شود .

##  نداشتن تأمين جانى

(٣٠) شرعاً و عقلاً هركس در برابر صدمات و خطراتى كه متوجه جانش مى شود، حق دفاع دارد، و فطرت او در هنگام توجه خطر او را به مدافعه و حفظ جان وادار مى سازد، و اگر انسان در مقابل دشمن مهاجم، دفاع نكند و تسليم شود مسؤول، و سزاوار توبيخ است.

اگر حيات كسى از طرف حكومت، بدون علت مشروع به خطر افتاد، و مصونيت جان و احترام خونش مراعات نشد، مى تواند براى حفظ جان و دفاع از نفس خويش قيام و انقلاب كند و اين حق، يعنى حق دفاع از نفس، حقى است كه براى تمام افراد ثابت و محرز است.

با توجه به اين مقدمه مى گوئيم: حسين عليه‌السلام در اوضاع و احوالى كه امنيت جانى براى آن حضرت وجود نداشت و مى دانست كه بنى اميه در مقام كشتن او هستند و آسوده اش نمى گذارند تا خونش را بريزند، قيام كرد و براى دفاع از نفس چاره اى جز قيام و خوددارى از تسليم نداشت.

اگر كسى بگويد: اين خطر از جهت خوددارى امام از بيعت بود، و اگر بيعت مى كرد خطر مرتفع مى شد. پاسخش اينست كه: البته حسين عليه‌السلام از بيعت يزيد امتناع داشت; اما اين امتناع مجوز قتل آن حضرت نبود; زيرا در حكومت به اصطلاح اسلامى كه بطور انتخاب و مراجعه به آراء عمومى، خليفه و زمامدار تعيين مى شد، بيعت و رأى دادن به زمامدارى كسى كه به حكومت انتخاب شده واجب نبود و به عبارت ديگر بيعت با خليفه انتخابى بر كسى كه در صلاحيت او ترديد دارد يا او را صالح براى زمامدارى نشناسد يا در اصل صحت بيعت او حرف و ايراد داشته باشد، واجب نيست. فقط بنابر معمول عامه و اهل سنت، خصوص در اعصار بنى اميه و بنى عباس و دورانهاى اختناق و خفقان، قيام بر ضد حكومت تا خون و مال و آبروى شخص محترم باشد، جايز شمرده نمى شد.

حتى امير المؤمنين على عليه‌السلام با اينكه خلافتش به نصّ و اجماع ثابت بود، متعرض كسانى كه از بيعت آن حضرت تقاعد ورزيدند و به ظاهر مخالفتى نداشتند يا به عذرهاى جاهلانه و مغرضانه از شركت در جهاد با قاسطين و ناكثين و مارقين، خوددارى نمودند، نگرديد و آنان را به جنگ ملزم نفرمود و حق و تقاعد از بيعت خصوص اگر براى روشن شدن وضع باشد براى هركس ثابت بود (٣١) و تعرض به كسى كه كناره گيرى كرده و در رتق و فتق امور و سياست مداخله نمى كند، و به اجتهاد خودش زمامدار وقت را صالح براى زمامدارى نمى شناسد، مادام كه قيام نكرده، جايز نيست، و اين همان پيشنهادى بود كه حسين عليه‌السلام بنا به نقل بعضى از مقاتل به بنى اميه داد كه متعرض او نشوند تا در يكى از ثغور و مرزهاى اسلام برود و در آنجا بماند لَهُ ما لَهمْ وَ عَلَيْهِ ما عَلَيْهِمْ غرض اينست كه خوددارى از بيعت مجوز سلب مصونيت و مباح شدن مال و جان مسلمان نمى شود، پس امتناع حسين عليه‌السلام از بيعت، يك حق شرعى و يك نوع آزادى عادى بوده و به علل و مواد ذيل به جا و مشروع بوده است:

١ ـ نفس امتناع از بيعت در صورتى كه توأم با معارضه عملى با حكومت نباشد، خصوصاً اگر براساس عقيده به عدم صلاحيت نامزد خلافت باشد، جايز است. بلى، بر طبق مذهب شيعه كه امام به نص پيغمبر از جانب خدا نصب مى شود و يك منصب الهى است، هرگونه امتناعى كه حاكى از عدم تسليم فرمان خدا باشد جايز نيست.

٢ ـ امتناع از بيعت براى كسى كه خود از اهل حل و عقد و مراجع امور مسلمانان باشد جايز است و عدم بيعت او موجب عدم انعقاد اجماع است و بدون بيعت او خلافت بنابر مذهب اهل سنت هم غير شرعى و تحميل بر مسلمين و سلب آزادى است و سرباز زدن از اوامر او تخلف شرعى شمرده نمى شود.

٣ ـ بيعتى كه بر پايه تطميع و تهويل و تهديد و ارعاب باشد: لغو، و هركس با آن بيعت انتخاب شود، نماينده جامعه نيست و معارضه با حكومتى كه در اين شرايط تعيين شده، جايز است.

پس بنابر اين مواد اگر عمال حكومتى براى فردى مخاطره ايجاد كنند و بخواهند او را بى جهت فقط به جرم اينكه چرا در بيعت شركت نكرده و به كسى كه نامزد آنها بود رأى نداده، دستگير و به قتل برسانند، آن فرد حق دارد براى حفظ جان خود بر حكومت خروج نمايد و از مردم بخواهد تا او را يارى نمايند.

در مورد بيعت با يزيد: اولاً حسين عليه‌السلام خود از اهل حلّ و عقد بود يعنى اگر بنا باشد امر خلافت با مشورت و مراجعه به آراء عموم و اجماع اهل حل و عقد انجام شود; حسين اولين شخصيتى بود كه نظر و رأى او در شرعى بودن خلافت دخالت داشت; زيرا هم به ملاحظه مقام ارجمند معنوى و موقعيت بزرگ روحانى و پرارزشى كه داشت، رأيش بسيار مقدس و محترم بود، و هم از جهت توجه عموم مسلمين به آن حضرت، رأيش ميزان نظر عموم مسلمين به استثناء جمعى از بنى اميه و عمال و طرفداران آنها بود. پس بيعت نكردن حسين عليه‌السلام مساوى است با غير شرعى بودن حكومت و خلافت، بنابراين خوددارى چنين شخصيتى از بيعت بايد محترم باشد; و اگر بنا باشد مثل او را مجبور به بيعت سازند از اجماع و شورى جز لفظ چيزى باقى نمى ماند، و زور و استبداد جاى هر قاعده و ترتيبى را خواهد گرفت.

و ثانياً فرضاً اگر امام عليه‌السلام يكى از افراد عادى مسلمانان بود باز خوددارى از بيعت موجب جواز هتك احترام و تعرض به حريم حرمت و آزادى، و مباح شدن خون او نمى شد; زيرا چنانكه گفته شد در صورتى كه بيعت يزيد صحيح بود، بر او بيش از عدم مخالفت و معارضه نكردن تكليفى نبود و خوددارى از بيعت باعث هتك حرمت خون كه از هر مسلمانى محترم است نمى شود.

بيعت با يزيد چنانچه اتفاق تمام تواريخ بر آن است مبنى بر تطميع و تهديد و ارعاب بود و چيزى كه در آن ملاحظه نشد، صلاحيت او و مصلحت امت بود و بيشتر كسانى كه به او رأى دادند از روى رعب و زير برق شمشير و نيزه بيعت كردند، و آن عده كمى كه با رغبت و ميل موافقت كردند، همانهائى بودند كه چشم طمع به مقامات لشكرى و كشورى دوخته، و از بيت المال حقوقهاى كلان مى گرفتند و از جوائز معاويه و يزيد برخوردار بودند، خدا مى داند كه چه مبالغ هنگفتى از بيت المال و حقوق فقرا و خلق گرسنه و برهنه صرف اين كار شد، و چه خونهائى به ناحق ريخته شد، و چه ستمكارانى براى اخذ بيعت بر سر كار آورده شدند كه يكى از آنها مغيره بود.

بنابراين، امام و ساير شخصيتهاى اسلامى حق داشتند از بيعت يزيد امتناع نمايند و خود را از آلوده شدن به شركت در مظالم او حفظ كنند و كسى هم حق نداشت آنها را مجبور و ملزم به بيعت سازد، و دليل بر آنكه آنها اين حق را داشتند، يكى امتناع خود آنها است، و ديگر آنكه احدى از مسلمانان آنها را از جهت ترك اين بيعت ملامت و نكوهش نكرد بلكه همگى اصل جواز خوددارى از بيعت و بلكه حرمت بيعت با يزيد را قبول داشتند.

بعد از اين توضيحات و بيان مواد و ادله جواز امتناع از بيعت، مسأله سلب امنيت از حسين عليه‌السلام و توجه خطر به جان آن حضرت كه يك ماده مهم و علت واضح و قانع كننده اى براى قيام و دفاع است، مطرح مى شود.

تواريخ اسلامى همه نقل كرده اند كه جان حسين در خطر بوده، و بنى اميه و حكومت يزيد قصد جانش را كرده بودند و خواه بيعت مى كرد و خواه بيعت نمى كرد خون مباركش را مى ريختند.

روش حكومت و رفتار يزيد و پدرش و عمال آنها طورى بود كه اگر به آن حضرت هم اطمينانهائى در مورد عدم تعرض به جانش مى دادند، قابل اعتماد نبود. آنها مكرر رجال و شخصيتهاى كشور را كه در خانه نشسته و در كارهاى سياسى دخالت نداشتند، فقط براى اينكه در بين مردم سوابق روشن و طرفدارانى دارند كشتند. نه رعايت عهد و پيمان مى كردند و نه امانى را كه به شخص مى دادند محترم مى شمردند. اين بنى اميه و معاويه بودند كه سعد وقاص را محرمانه كشتند و اين بنى اميه و معاويه بودند كه به دست ابن آثال مسيحى عبدالرحمن بن خالد را كه از هواخواهان سر سخت خودشان بود، براى اينكه شايد معارض سلطنت يزيد شود كشتند و قاتل او را با اينكه مسيحى بود بر مسلمانها در شهر حمص حكومت دادند.

اين معاويه و بنى اميه بودند كه حضرت مجتبى و سبط اكبر و نور ديده حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به فجيع ترين صورتى شهيد نمودند، براى اينكه معاويه در عهدنامه، با آن حضرت تعهد كرده بود كسى را وليعهد نكند.

معاويه وقتى به عنوان مشورت موضوع ولايتعهدى يزيد را با افراد خبره و سياستمداران مطرح ساخت، احنف بن قيس به او گفت: اين فكر خيانت و تحميل بر مسلمين است; زيرا با وجود شخصى مثل امام حسن مجتبى كه در بين مردم محبوبيت دارد و نفوذش بقدرى است كه او را از پدرش على هم بيشتر دوست مى دارند، انتخاب شخص متهم و مشهور به فسادى مثل يزيد خطا و خيانت است.

معاويه و بنى اميه همان كسانى بودند كه برخلاف تمام شروط عهد نامه با حضرت مجتبى عليه‌السلام رفتار كردند، و هنوز مركب عهدنامه صلح نخشكيده بود كه وارد كوفه شد، و خطبه اى خواند كه در آن سوء نيت، و هدفهاى خود را آشكار ساخت، و در ضمن آن خطبه گفت:

 كُلُّ شَرْط شَرَطْتُهُ فَتَحْتَ قَدَمَىَّ هاتَيْنِ

هر شرطى نموده بودم، زير پاهايم گذاردم.

و رسماً نقض عهد خود را اعلان كرد با اينكه خدا مى فرمايد:

 وَ اُوفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلاً . (٣٢)

اينان كسانى بودند كه به مسلم بن عقيل عليه‌السلام امان دادند و به امان خود وفا نكردند و آن مرد خدا را شهيد نمودند.

لذا وقتى روز عاشورا قيس بن اشعث به امام گفت: آيا به حكم پسران عمويت تسليم نمى شوى؟ از آنها جز آنچه دوست دارى به تو نمى رسد، امام عليه‌السلام در جوابش فرمود: اَنْتَ اَخُو اَخيكَ تو برادر برادرت هستى آيا مى خواهى بنى هاشم بيشتر از خون مسلم از تو بخواهند (٣٣) يعنى تو برادر محمد بن اشعث هستى كه از طرف ابن زياد به مسلم امان داد، و با آن امان او را به آن وضع دردناك شهيد كردند، با آن سابقه چگونه اين سخنان را مى گوئى و مى خواهى مرا فريب دهى؟

اين يك مطلب ساده و روشنى بود كه هركس دورنماى اعمال گذشته و تاريخ بنى اميه را تماشا مى كرد، مى فهميد، تا چه رسد به كسى كه در روشنائى علم ولايت و امامت، خدا او را از اسرار بزرگ و حوادث آينده با خبر ساخته باشد.

پس حسين عليه‌السلام اگر بيعت هم مى كرد، براى خاطر محبوبيت و موقعيتى كه دارا بود امنيت و مصونيت نداشت و او را شهيد مى كردند. براى اينكه بدانيم حسين عليه‌السلام واقعاً جانش در خطر بوده و چاره اى غير از قيام و دفاع نداشت، همان سخنانى كه در مكه معظمه و در بين راه ضمن پاسخ بزرگان و رجال با شخصيت مى فرمود، كافى است; زيرا كسى غير از خود حسين عليه‌السلام بهتر نمى توانست اين موضوع را تشخيص دهد و روشن كند.

دفاع و قيام، تكليف حسين عليه‌السلام بود احراز موضوع و شرط وجوب نيز با خود آن حضرت بود.

حسين عليه‌السلام مكرر مى فرمود: بنى اميه تصميم گرفته اند مرا بكشند، و هيچكس هم در جواب امام نگفت: بنى اميه اهل اين كارها نيستند، يا اينكار را انجام نمى دهند، از جمله به ابن زبير در مكه فرمود:

 وَاَيْمُ اللهِ لَوْ كُنْتَ فى حُجْرِ هامَّة مِنْ هذِهِ الْهَوامِّ لاَسْتَخرَجُونى حَتّى يَقْضُوابى حاجَتَهُمْ وَاللهِ لَيَعْتَدَنَّ عَلَى كَمَا اعْتَدَتِ الْيَهُودُ فِى السَّبْتِ . (٣٤)

به ابن عباس فرمود: اى پسر عباس آيا مى دانى من پسر دختر پيغمبرم؟ گفت: به خدا قسم آرى، غير از تو كسى را پسر دختر پيغمبر نمى شناسم و يارى تو بر اين امت واجب است، مثل وجوب روزه و زكات كه خدا يكى از آنها را بدون ديگرى نمى پذيرد يعنى طاعات و عبادات بدون يارى تو مقبول نيست حسين عليه‌السلام فرمود: پس چه مى گوئى در حق مردمى كه پسر دختر پيغمبر را از خانه و قرارگاه و زادگاهش و حرم پيغمبر و مجاورت قبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت بيرون ساختند و او را بيمناك نموده اند كه نتواند در نقطه اى قرار بگيرد و در مكانى وطن گزيند و قصد كشتن او را كرده باشند در حاليكه او از راه توحيد و از ولايت خدا و روش پيغمبر و جانشينانش خارج نشده باشد. ابن عباس گفت: نمى گويم در حق آنها مگر آنكه آنان به خدا و رسول كافر شده اند.... (٣٥)

صاحب درّ النظيم از جعفر بن سليمان از كسى كه مشافهة (٣٦) از حسين عليه‌السلام شنيده، روايت كرده كه در آن سالى كه به حج مى رفتم، از كنار جاده عبور مى كردم كه خيمه هاى بسيارى را برافراشته ديدم، گفتند خيمه هاى حضرت خامس آل عبا است، به خدمت آن حضرت مشرف شدم، ديدم نزد عمود خيمه نشسته، و نامه هاى بسيار در پيش داشت و در آنها نظر مى كرد گفتم: يابن رسول الله از چه در اين بيابان بى آب و گياه فرود آمده اى؟

فرمود: بنى اميه اراده قتل من كرده اند، و اينك نامه هاى كوفيان است كه مرا دعوت كرده اند و البته مرا به درجه شهادت مى رسانند.... (٣٧)

وقتى ابوهره ازدى عرض كرد: يابن رسول الله چرا حرم خدا و حرم جدت را بگذاشتى؟ فرمود: واى بر تو! اباهره، بنى اميه مالم را گرفتند، صبر ورزيدم... اكنون مى خواهند تا خون پاك من مظلوم را بريزند; البته اين ستمكاران خون من را خواهند ريخت . (٣٨)

از اينگونه سخنان كه همه دلالت دارد بر آنكه امام به هيچ وجه تأمين جانى نداشته و بنى اميه كمر كشتن آن حضرت را بميان بسته بودند، در كتب تاريخ و مقتل بيش از اينها است. (٣٩)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ الهيات شفا، فصل ٥، مقاله ١٠.

٢ ـ با اينكه برحسب اخبارى كه از طرق اهل سنت رسيده اطاعت زمامداران ستم پيشه و كسانى كه ملتزم به احكام اسلام نيستند، جايز نيست، و رواياتى كه راجع به اطاعت از امرا، به طور مطلق رسيده هم منصرف به زمامدارانى است كه حافظ شرع و مصالح عامّه و هدفهاى اسلامى باشند. مع ذلك آنچه عملاً مشاهده شده روش بيشتر اهل سنت براين بوده كه از هر كس حكومت يافت اطاعت نموده و از زمامدارانى مانند وليد و حجاج و يزيد و جبابره بنى عباس و فسّاق و ستمكاران تبعيت داشته، و آنها را خليفه و امير المؤمنين خوانده و واجب الاطاعه مى شمردند، ولى امروز متفكرين بزرگ آنها اين روش را رد كرده و به شدت اين گونه اطاعت از فسقه و فجره را به باد انتقاد گرفته و از روى خطاى پيشينيان خود پرده برداشته اند.

٣ ـ يكى از نمونه هاى استعباد به بندگى گرفتن بنى عباس اين بود كه در راه كاخ مخصوص و دربار خلافت، سنگى مانند حجر الاسود نصب كرده و بر آن پارچه اطلسى انداخته بودند، و رسم بر اين بود كه هر كس از بزرگان و پادشاهان و دگران عازم ملاقات خليفه بود، اين سنگ را مى بوسيد. وقتى يكى از علما به نام مجدالدين اسمعيل فالى براى اداى رسالتى از جانب اتابيك فارس به بغداد آمد از بوسيدن آن سنگ خوددارى كرد، چون او را ملزم كردند، ناچار قرآن مجيد را بر آن سنگ گذارد و قرآن را بوسيد روضة الصفا .

٤ ـ سوره يوسف، آيه ٤٠.

٥ ـ سوره مائده، آيه ٤٥.

٦ ـ سوره مائده، آيه ٤٧.

٧ ـ سوره احزاب، آيه ٣٦.

٨ ـ سوره آل عمران، آيه ٦٤.

٩ قديد: گوشت خشك كرده و نمك سود، گوشت خشك كرده گاو يا گوسفند يا ماهى به هر طريقى كه خشك كنند و نگاهدارند. فرهنگ عميد .

١٠ ـ ينابيع المودة، ص ٢١٩.

١١ ـ نهج البلاغه، ج ١، ص ٧٦، خ ٣٢.

١٢ ـ مع ذلك اين دو نفر نيز علاوه بر مسأله غصب خلافت و گرفتن فدك، تخلفات ديگر نيز داشتند كه در موارد خود مذكور است به طورى كه وقتى عمر مرد، هشتاد هزار درهم به بيت المال مقروض بود (رجوع شود به نهج البلاغه، ج ٣، ص ١٤٧ تا ١٨٠ و ج ٤، ص ١٦٦ تا ١٩١ و به كتاب الغدير) .

١٣ ـ آقاى سيد قطب! اين تصادف نبود اين نتيجه شوراى شش نفرى عمرى بود كه با چنين كار بى سابقه اى مسلمانان را از اظهار رأى و انتخاب خليفه ممنوع كرده و دست على را از حقش كوتاه كرد و اگر اين شورا نبود بطور يقين در اين موقع مسلمانها على را انتخاب مى كردند.

١٤ ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٥٨٥.

١٥ ـ در اين جريان دست هاى كسانى مانند معاويه، عايشه و طلحه كه قتل عثمان را به صلاح سياست خود مى دانستند نيز در كار بود كه اين كتاب محل شرح آن نيست.

١٦ ـ معاويه از وقتى در شام امارت يافت برخلاف سيره پيغمبر و روش عمومى فرماندهان مسلمين رسم اكاسره و قياصره را كه منتهى به استعباد مردم و بشر پرستى و سلب حقوق جامعه مى شود زنده ساخت.

او هنگام اياب و ذهاب با سواره نظام بيرون مى آمد، وقتى عمر به شام آمد (چنانچه ابن سعد نقل كرده) معاويه را با جبه خز و لباس قيمتى و سواره نظام ديد و هر چند بر او اعتراض كرد، و دره بر سر او زد ولى عذر ناموجه او را پذيرفت و او را به حال خود گذاشت (النصائح الكافيه، ص ١٧٤ و در اسدالغابه (ج ٤، ص ٣٨٦) نقل كرده كه عمر مى گفت: هذا كسرى العرب = اين كسراى عرب است .

١٧ ـ اگر على عليه‌السلام شهيد نشده بود اسلام را در مسير حقيقى خود قرار مى داد و بنى اميه را از دخالت در شؤون مسلمانان بركنار مى داشت ولى شقاوت ابن ملجم مرادى خط سير تاريخ را عوض كرد.

١٨ ـ الاسلام و الاستبداد السياسى، ص ٤٣.

١٩ ـ العدالة الاجتماعية فى الاسلام، ص ١٨٠ و ١٨١.

٢٠ ـ العدالة الاجتماعية فى الاسلام، ص ١٨١.

٢١ ـ سمو المعنى، فى سمو الذات، ص ٧٣.

٢٢ ـ معاويه سياست خطرناك و خائنانه تفرقه بين مسلمين را يكى از اصول سياست خود قرار داد و مسلمانان را به تفرقه و كينه و اختلاف تحريك مى كرد، حتى نمى توانست ميان دو نفر از رجال مسلمانان صلح و صفا ببيند و به هر قسم بود آنها را از هم جدا مى ساخت، ميان مهاجر و انصار، ميان عرب و عجم، ميان يمانيه و مصريه، ميان قبايل، ميان افراد; حتى در بين بنى اميه (جز خاندان ابى سفيان) دشمنى و عداوت مى انداخت و به قول عقاد به حساب صحيح تاريخى بايد معاويه را مفرق الجماعات ناميده و سال استقلال او را به زمامدارى، كه به غلط عام الجماعه گفته اند سال تفرقه و جدائى شمرد به كتاب معاوية بن ابى سفيان فى الميزان رجوع شود.

٢٣ ـ الاسلام و الاستبداد السياسى، ص ١٨٧ و ١٨٨.

٢٤ ـ سمو المعنى، ص ٢٧ و ٢٨.

٢٥ ـ مروج الذهب، ص ٢٢٤ و ٢٢٥.

٢٦ ـ سمو المعنى، ص ٢٨.

٢٧ ـ تذكرة الخواص، ص ٢٨٣.

٢٨ (\*) بگو درباره ما چه انتظارى داريد، جز اينكه يكى از دو خوبى شهادت يا پيروزى نصيب ما مى شود. (سوره توبه، آيه ٥٢ .

٢٩ ـ مجله العدل، شماره ٩ سال ٢ ص ٦ ط نجف اشرف نقل بمعنا.

٣٠ ـ پوشيده نيست كه علت اساسى قيام امام، همان اطاعت از فرمان خدا و اداى تكليف و دفع خطر از اسلام و آئين توحيد و برنامه هاى اسلامى بود چنانچه در زيارت اربعين است: وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فيكَ لِيَسْتَنْقِذُ عِبادَكَ مِنَ الْجِهالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلالَةِ او حسين خون خود را در راه تو نثار كرد تا بندگانت را از جهالت و حيرت گمراهى برهاند، و نگارش مثل اين علت نداشتن تأمين جانى براى تشريح شرايط و احوالى است كه با وجود آن، حتى از لحاظ شخصى و فردى نيز قيام موجه و مشروع و نشانه كمال شجاعت روحى و عزت و كرامت نفس و تن ندادن به ذلت و پستى است.

٣١ ـ يكى از مظالمى كه در آغاز كار و بعد از رحلت پيغمبر، كارگردانان سياست مرتكب شدند همين بود كه وقتى على عليه‌السلام و سائر بنى هاشم و جمعى از مهاجر و انصار از بيعت ابى بكر خوددارى نمودند، آنها را مجبور به بيعت كردند و با اينكه از آنها عملى جز اظهار رأى و دعوت به تجديد نظر و بازگشت به سوى حق صادر نشده بود و بر خلاف حكومت رسميت نيافته هم قيامى نكردند، آنها را تحت فشار گذارده و جرائمى مرتكب شدند كه درحكومتى كه مبنى بر شورا و احترام از آراء اشخاص باشد جايز نيست.

٣٢ ـ العدالة الاجتماعية، ص ١٩٩.

٣٣ ـ الحسن و الحسين، ص ١١٠.

٣٤ ـ الكامل، ج ٣، ص ٢٧٦ ـ ترجمه اين جمله سابقا ذكر شد.

٣٥ ـ مقتل خوارزمى، ف ١٠ ص ١٩١.

٣٦ مشافهه: روبروى يكديگر سخن گفتن شنيدن از راه مشافهه. شنيدن چيزى به طور مستقيم از زبان ديگرى .

٣٧ ـ قمقام، ص ٣٤٥. نظم در رالسمطين، ص ٢١٤.

٣٨ ـ قمقام، ص ٣٤٧.

٣٩ ـ به تاريخ طبرى ج ٤، ص ٢٨٩ و ٢٩٠ و ٢٦٩ و تذكره ص ٢٥١، و كامل ص ٢٧٦ و مقتل خوارزمى، ص ٢١٩; رجوع شود.

# حكومت اسلامى و سياست

اگر كسى بگويد: چون هدف قيام و حركت حسين عليه‌السلام تشكيل حكومت اسلامى و بركنار كردن يزيد بود، قيام آن حضرت سياسى بود. و اگر هدف غير از اين بود پس چرا دعوت اهل كوفه را پذيرفت؟ و چرا پسر عم گراميش مسلم عليه‌السلام را به كوفه فرستاد.

جواب اينست كه:

اولاً، قيام براى تشكيل حكومت حق و عدالت اسلامى و تضمين حسن جريان امور اجتماعى و عمومى و اجراى احكام و نظامات آسمانى قرآن مجيد و اصلاحات حقيقى از شخصيتى مثل حسين عليه‌السلام عين سياست به معنى و مفهوم صحيح و معقول و واقعى آن است و ميان اين سياست با سياستى كه از آن توطئه و نيرنگ و فتنه انگيزى و مقدّمه چينى براى مقاصد شخصى و به دست آوردن قدرت و تفوق، قصد مى شود، هيچ رابطه اى نيست. آن سياستى كه هدف آن تشكيل حكومت اسلامى است، كوشش براى حفظ حقوق و تأمين آزادى انسانها و حكومت خدا و احكام خدا بر مردم است. اما آن سياستى كه در عرف بعضى از مردم عصر ما معمول شده به معناى طلب حكومت و تفوق بر جامعه و استثمار ديگران است; پر واضح است كه چنين سياستى مذموم است.

سياست على، سياست بود و سياست معاويه هم سياست شمرده مى شد. هردو جنگ مى كردند، و هر دو قشون و سپاه داشتند اما اين كجا و آن كجا؟ على جنگ مى كرد:

 لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِىَ العُلْيا (١)

تا اينكه كلمه خدا برترى يابد

جنگ مى كرد تا احكام خدا حاكم بر همه گردد و مساوات و عدالت اسلامى برقرار شود. معاويه جنگ مى كرد تا زمامدار و برگردن مردم سوار شود و بر مال و جان و ناموس جامعه مطابق ميل و هوسش حكمران باشد، البته اگر غرض از سياست، روش معاويه و عمرو عاص باشد، مذموم و نزديك شدن به آن نزديك شدن به آتش است، و اگر غرض از سياست، روش پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام باشد از عاليترين صفات كمال بشر است.

همكارى عموم و نظارت قاطبه مردم و اجراى عدالت و برقرارى نظم صحيح و تشكيل اجتماع هرچه بهتر و مترقى تر، و برپائى حكومت اصلح و مسؤوليت مشترك، جزو برنامه هاى عالى اسلام است. هرگز اين سياست از ديانت و روحانيت جدا نيست، و اين سخن كه بر زبانهاى افرادى بى اطلاع از حقايق اسلام افتاده: روحانيت از سياست جدا است ، سخن بيگانگان و دشمنان اسلام است كه مى خواهند اسلام را تجزيه كرده و آن را در دائره عبادات و اخلاق، محبوس كنند و از اتحاد مسلمين و تجديد عظمت آنها و اجراى نظامات اسلام مانع شده و قوانين فاسد بيگانگان و روش كفار را در بين مسلمانان رايج سازند.

اگر مسلمانى چنين عقيده اى را داشته باشد يعنى اسلام را فقط يك سلسله برنامه هاى روحى و معنوى بداند و برنامه هاى ديگر اسلام را در كشوردارى، عمران و حقوق، انتظامات و آئين داورى و غيره انكار كند طبق موازين و شرايطى كه در فقه مقرر شده محكوم به كفر و خروج از اسلام خواهد بود.

اين عقيده كه اسلام شامل تمام مسائل زندگى اجتماعى و فردى مسلمانان است و اسلام براى همه، دين و عقيده، وطن، حكومت، قانون، روحانيت، سياست، صلح و جنگ و همه چيز است و از هيچ يك از شؤون و مسائل حيات بشر جدا نيست، عقيده اى است كه بايد كاملاً به مسلمانها تفهيم شود و حقايق و معانى بلند آن تشريح گردد.

هر مسلمان به خصوص افراد مؤثر در جامعه بايد در سكوت و كناره گيرى از مسائل اجتماعى و در نطق و دخالت و قيام خود، به پيشرفت اسلام و اجراى احكام و ترقى و عظمت مسلمانان متوجه باشد.

بنا بر اين شكى نيست كه اصلاحات و مدافعه از اوضاعى كه در آن عصر اسلام را تهديد مى كرد، با تشكيل حكومت اسلامى و گرفتن مسند خلافت از عنصر ضد اسلام و ناپاكى مثل يزيد تأمين مى شد، و اگر حسين عليه‌السلام كه هم امام منصوص و هم از هر جهت شايستگى و صلاحيتش مورد اتفاق مسلمانان بود، زمامدار مى شد آن مفاسد مرتفع و اسلام در مسير واقعى خود به جلو مى رفت.

پس در صورت همكارى و يارى مردم، قيام حسين عليه‌السلام براى بركنار كردن يزيد و تشكيل حكومت اسلامى شرعى و واجب بود، و اين مقصد قيام را از حقيقت و خلوص و حفظ دين و خير و اصلاح خارج نمى ساخت و به طلب سلطنت و اغراض سياسى آلوده نمى كرد.

اين اصل، يعنى تأسيس حكومت اسلامى در صورت همكارى مردم ارزش آن را داشت كه حسين عليه‌السلام براى آن قيام نمايد، بلكه در صورت همكارى و پايدارى و استقامت مردم شايد بهترين و نزديكترين راه به هدف حسين عليه‌السلام بود، ولى چون آن حضرت علاوه بر علم امامت، از اوضاع اجتماعى و اخلاقى مردم و شدت سوء نيت و ظلم بنى اميه، شهادت خود را پيش بينى مى كرد، تصميم گرفت با صداى مظلوميت و عكس العمل تحمل آن مصائب جانكاه مسلمانان را بيدار و اسلام را نجات دهد.

و ثانياً قبول دعوت مردم كوفه و اعزام مسلم عليه‌السلام براى اين بود كه پس از مرگ معاويه و ولايتعهدى يزيد كه به فسق و فجور و انحراف از تعاليم اسلام معروف و مشهور بود، مسلمانان بيدار و متوجه، در سرگردانى و تحير عجيبى افتاده و سنگينى حكومت تحميلى يزيد آنها را ناراحت كرده بود. عالم اسلام از نظر عموم جز جيره خواران و دست نشاندگان بنى اميه بدون خليفه و زمامدار شرعى بود! زيرا بنا بر مذهب شيعه، حسين عليه‌السلام امام و خليفه منصوص و تعيين شده از جانب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و بنابر نظر ديگران هم زمامدارى يزيد شرعى نبود، چون هم انتخابش از طرف معاويه مبنى بر رعايت مصلحت مسلمين نبود، و هم اهل حل و عقد و بزرگانى كه رأيشان ميزان رأى عموم بود، از بيعت با او خوددارى كرده بودند. كسانى هم كه به او رأى داده يا سكوت كرده بودند، از بيم شمشير ابن زيادها و مسرف بن عقبه ها، يا به طمع جوائز و گرفتن پول و درجه و مقام بود. حتى در خاندان بنى اميه، مروان و ديگران با آن مخالفت كردند و معاويه آنها را با پول و رشوه دادن و حكومت ساكت كرد و براى مروان ماهى هزار دينار و افراد ديگر را صد دينار اضافه حقوق قرار داد. (٢)

و به طور كلى جز كسانى كه تحت تأثير تهديد يا تطميع و حفظ منافع بودند، نوع مردم از حكومت يزيد نگران، و بيعت با او را شرعى و سبب وجوب اطاعت و حرمت خروج بر او نمى دانستند.

و از سوى ديگر با شخصيت ترين كسى كه نامش بر زبانها بود و مسلمانها به او ارادت داشتند و براى خلافت و رهبرى مسلمانان شايسته تر از هركس مى شناختند حسين عليه‌السلام بود. براى اصلاح و تأسيس حكومت اسلامى چشمها از او برداشته نمى شد و اگر او كه صاحب حق و در نظر همه سزاوارتر از هركس بود، از گرفتن حق خويش خوددارى مى كرد و به وضعى كه پيش آمده رضايت مى داد، دست ديگران هم بسته مى شد، و همه آن را در رضايت به حكومت يزيد عذر و حجت قرار مى دادند، پس آنچه در مرحله اوّل بر حسين عليه‌السلام لازم بود اين بود كه از بيعت با يزيد امتناع نمايد و دست مسلمانها را براى اقدام و تجديد حكومت اسلامى و همكارى بازگذارد و آنها را با بيعت و تسليم خود در برابر عمل انجام شده قرار ندهد و حجت را بر آنها تمام سازد و در مرحله بعد هم بايد براى اتمام حجت، دعوت آنها را براى تأسيس حكومت اسلامى به رهبرى خودش بپذيرد.

لذا وقتى نامه ها و فرستاده هاى مردم عراق و رؤساى قبائل، به آن حضرت رسيد كه از او دعوت كرده بودند رسماً زمامدارى و خلافت را عهده دار شود و اظهار انقياد و اطاعت و فداكارى و دلسوزى براى وضع ناهنجار مسلمين نموده بودند، و نامه ها و فرستادگانشان متوالى و متواتر شد و بظاهر حجت را بر امام در اين موقع حساس تمام كردند آن حضرت پيشنهاد آنها را پذيرفت و پسر عم عزيز و ارجمندش را به كوفه فرستاد.

معلوم است كه با آن همه اصرار و اظهار حضور مردم عراق در چنان فرصت تاريخى، ناگزير بود دعوت آنها را بپذيرد. اگر او به داد مردم نرسد و صداى استغاثه آنها جواب ندهد پس مردم چه كنند؟ و جامعه مسلمانى كه خود را تشنه اصلاحات مى داند، چه راهى پيش گيرد؟ سزاوار نبود حسين عليه‌السلام دعوت آنها را كه مدعى همه گونه اظهار اخلاص و فداكارى بودند ردّ كند و به سوء نيت و پيمان شكنى متهم سازد. و آنان را به جرم رفتار و كردارشان با پدر و برادرش مؤاخذه نمايد.

يا چنانچه بعضى مى گفتند، به آنها بگويد: شما اول شهر را تصرف كنيد و عامل يزيد را بيرون نمائيد، وقتى بدون منازع شد مرا بخوانيد تا بيايم. حسين عليه‌السلام اين پيشنهاد را نداد زيرا به او گفتند: بدون رهبر، انقلاب عليه حكومت اموى نتيجه بخش نيست و به علاوه معنى آن اينست كه شما خود برويد و جنگ كنيد و كشته بدهيد، اگر ميدان را صاف و بى مانع كرديد مرا بخوانيد تا زمامدار شوم، اين پيشنهادها در افكار مردم بهانه جوئى و شانه خالى كردن از زير بار تكليف شمرده مى شد.

آنها زبان حال و مقالشان اين بود: ما امام نداريم، پيشوا نداريم، جامعه اسلام بدون رهبر و امامى كه قائم به امور باشد مخصوصاً با روى كار آمدن جنايتكارى مثل يزيد، متلاشى مى شود بايد فكرى كرد و چاره اى انديشيد، ما هرچه فكر كرده ايم و مشورت نموده ايم، جز آنكه تو كه پسر پيغمبرى، به داد اسلام برسى و حكومت اسلام را از دست اين ناكسان خلاص سازى و به سوى ما بيائى چاره اى نيست.

اين پيشنهاد را در آن عصر و در آن شرايط حسين عليه‌السلام بايد بپذيرد و اگر خدعه و نيرنگ هم بود، تكليف او پذيرفتن بود، چنانچه در بعضى از كتب مقتل است كه فرمود:

 مَنْ خادَعَنا فِى اللهِ اِنْخَدَعْنا لَهُ

هركس در كار خدا با ما خدعه و نيرنگ كند، خدا هم از جانب ما خدعه‎اش را به او باز مى گرداند.

قبول اين پيشنهاد و اعزام مسلم بن عقيل و دست به كار شدن براى تأسيس حكومت اسلامى مربوط به سياست به معناى طلب ملك و رياست نبود، اين سياست، سياست اسلامى، و وظيفه دينى و وجدانى و قيام براى خدا بود.

لذا با اينكه مى دانست جريان به كجا منتهى مى شود، دعوت اهل كوفه را پذيرفت و مسلم را به آنجا فرستاد.

مسلم به كوفه آمد و بدون آنكه مالى و رشوه اى براى سران قبائل بياورد (٣) يا وعده مقام و منصب به كسى دهد يا كسى را تهديد كند، در محيطى آزاد شروع به كار كرد و چنانچه مى دانيم با حسن استقبال مردم كه كاشف از همان خواسته هاى واقعى و كمال خوش بينى آنها به حسين عليه‌السلام و تنفر شديدشان از بنى اميه بود روبرو شد، و هجده هزار نفر يا شصت هزار نفر با او با رغبت و شوق بيعت كردند و تشكيل خلافت اسلامى پى ريزى شد و زمامدارى حسين عليه‌السلام رسميت يافت و چون اهل حل و عقد و مسلمانان آزادانه با احدى جز آن حضرت بيعت نكرده بودند، آن حضرت در عرف كسانى هم كه خلافت را با اجماع مى دانند، خليفه شرعى گرديد و اين بيعت، يك بيعت واقعى بود، زيرا نه پول در كار بود و نه زور، ولى متأسفانه حوادثى كه پيش آمد و محبت مال و زر و زيور دنيا و بيم از مرگ و ضعف ايمان و فقدان شجاعت اخلاقى، آنها را از استقامت و فداكارى در راه مقصد و عقيده بازداشت تا با آن وضع اسف انگيز و جنايت بار، عهدشكنى و بي وفائى كرده و ذليل و مغلوب مطامع پست مادى شدند.

بديهى است آنچه از حسين عليه‌السلام صادر شد از جواب نامه ها و اعزام مسلم و عزيمت خود آن حضرت به سوى عراق، همه بظاهر پاسخ مثبت به نداى التجاء و استغاثه مردم كوفه و كوشش براى تشكيل حكومت اسلامى بود.

اما چون باطن كار بر آن حضرت معلوم بود و چون او برنامه اى را كه انبيا و اوليا اجرا كردند اجرا مى نمود، دعوت مردم كوفه را قبول و حجت را بر آنها تمام كرد و مفاد آيه كريمه

(لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَة وَيَحْيى مَنْ حَىَّ عَنْ بَيِّنَة)

را به كار بست.

همانطور كه يكى از فوائد دعوت پيغمبران قطع عذر و لِئَلاّ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ است.

حسين عليه‌السلامكه خليفه و جانشين پيغمبر بود هم با مردم اتمام حجت و قطع عذر كرد.

و حوادث كوفه و بي وفائى و پايدارى مردم نشان داد كه تشكيل حكومت اسلامى در آن شرايط ميسر نيست و راه دفع خطرات از اسلام، خوددارى از بيعت و تسليم و استقامت و تدارك انقلاب فكرى و تهييج احساسات و فداكارى و بى اثر كردن برنامه هاى تخريبى بنى اميه است.

و خلاصه جواب اينست كه با حساب دقيق، نجات اسلام از يكى از دو راه ممكن بود: نخست تشكيل حكومت اسلامى و بركنار كردن يزيد. دوم فداكارى در راه امتناع از بيعت و تسليم و استقبال از شهادت و مظلوميت فوق العاده; امّا چون راه اول به علّت ناپايدارى مردم به نتيجه نمى رسيد، امام عليه‌السلام از آغاز كار راه دوم را انتخاب كرد، و براى اتمام حجت تا وقتى پيمان شكنى مردم كوفه علنى و آشكار نشده بود از راه مشترك به طرف مقصد دوم مى رفت.

پس، تشكيل حكومت اسلامى اگر چه هدف عالى و مقصد مقدسى بود كه طلب آن، از مقام امامت و عصمت حسين عليه‌السلام چيزى كم نمى كرد بلكه قيام براى آن نيز از جانب آن حضرت بجا و سزاوار بود; اما چون شرايط آن موجود نبود، با علم امام به واقع و پيش بينى آينده، نمى توان آن را از علل و اسباب قيام شمرد.

## دفع اشتباه كارى

مسلّم است هركس تاريخ قيام حسينى را مطالعه نمايد شيفته و دلباخته فداكارى و حق پرستى آن حضرت مى شود و براى او شكى باقى نمى ماند كه حسين مرد حق بود و براى حق قيام كرد و جان خود و عزيزترين ياران را در راه حق داد.

اگر كسى بخواهد بر اساس دشمنى با اسلام و خاندان رسالت و ولايت، يا همكارى با سياست استعمارگران و پاره اى از خاورشناسان مزدور استعمار (مانند لامنس) ، از بنى اميه و يزيد دفاع نمايد يا با خرده گيريهاى مغرضانه از عظمت اين نهضت بكاهد و افراد بى اطلاعى را كه وارد محيط اسلام نيستند و به شخصيت و مقام ارجمند دينى حسين عليه‌السلام معرفت ندارند، گمراه سازد، نخواهد توانست; زيرا حربه تهمت و افترا، اگر در موارد ديگر كارگر شده در اينجا تاثير نكرد، و خلوص حسين در فداكارى در راه دين و حمايت از حق چنان ظاهر شد كه تمام پرده هاى ابهام و اشتباه كارى ها را پاره ساخت.

حتى خود بنى اميه چون ديدند حسين را نمى توان به تهمت هاى سياسى، يعنى طلب سلطنت و جاه آلوده كرد و براى قتل آن حضرت هيچ عذر مقبول ندارند، هركدام براى اينكه دامن خود را از عار و ننگ اين ظلم فجيع پاك سازند شركت خود را در قتل امام انكار مى نمودند و هركس ديگرى را مقصر قلمداد مى كرد، با اين همه نتوانستند در جامعه اسلامى خود را در ارتكاب قتل آن حضرت معذور معرفى كنند.

كسانى كه از روى اغراض پليد خواسته اند از اهميت و اعتبار اين نهضت بكاهند معدود و انگشت شمارند.

يكى از اين افراد كه در پيشينيان شايد در اين گمراهى; و انحراف فكرى منفرد باشد ابوبكر بن العربى است كه به او نسبت مى دهند گفته است

 اِنَّ حسيناً قُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ (٤)

حسين عليه‌السلام با شمشير جدش كشته شد!.

اين كلام اگر چه به ظاهر دفاع از كشندگان حسين عليه‌السلام است كه برحسب روايات متواتره و اجماع امت، بزرگترين جنايتها را مرتكب شده و خشم خدا و رسول و شقاوت و خسران دنيا و آخرت را براى خود خريدند; ولى در واقع اسائه ادب گستاخى به مقام شامخ پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

ابن العربى گمان كرده كه شمشير رسالت و نبوّت، شمشير ضحاك و چنگيز بوده است كه حسين عليه‌السلام ـ با آن كشته شود.

ابن العربى مى گويد: آن شمشير ستمى كه به دست بنى اميه بود، شمشير پيغمبر بود!

مى گويد: آن شمشيرى كه معاويه با آن خون مسلمانان بيگناه، و صحابه عاليقدر و تابعين را ريخت شمشير پيغمبر بود!

مى گويد: آن شمشيرى كه مردانى مانند عمار، اويس، خزيمه، ابن تيهان، حجر بن عدى و ساير شهداى مرج راهط، و رشيد هجرى و ميثم تمار با آن كشته شدند شمشير پيغمبر بود.

ابن العربى مى گويد: آن شمشيرى كه مدينه را قتل عام كرد و در حرم پيغمبر خون مسلمانها را ريخت، و حرمت مقدسات اسلامى را هتك، و ناموس زنان با عفت و نجابت مدينه را به باد داد، شمشير پيغمبر بود. و بالأخره مى گويد: شمشيرى كه به دست يزيد، زياد، ابن زياد، مسلم بن عقبه، بسر بن ارطاة و حصين بن نمير و حجاج و وليد و امثال اين ستمكاران بود، شمشير پيغمبر بود!

## پناه بر خدا

اهانت به مقام مقدس پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين بالاتر نمى شود كه كسى صريحاً يا به كنايه بگويد: شمشير او به دست اين افراد بود، يعنى اين افراد مظهر برنامه هاى سياسى و نظامى اسلام بودند.

 لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ وَ اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُون .

جا دارد كه براى مثل اين مصيبتها كه در اسلام، افرادى مانند ابن العربى پيدا شوند و جسارت و دشمنى را با اهل بيت رسالت به اين حد برسانند، عوض اشك خون گريه كنيم.

دشنام و ناسزا به پيغمبر و به اسلام از اين جمله ابن العربى بدتر نيست؟

نه، اى ابن العربى! حسين و ياران و اصحابش و هر كس براى يارى حق و نصرت اسلام قيام كرد، با شمشير پيغمبر كشته نشد.

حسين عليه‌السلام ، با شمشير عتبه و شيبه و وليد و مشركينى كه با اسلام مبارزه كردند كشته شد. با شمشير كفر و ارتجاع، با شمشير ابى سفيان و پسرهايش كه در جنگ بدر و اُحد و احزاب به روى اسلام كشيده شد، با شمشيرى كه حمزه را با آن كشتند، با شمشير معاويه و عمرو عاص و مروان، كشته شد. حسين با شمشير شما نويسندگان متملق و چاپلوس كشته شد.

يكى ديگر از اين افراد محمد خضرى بيگ صاحب كتاب محاضرات تاريخ الامم الاسلاميه است كه در كتاب نامبرده به اسلام و تاريخ خيانتها كرده است.

اين مرد كه ناصبى و طرفدار بنى اميه مخصوصاً معاويه و يزيد بوده، قيام حسين عليه‌السلام را يك تندروى و انتحار سياسى و ترك حزم و دورانديشى و خوش گمانى به مردم عراق شمرده و با الفاظى اعتراض آميز از نهضت حسين عليه‌السلام انتقاد كرده و به جاى اينكه بنى اميه و مخصوصاً معاويه را كه موجب تفرقه و اختلاف مسلمين شد و برخليفه بحقّ خروج كرد و پسرش يزيد را كه شايستگى نداشت، به رسم اكاسره و قياصره، وليعهد ساخت، نكوهش و توبيخ كند به روش پاك و مقدس حسين عليه‌السلام و قيام او برضدّ يزيد، حمله كرده و در پايان مقال مى گويد:

حسين عليه‌السلام در موقعى با يزيد مخالفت كرد كه هنوز از او جور و ستمى ظاهر نشده بود.

ما مى گوئيم: در محيط مسلمين و جهان اسلام خصوصاً با توجه به سوابق روشن سيد الشهداء عليه‌السلام و فضايل و مناقب او و اخبار و احاديث متواتره اى كه در شأن و بلندى مقامش از پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده، احتمال آنكه حسين در اين قيام قدمى به اشتباه برداشته باشد مردود و منفى است و مصاب بودن آن حضرت، يك فكر عمومى و نظر و رأى همگانى است.

در عصر ما عموم عقلاء و طبقات فاضل دنيا براين عقيده هستند كه بايد تا سرحد امكان با ظلم و ستم و استثمار ضعيفان مبارزه كرد و حيات و بقاى ملل را وابسته به مقاومت آنها در برابر ظلم و ستم مى دانند و روش حسين را مى ستايند، او را پيشواى فداكاران راه نجات بشر و آزادى ملتها و اصلاحات مى دانند و به ياوه سرائيهاى خضرى بيگ ناصبى كسى اعتنا نمى كند و كسانى كه اين ياوه ها بر قلم و زبانشان جارى شود مورد طعن و ردّ مسلمين واقع مى شوند. مع ذلك بطور اختصار با توجه به پاسخهائى كه دانشمند مصرى استاد محمد رضا در كتاب الحسن و الحسين سبطا رسول الله به خضرى بيگ داده چند پاسخ به او مى دهيم:

١ ـ خضرى بيگ گمان كرده، قيام حسين عليه‌السلام به منظور طلب سلطنت بوده و حاصل نشدن آن به علت ترك حزم و احتياط و آماده نساختن وسائل و اسباب بوده است; از اين جهت حركت امام را بدون مطالعه عاقبت كار و دور انديشى شمرده و مورد انتقاد قرار داده است.

ولى چنانكه مكرر گفته ايم: قيام امام براى طلب حكومت نبود و آن حضرت از عواقب امر مطلع بود و ديگران هم از مآل و پايان اين حركت آگاه بودند و امام خود را مكلّف مى دانست كه در برابر وضعى كه پيش آمده عكس العمل نشان دهد.

او بيعت با يزيد را جايز نمى دانست و امتناع از آن را هرچند به قيمت خون پاكش تمام شود واجب مى دانست.

حسين در بين امّت شخصيت اول و تمام شرايط زمامدارى اسلامى در او جمع بود. او از خاندان رسالت بود، به صلاح امت اهميت مى داد. چگونه راضى شود خلافت بازيچه جوانى فاسق، فاجر و متجاهر به گناه گردد.

اگر امر به معروف و نهى از منكر واجب باشد، حسين عليه‌السلام اول كسى بود كه بايد به آن عمل كند، و اول كسى است كه بايد براى پاك كردن محيط از منكرات و كفر و ظلم اگر چه به بذل جان باشد، اقدام كند. اگر حسين عليه‌السلام در راه بقاى دين دفاع از شرع، مجاهده و فداكارى نكند پس چه كسى جهاد كند؟

حسين فداكارى و جان نثارى در راه اقامه حق و اماته باطل و نجات اسلام را واجب مى دانست كه فرمود:

 لا اَرَى الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً، وَلاَ الْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ اِلاّ بَرَما

و فرمود:

 لا اُجيبُ ابْنَ زِياد فَهَلْ هُوَ اِلاَّ الْمَوْتُ فَمَرْحَباً بِهِ .

اشتباه يا اشتباه كارى خضرى بيگ در اينجا است كه قيام امام را با قيام سياستمداران و رياست طلبان تاريخ مقايسه كرده و آن را انتحار سياسى و ترك حزم شمرده با آنكه اين قيام از هرگونه شائبه اغراض دنيائى و شخصى منزه و مبرا بود و در فصل اول همين بخش روشن ساختيم كه قيام امام يك قيام الهى و اداى تكليف دينى و مأموريت خدائى بود و بايد آن را با قيامهاى مشابه آن (نهضتهاى انبياء و اولياء) مقايسه كرد كه به اتكاى نيروى مادى و ظاهرى نبود.

ابراهيم خليل در حاليكه نه قشونى داشت و نه شمشير و اسلحه و نه همكار و همفكرى، در برابر پادشاه جبارى مانند نمرود قيام كرد و خدايان و مقدسات او و ملتش را خوار شمرد، بتهايشان را شكست و پايمال نمود. موساى كليم چوپان پشمينه پوش فقير از فرعون مصر خواستار شد كه دست از دعواى خود بردارد و استعباد بندگان خدا را ترك كند و بنى اسرائيل را آزاد سازد، او را گمراه شمرد و از او و قشون و سپاهش بيم نكرد.

محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى معين و يار و ياور و تنها و بى جمعيت و لشكر، پرچم دعوت گردنكشان متكبر عرب و عجم را به دوش گرفت، و قبائل مشرك و وحشى را كه سيصد و شصت بت داشتند، به توحيد و پرستش خداى يگانه خواند و به پادشاه ايران و قيصر روم نامه نوشت و همه را دعوت به پذيرش دين خدا كرد.

يحياى پيغمبر، مردم را به سوى خدا خواند، پادشاه ستمكارى او را كشت و سرش را براى فاحشه اى به هديه بردند.

حسين مردم را به حق و عدالت و دين جدش دعوت كرد، او را كشتند و سرش را براى يزيد هديه بردند.

زكريا و ساير پيغمبرانى كه كشته شدند، يا مردم دعوتشان را پذيرفتند، با اتكا به كدام اسباب ظاهرى و وسايل مادى قيام كردند.

قيام اين طبقه جز مأموريت دينى، باعثى نداشت و غلبه و شكست ظاهرى براى آنها يكسان بود.

در عصر انبيا نيز كسانى بودند كه دعوت ايشان را تندروى و بى احتياطى و استقبال از مرگ و هرگونه خطر مى شمردند، بلكه آنها را به باد استهزاء و تمسخر مى گرفتند، چون هدف انبيا را از هدف مردمان دنيا طلب و جاه دوست تميز نمى دادند و نهضتهاى روحانى و معنوى و آسمانى را كه براساس اطاعت امر خدا و فضيلت و بشر دوستى و حقيقت و عدالت و اتمام حجت است، مانند نهضتهاى دنيائى كه براساس حبّ به دنيا و جاه و رياست و منفعت شخصى است گمان مى كردند.

٢ ـ به نظر خضرى بيگ، حسين عليه‌السلام وقتى قيام كرد، هنوز از يزيد ستمى ظاهر نشده بود و بهتر اين بود كه صبر كند و حرفى نزند و حكومت او را امضا كند تا يزيد بر مركب مرادش سوار شود و ظلم و ستمش عالم را بگيرد، آن وقت قيام كند!

خضرى گمان كرده حسين عليه‌السلام يزيد را نمى شناخت، يا مسلمانها او را نمى شناختند.

يزيد مشهور به فساد اخلاق و اعمال زشت بود. ميگسارى و سگبازى و تجاهر او به معاصى معروف بود كسانى كه در زمان معاويه با ولايتعهدى او مخالفت كردند همه فساد اخلاق و سوء رفتار او را مانع زمامدارى او مى دانستند.

يزيد در زمان پدرش حتى وقتى به مدينه مى آمد، با آنكه مى دانست كردار و رفتارش به گوش بزرگان اسلام و صحابه مى رسد، دست از ميگسارى بر نمى داشت. (٥)

امام در همان عهد معاويه، او را مى شناخت و به معاويه فرمود: تو مى خواهى مردم را به اشتباه بيندازى، مثل آنكه غائبى را وصف كنى يا كسى را كه در پشت پرده است به شناسانى، يزيد خودش خود را با سگها و كبوترهايش و كنيزان خواننده و نوازنده اش و با انواع كارهاى لهو شناسانده است، رها كن آنچه را اراده كرده اى! سود نمى دهد تو را اين كه بر خدا وارد شوى در حالى كه بار گناهى كه از ستم به اين خلق دارى بيشتر از اين باشد. (٦)

٣ اگر يزيد بعد از شهادت امام عليه‌السلام عدل و داد پيشه كرده وبه كتاب و سنت عمل نموده بود و آن كردار زشت و رفتار نكوهيده را ترك كرده بود، جا داشت كسى بگويد حسين او را چنانكه بايد نشناخت و در نهضت شتاب فرمود.

ولى بعد از آنكه حادثه، كربلا و اسارت خاندان پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و واقعه حرّه و تخريب مكه معظمه و مداومت او به معاصى و تجاهر به فسق و فجور و گناهان كبيره، او را بيش از پيش به مردم معرفى كرد، اينگونه ايراد از خضرى بيگ جز آنكه حكايت از عداوت با اهل بيت مى كند معنائى ندارد.

٤ ـ سخنان خضرى بيگ يا از جهت تعصب يا از جهت عدم درك هدف اسلام است او گمان مى كند هركس عليه هرحكومتى در هر شرايطى قيام كند، عامل تفرقه و اختلاف است و بايد از هر ظالم و ستمگر و هر حكومتى، تمكين و اطاعت كرد و با او همكارى و سازش نمود تا تفرقه و اختلاف پيش نيايد و اتحاد و همكارى، پسنديده است اگر چه با ستمكاران و براى ظلم و ستم باشد و همه بايد با حكومت يزيد، وليد، حجاج، معاويه و بيدادگران تاريخ از در سازش در آيند و آنها را به رسميت بشناسند تا تفرقه ايجاد نشود. نه، خضرى بيگ! سخت گمراه شده اى، اختلاف و تفرقه بين اهل حق و باطل هميشه بوده و هيچ شريعتى اجازه نمى دهد كه اهل حق تسليم اهل باطل شوند، براى آنكه تفرقه و اختلاف حادث نشود. با اين حساب شما، ابراهيم خليل هم كه در مقابل نمرود، و پيامبر عظيم الشأن اسلام كه عليه بت پرستى قيام كرد، العياذ بالله عامل تفرقه و اختلاف شدند.

نه آقاى خضرى! ريشه اختلافات مسلمين: حكومت امثال معاويه مفرّق الجماعات، و يزيدها و مخالفت آنان با تعاليم دين و دستورات اسلام و جاه پرستى و دنيا طلبى بود.

٥ آقاى خضرى بيگ! در نزد امام عليه‌السلام حساب كار روشن بود و باكمال بيدارى و هشيارى به سوى مقصد و هدفى كه داشت مى رفت و از ماوراى پرده هاى زمان، اوضاع بعد را پيش بينى مى كرد و تدارك كار را چنان ديد كه حكومت بنى اميه در خشم و نفرت عمومى محو و از شمار حكومتهاى اسلامى خارج و به لعن ابد گرفتار گردند حسين در اين جهت كه بنى اميه و مخصوصاً يزيد و معاويه را از پا در آورد و پرده از باطن كار آنها بردارد و مسلمانان را با خودش در باطل بودن آنها هم صدا كند و اسلام را از شرّ آنها نجات دهد، تمام قوايى را كه لازم بود، براى اينكار بسيج نمود و دقيقه اى از دقايق، حزم و احتياط را ترك نكرد و در راه تأمين مقصد و هدف خويش تمام اطراف و جوانب كار را ملاحظه فرمود و مقدمات را چنان فراهم كرد كه مقصدش تأمين گشت و صداى مظلوميتش در عالم پيچيد، و بنى اميه منفور و مخذول شدند و نقشه هائى كه داشتند بى اثر شد، و پسر يزيد معاويه دوم رسماً بر منبر دمشق به مظالم و جرائم پدر و جدش، و فضايل على عليه‌السلام و صلاحيت اهل بيت شهادت داد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ وَ كَلِمَةُ اللهِ هِىَ الْعُلْيا سوره توبه آيه ٥٢.

٢ ـ ابوالشهداء، ص ١٣٠ و ١٣١.

٣ ـ حضرت مسلم براى مخارج خود هفتصد درهم در كوفه قرض كرد كه در هنگام شهادت وصيت به پرداخت كرد ابوالشهداء، ص ١٤٦ و سائر كتب مقتل .

٤ ـ سمو المعنى، ص ٧١.

٥ ـ كامل ابن اثير، ج ٣، ص ٣١٧.

٦ ـ الامامة و السياسة، ج ١، ص ٥٣.

# القاى نفس در تهلكه

(١)شايد كسى بگويد اگر هدف انسان كشته شدن و مظلوميت، و اسارت اهل و عيال باشد القاء نفس در تهلكه است كه عقلاً و شرعاً برحسب آيه كريمه

(وَلا تُلْقُوا بِاَيْديكُمْ اِلَى الْتَهْلُكَةِ) (٢)

خودتان را به هلاكت نيندازيد.

جايز نيست پس چگونه امام عليه‌السلام براى شهادت و كشته شدن بيرون شد و مقدمات آن را با اختيار خود فراهم ساخت، كشتن امام و اسارت خاندان نبوت بزرگترين جنايات است و مبغوض خدا است، و غير از زيان و ضرر سودى ندارد.

جواب اينست كه:

١ القاى نفس در تهلكه يكى از موضوعاتى است كه به حسب اختلاف احوال و عناوين، گاه موضوع حكم تحريمى و گاه موضوع حكم الزامى و وجوبى مى شود و اينطور نيست كه مطلقاً القاى نفس در تهلكه حرام باشد، بلكه گاهى هم واجب مى شود، و اگر فرضاً اين آيه عموم داشته باشد با ادله ديگر تخصيص مى خورد.

اگر اسلام در تهلكه بيفتند، و نجات آن از تهلكه متوقف بر القاى نفس در تهلكه باشد آيا باز هم القاى نفس در تهلكه جايز نيست؟

و آياعقلاً و شرعاً كسى كه براى حفظ جان خود اسلام را در تهلكه بگذارد مسؤول نيست؟ و آيا اين مورد از دفاع و جهاد اولى به فداكارى و وجوب نيست؟

فلسفه جهاد و دفاع، دعوت به توحيد و آزاد كردن بشر از پرستش غير خدا و حفظ اسلام و نجات دين از تهلكه و يا حفظ كشور اسلام از تسلط اجانب است كه بر مردم طبق احكام جهاد و دفاع با يقين به كشته شدن و افتادن نفوس بسيار در تهلكه واجب است.

اگر دفاع از سنگر و مرزى، توقف بر كشته شدن جمعى از لشكر پيدا كرد و براى حفظ مملكت اسلام، دفاع از آن ضرورت داشت، بايد با تحمل تلفات سنگين به دفاع پرداخت و اين القاى در تهلكه، جايز بلكه واجب است.

٢ ـ اين حكم حرمت القاى نفس در تهلكه حكم ارشادى و تأييد حكم عقل به قبح القاى در تهلكه است و بديهى است كه استنكار عقل در موردى است كه مصلحت مهمتر در بين نباشد ولى اگر حفظ مصلحت بزرگترى توقف بر آن يافت، عقل به جواز و گاه به لزوم و حسن القا حكم مى نمايد.

٣ ـ هلاك و تهلكه به چند نحو متصور است كه از آن جمله، فنا و ضايع و بيهوده شدن است، و ممكن است مراد از تهلكه در آيه شريفه اين قسم هلاكت باشد و اين در موردى است كه در القاى در تهلكه، مقصد صحيح شرعى و عقلى نباشد; اما اگر مقصد صحيح و شرعى مثل حفظ دين و اداى تكليف و دفاع از احكام در نظر باشد، فداكارى و جانبازى، القاى در تهلكه و فنا نيست.

كسى كه در راه خدا و براى حفظ دين و مصالح عموم كشته شود ضايع و باطل نشده، بلكه باقى و ثابت تر گرديده و خود را به اعلى الثمن و گران ترين قيمتها فروخته است، پس در زمينه تحصيل مصلحت يا دفع مفسدتى كه شرعاً مهمتر از حفظ جان باشد، بذل جان و تن دادن به مرگ و شهادت، القاى در تهلكه نيست، نظير صرف مال كه اگر انسان آن را دور بريزد تبذير است ولى اگر براى حفظ آبرو و شرافت يا استفاده بيشتر بدهد، بجا و مشروع است.

٤ ـ صبر و استقامت در ميدان جهاد و دفاع از دين، خصوص در مواردى كه پشت كردن به جنگ سبب تزلزل و شكست سپاه اسلام و غلبه كفار شود و فداكارى موجب تشويق مجاهدين گردد، با علم به شهادت ممدوح، بلكه واجب است و هيچ كس اينگونه مردانگى و ثبات قدم و استقامت را، القاى نفس در تهلكه كه ممنوع و حرام است، نشمرده بلكه هميشه به خصوص در صدر اسلام يكى از افتخارات بزرگ و سربلنديهاى سربازان خصوصاً پرچم داران سپاه و فرماندهان بوده است; مانند استقامت تاريخى و جانبازى و فداكارى جناب جعفر طيار عليه‌السلام در جنگ موته; اين جانبازى و مجاهدت اقدام به شهادت درك سعادت و رستگارى و تقرب به خداوند متعال است، نه خودكشى و القاى نفس در هلاكت.

٥ ـ آيه كريمه اگر چه دلالت بر حرمت القاى نفس در تهلكه دارد، اما چون متعلق نهى عنوان القاء در تهلكه است، و مثل تعلق نهى به موضوعات خارجيّه مانند شرب خمر يا قمار نيست، تحقق مصداق و فرد آن دائرمدار تحقق عنوان مذكور است، ممكن است يك اقدام و عملى در حالى يا نسبت به شخصى القاء در تهلكه باشد و در حالى ديگر يا نسبت به شخص ديگر نباشد، و بطوريكه يكى از علماى تفسير ذكر كرده است از روايات هم استفاده مى شود كه اين عنوان مصاديق مختلف دارد: گاهى القاى در تهلكه، ترك انفاق مال، و گاهى انفاق مال و گاهى ترك دفاع و جهاد و گاهى دفاع است چنانچه گاهى القاى در تهلكه، فردى و گاهى عمومى و همگانى است; بايد موارد و مناسبات و مصالح و مفاسد را در نظر گرفت: در بعضى موارد القاى در تهلكه صادق است و در بعضى موارد صادق نيست، و در پاره اى از موارد اگر هم صادق باشد ترك آن سبب سقوط در تهلكه دنيوى يا اخروى بزرگتر و غير قابل جبران مى شود.

پس از اين پاسخها، لازم است توضيح ذيل را نيز اضافه كنيم:

اولاً، امام كه صاحب مقام امامت و عصمت است، از تمام امّت اعلم به احكام و معصوم از خطا و اشتباه است و آنچه از او صادر شود طبق فرمان الهى و تكليف شرعى مى باشد.

و ثانياً، بنى اميه او را مى كشتند، خواه به سوى عراق مى رفت يا در مكه مى ماند. امام در اين مورد ملاحظه تمام مصالح را نمود، از مكه بيرون آمد براى اينكه در مكه او را نكشند و حرمت حرم هتك نشود و هركس با دقت برنامه قيام آن حضرت را ملاحظه كند مى فهمد كه امام براى آنكه شهادت و مظلوميتش حداكثر فائده را براى بقاى اسلام و احياى دين داشته باشد تمام دقايق و نكات را مراعات كرد.

و ثالثاً، هدف حسين عليه‌السلام از قيام و امتناع از بيعت و تسليم نشدن و تحمل آن مصائب عظيمه، نجات دين بود، و اين هدفى بود كه ارزش داشت امام براى حصول آن، جان خود و جوانان و اصحابش را فدا كند، از اين جهت شهادت را اختيار كرد و از آن مصيبات بزرگ استقبال نمود.

مقصود اصلى و بالذات حسين عليه‌السلام ، امتثال امر خدا و حفظ دين و حمايت از حق و كشيدن خط بطلان بر حكومت بنى اميه و افكار و هدفهاى آنها بود و مقدمه رسيدن به اين مقصود، تسليم نشدن و استقامت تا سرحد شهادت و آن همه حادثه بود. مقصود امام، محبوب خدا و محبوب پيغمبر و مقبول عقل و وجدان پاك انسانيت بود.

اين مغلطه است اگر كسى بگويد با اينكه كشتن امام مبغوض خدا بود، چگونه امام خود به سوى آن رفت; زيرا امام كشتن خود را كه عمل ديگران بود نمى خواست و تا توانست از آن مانع شد و براى اتمام حجت، آن ستمگران را موعظه و نصيحت فرمود، ولى كشته شدن و شهادت در راه خدا محبوب آن حضرت بود و آن را از اعظم وسائل كمال قرب و رستگارى مى دانست و هر مؤمن و مسلمانى بايد آرزومند و مشتاق شهادت باشد.

كشتن امام و اسير كردن اهل بيت، مبغوض خداوند و از جنايات و گناهان كبيره بلكه از اكبر كبائر است و همانطور كه در خطبه حضرت سجاد عليه‌السلام در مدينه طيبه بيان شده ثلمه عظيمه (ضرر جبران ناپذير) بود، و ضرر و زيان آن براى عالم اسلام بيش از حد تصور بود و واجب بود كه آن اشقيا در انديشه چنين جنايتى نيفتند، و اگر كوههاى عالم را بر سرشان مى زدند، متعرض آن حضرت نگردند، ولى بر حسين عليه‌السلام لازم نبود براى حفظ جان و دفع اين ثلمه عظمى تسليم آنها شده و با يزيد بيعت كند; زيرا در نظر واقع بين او، ضرر و زيان آن براى اسلام به مراتب بيشتر بود. چنانچه مصلحت حفظ دين و امتناع از تسليم و بيعت را به قدرى بزرگ مى دانست كه در راه آن از جان خود و فرزندان و عزيزانش گذشت و در راه احياى اسلام و ابقاى كلمه توحيد همه را فدا كرد.

و به عبارت ديگر: تكليف مردم اطاعت از امام يارى و دفاع از وجود مقدس او و ترك تعرض به حريم حرمت آن حضرت و تكليف امام استقامت در راه عقيده و مقصد و تن دادن به شهادت و مصيبت براى بقاى اسلام بود. آيا چون مردم به تكليف خود عمل نكردند، امام هم بايد تكليف خود را انجام ندهد و به ذلّت تسليم شده و عقب نشينى كند، و دين و قرآن و شريعت را غريب و تنها بگذارد.

داستان اصحاب اخدود و آن مردان و بانوان با ايمان را كه خدا در قرآن (٣) ، بصيرت و صبرشان را ياد فرموده بخوانيد و بدقت مطالعه كنيد كه چگونه سوخته شدن به آتش را بر ترك ايمان و بازگشت به كفر برگزيدند، و از بوته آن امتحان عظيم، بى غل و غش و خالص بيرون آمدند.

بنابراين ثبات و استقامت در راه عقيده و ايمان و دعوت به خدا و حفظ دين و هدفهاى اساسى و عالى انسانى با بصيرت و توجه و معرفت، مطلبى است و القاى نفس در تهلكه، مطلبى ديگر. فداكارى و يارى خدا و دين خدا از كسيكه عارف به محل و موقع و احكام آن باشد، باعث سربلندى و افتخار است و به زبان علمى موضوعاً و تخصصاً يا تخصيصاً از القاى نفس در تهلكه خارج مى باشد.

بديهى است دفع اين اشتباه در مورد اقدام پيغمبر يا امام محتاج به اين توضيحات نيست; زيرا چنانچه مكرر گفته شد: فعل و قول و تقرير سنّت امام نيز مانند پيغمبر از ادله احكام شرعيه است و در شأن ما نيست كه با اجتهاد خود، وظيفه امام را معين كنيم. بلى، از نظر فقهى و استنباط و تعيين تكليف خودمان، تعقيب اين بحث مفيد و سودمند است. به هرحال در اعمال و روش انبيا و ائمه عليهم‌السلام اسرار و حكمى از امتحان عباد و اتمام حجت و تكميل نفوس و استصلاح بندگان و... مندرج است كه آشنائى فى الجمله به آن حكمتها و مصالح، محتاج به غور و دقت بسيار در آيات و احاديث و حالات و رفتار ايشان است و آنچه ما بنويسيم، نيست مگر اندكى از بسيار و قطره اى از دريا.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كتاب فضل تو را آب بحر كافى نيست  |  | كه تر كنند سرانگشت و صفحه بشمارند.  |

## چرا امام حسن عليه‌السلام قيام نكرد؟

شايد براى پاره اى از خوانندگان وقتى مطالب فصل هاى گذشته را بخوانند اين سؤال پيش بيايد. چرا حضرت مجتبى عليه‌السلام قيام نكرد، و با معاويه از در سازش در آمد با آنكه نه شجاعت و قوت قلب او كمتر از برادر بود و نه فداكارى و علاقه و اهتمام حسين عليه‌السلام به حفظ دين ونجات اسلام از آن حضرت بيشتر بود.

پس چگونه شد كه حضرت مجتبى عليه‌السلام حلم و بردبارى پيشه ساخت، و صبر و شكيبائى را شعار خويش نمود، و حسين عليه‌السلام به نهضت و قيام برخاست و جهاد و شهادت را اختيار كرد.

هرچند در پاسخ اين سؤال دانشمندان محقق و آگاه از اسرار و حوادث تاريخ صدر اسلام كتاب ها نوشته (٤) و اسرار و مصالح صلح امام حسن عليه‌السلام را شرح داده اند، مع ذلك ما هم براى اينكه اين سؤال در اين جا بى جواب نماند بعضى از علل و حكمتهاى صلح امام و تفاوت زمان حضرت مجتبى عليه‌السلام را با عصر برادر، برحسب اجتهادات علمى و تاريخى خود مى نگاريم و براى توضيحات بيشتر خواننده را به مطالعه آن كتابها حواله مى دهيم:

١ ـ طول مدت جنگهاى داخلى كه تا آن زمان بى سابقه بود، و كشته هاى بسيار كه طرفين داده بودند، آمادگى مردم را براى ادامه جنگ اگر به كلى از بين نبرده بود، كم كرده بود و جز عده قليلى مانند قيس بن سعد كه با ايمان كامل و هوش سرشار و تربيت خاص، آينده اسلام را در حكومت بنى اميه مى ديدند و دورنماى آن وضع موحش را تماشا مى كردند، بيشتر افراد به جنگ علاقه نداشتند و طرفدار صلح و سازش بودند و از جنگ خسته شده بودند.

امير المؤمنين عليه‌السلام در اواخر دوران زندگى هرچه آنها را ترغيب به جهاد مى نمود آنگونه كه بايد اظهار اطاعت و فرمان پذيرى كنند نكردند، و در امتثال اوامر آن حضرت سنگينى و سستى نشان مى دادند بطوريكه آن حضرت از دست آنها آزرده خاطر و گله مند شده بود.

پس از شهادت امير المؤمنين عليه‌السلام بى رغبتى آنها به جهاد بيشتر شد، خانوادههائى كه در اين جنگها كشته داده و عزادار بودند بيشتر با ادامه جهاد روى خوش نشان نمى دادند.

عده كشته شدگان جنگ صفين بنا به نقل مسعودى (٥) از طرفين صدوده هزار و شماره كشتگان جنگ نهروان چهار هزار نفر بود (٦) و بنا به نقل يعقوبى (٧) عده مقتولين جنگ جمل كه قبل از صفين و نهروان روى داد سى و چند هزار نفر بود.

اين كثرت مقتولين در اين جنگهاى داخلى قيافه جهاد را مهيب و وحشت زا ساخته و مردمان كوتاه فكر و راحت طلب را كه هميشه اكثريت دارند از آن گريزان كرده بود، لذا وقتى حضرت امام حسن عليه‌السلام تصميم به جهاد گرفت و مردم را به جهاد ترغيب كرد، بيشتر نپذيرفتند با اينكه شخصاً از كوفه بيرون رفت، و مغيرة بن نوفل را در كوفه جانشين خود قرار داد، و نخيله را لشكرگاه كرد و ده روز در آنجا ماند، بيش از چهار هزار نفر براى جهاد در ركاب آن حضرت بيرون نيامدند، امام ناچار به كوفه بازگشت، و مردم را به جهاد تحريص كرد (٨) .

٢ ـ وقتى تهاون و سستى آنها در امر جهاد معلوم، و دانسته شد كه اكثر او را تنها و غريب گذارده اند، براى اتمام حجت و قطع عذر خطبه اى خواند و در موضوع جهاد و صلح به طور آشكار از آنها نظر خواست آنان از اطراف فرياد برداشتند ما حاضر به جهاد نيستيم ما را هلاك نكن.

ابن اثير روايت كرده كه حضرت مجتبى عليه‌السلام بعد از حمد خداوند عزّوجلّ فرمود:

به خدا سوگند ما را از جهاد با اهل شام باز نداشته شكى و نه ندامتى، همانا با اهل شام جنگ مى كرديم در حال سلامتى از اختلاف و دشمنى و در حال صبر و شكيبائى، پس سلامتى به دشمنى و صبر به ناشكيبى تبديل شد، در هنگام رفتن به صفين دين شما جلو دنياى شما بود، و امروز صبح كرده ايد در حالى كه دنياى شما جلو دين شما است.

آگاه باشيد كه ما براى شما همچنان هستيم كه بوديم، و شما براى ما آنچنان كه بوديد نيستيد.

در پايان خطبه فرمود: معاويه ما را به امرى خوانده است كه در آن عزت و انصاف و عدالت نيست، اگر آماده فداكارى و مرگ هستيد پيشنهاد او را رد مى كنيم و او را با شمشير براى محاكمه به سوى خدا مى فرستيم، و اگر اين زندگى دنيا را مى خواهيد (و حاضر به جهاد نيستيد) رضاى شما را مى گيريم،

 فَناداهُ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ جانِب البَقِيَّةَ الْبَقِيَّةَ

مردم از هر سو فرياد زدند ما را باقى بدار ما را از ريشه بيرون نياور!.

 فَلَمّا اَفْرَدُوهُ اَمْضى الصُلْحَ

پس چون او را تنها گذاردند صلح كرد (٩) .

٣ ـ گروهى هم بودندكه ادامه جنگ را موجب ضعف كلى مسلمين مى دانستند و بيم آن داشتند كه اگر جنگ دنبال شود ذخائر جنگى مسلمانان از عِدّه وعُدّه تمام شود و دشمنان خارجى به آنها هجوم آورند و در ممالكى كه تازه ضميمه قلمرو حكومت اسلام شده انقلاب و كودتا عليه حكومت مركزى آغاز گردد، و اين احتمال هم به جا بود زيرا بى شبهه جنگ داخلى سبب ضعف مى شود و بعد از جنگ هركدام از دو حريف كه غالب شود، توانائى دفاع از مملكت را ندارد، و معلوم است معاويه كه آن همه مظالم را مرتكب شد، و برخليفه به حقّ خروج كرد و اصحاب پيغمبر را براى خاطر آنكه خلافت را غصب كند به قتل رسانيد، چنان كسى نبود كه براى بقاى اسلام و مصالح عاليه مسلمين دست از تجاوز و حكومت بردارد.

او سالها نقشه كشى ها كرده و خيانتها و جنايتها مرتكب شده كه بر مردم سلطنت يابد، چگونه حاضر خواهد شد كنار رود و تسليم حق شود اگر در او ذره اى غيرت دين و علاقه به عزّت اسلام بود از روز نخست با على عليه‌السلام مخالفت نمى كرد و اين فتنه ها را بر پا نمى نمود.در اين شرايط كسى كه مصالح مسلمين را حفظ مى كند و از مقام زمامدارى و خلافت كه حق او است به ظاهر صرف نظر مى كند، حضرت امام حسن عليه‌السلام است كه ناچار براى حفظ دين به صلح تن در داد، و آنهمه شدائد و زخم زبانها را در راه خدا خريدار شد و مانند پدرش على عليه‌السلام در عصر ابى بكر و عمر و عثمان، شمشير در غلاف كرد.

٤ ـ مسلمانها بيشتر نيرنگهاى معاويه و مظالم بنى اميه و خسارتهائى را كه حكومت آنها به بار مى آورد پيش بينى نمى كردند و هرچند مى دانستند بنى اميه در فكر و عقايد و رهبرى مردم، و علاقه به اسلام و عدالت گسترى، مانند بنى هاشم نيستند; اما گمان نمى كردند وضع حكومت با حكومت در عصر ابى بكر و عمر چندان تفاوت يابد، و بر فرض تفاوتى پيدا كند، و معاويه در حفظ ظاهر مثل آنها نباشد، تفاوت آن قدرها نمى شود كه براى آن اين همه كشتار لازم باشد، و جنگ بزرگ داخلى كه عالم اسلام را تجزيه كرده تعقيب شود.

ديگر اين مردم فكر نمى كردند كه بنى اميه در صدد فرصت هستند كه اساس اسلام را منهدم و دوران جاهليت را تجديد و تمام حقوق افراد را پامال و همه را استثمار نمايند.

فكر نمى كردند كه اين عصر با عصر ابى بكر و عمر تفاوت بسيار دارد، و اصلاً مزاج جامعه عوض شده و خروج خلافت از مسير حقيقى به تدريج كار خود را كرده و اگر در آغاز كار ظواهر شرع رعايت مى شد براى آن بود كه مردم به عهد پيغمبر و روش حكومت الهى آن حضرت آشنا و حديث العهد بودند، و بزرگان صحابه كه با آن وضع خو گرفته و به لغو همه رسوم و تشريفات بيهوده مقيّد و به تبعيت از مقررات اسلامى مأنوس بودند هنوز زنده بودند و زمينه تغيير وضع و تشكيل حكومتهاى مستبدانه و اعمال قدرتهاى شخصى و... موجود نبود.

اما در اين عصر، مزاج اجتماع تغيير كرده و مردم به ظلم و تجاوز حكّام، مخصوصاً در زمان عثمان آشنا شده و سودپرستان و جاه طلبان به دستگاه خلافت نزديك و متصدى مقامات گرديده بودند و شرط اعطاى مناصب را، لياقت و صلاحيت و حفظ مصالح و اجراى برنامه هاى اسلامى نمى دانستند و در قبول مناصب نيز منظور بسيارى، انجام تكليف شرعى و خدمت به اسلام نبود.

اين مطالب كم و بيش بر بيشتر مردم پوشيده بود و تصور مى كردند كه وضع خلافت چندان با وضع اول تفاوت پيدا نخواهد كرد اين بود كه ادامه اين جنگ و كشتار را لازم نمى دانستند و بلكه خطرناك مى شمردند.

٥ ـ اوضاع و احوال نشان مى داد كه جنگ را معاويه مى برد و سپاه امام به صورت ظاهر مغلوب مى شوند، در اين صورت صدماتى كه بر شيعه و به طور كلى بر افراد جامعه وارد مى شد بيشتر مى گرديد. و بانگ اعتراض مردم به حضرت امام عليه‌السلام كه چرا صلح را با آن شرايط نپذيرفت، بلند مى شد مخصوصاً كه طرفداران جنگ كمتر و طرفداران صلح بيشتر بودند و به عبارت ديگر مى گفتند: اين شما بوديد كه معاويه را جسور و گستاخ كرديد كه بدون اعتنا به كسى و بى قيد و شرط، مقاصد شوم خود را انجام دهد و اگر صلح با آن شرايط انجام شده بود، معاويه برحسب عرف و عادت ناچار بود پاى قولى كه داده و عهدى كه كرده بايستد و شرايط صلح را رعايت كند.

در حاليكه در عصر امام حسين عليه‌السلام ديگر احتمال آنكه بنى اميه آن هم ناپاكى مثل يزيد به قول و عهد خود وفا كند، از ميان رفته بود و همه آنها را به عهدشكنى و غدر و خيانت و قتل بيگناهان و كشتن رجال به طور محرمانه و آشكار شناخته بودند و قيام عليه آنها را لازم مى دانستند.

پس همانطور كه قيام حسين عليه‌السلام براى اسلام نافع و نجات بخش گرديد; روش امام حسن عليه‌السلام نيز باعث بقاى دين و حفظ مصالح مسلمين شد و اگر آن حضرت يك تنه با ياوران كم در آن شرائط و احوال قيام مى كرد، خونش بى ثمر به هدر مى رفت. و دست بنى اميه در محو اسلام بازتر مى شد و اثرى بر آن قيام مرتب نمى گشت.

٦ ـ رهبران دينى و رجال الهى مانند على، حسن و حسين عليهما‌السلام در جنگ و صلح و دوستى و دشمنى به راه حقيقت مى روند و سياست هاى باطل و فريب مردم و دروغ و خيانت و مكر را نردبان نيل به مقاصد خود قرار نمى دهند.

امّا رهبران سياسى و مادى براى رسيدن به مقاصد خود و جلب همكارى ديگران به هر وسيله، و حيله و دروغ و خيانت متوسل مى شوند. پول و رشوه و جاه و مقام در اختيار پول پرستان و جاه طلبان مى گذارند و شرف و شخصيت و دين آنها را مى خرند.

رهبران دينى مردم را از راه دعوت به حقيقت و فضيلت و ايمان، به سوى حق جلب مى كنند، ولى رهبران سياسى در موقع لزوم حقيقت را پايمال و در خزانه و بيت المال را باز مى كنند و براى اغراض خود آراى مردم را خريدارى كرده و مناصب و مقامات را به هر كس بيشتر در كار باطل با آنها يار شود مى بخشند. در قاموس آنها صلاحيت و عدالت و رفاه ضعفا و اصلاح و پرهيز از ظلم و شرارت وجود ندارد.

وقتى ما به تاريخ اسلام رجوع كنيم و وضع روحى جامعه را درزمان خلافت حضرت مجتبى عليه‌السلام و تغلب معاويه مطالعه كنيم، مى بينيم حضرت مجتبى عليه‌السلام ياورانى كه بتوان با آنها فتنه معاويه را خاموش كرد، نداشت و بيشتر اطرافيان و سپاهيانش مورد اعتماد نبودند. و رهبرى هاى مردمان نالايق و تربيتهاى غلط، جامعه را گرفتار انحطاط شديد اخلاقى ساخته بود.

كسانى كه مدعى جانشينى پيغمبر شدند، راه پيغمبر را در تربيت نفوس و تكميل مردم و بى اعتنايى به امور مادى، پيش نگرفتند و از همان آغاز كارشان، وارد يك سلسله اعمال زشت و هتك نفوس و اعراض ديگران شدند.

اشخاصى را از دستگاههاى اسلام كنار نمودند و افرادى را كه طرفدار منافع آنها بودند بر سر كار مى آوردند و مقام و رتبه مى دادند. اسلام را از سادگى خارج نمودند، و به تدريج كارى كردند كه مسلمانهائى كه در زمان پيغمبر داراى همت عالى و گذشت از دنيا بودند، و به اميد ثواب و تقرب به خدا و اعلاى كلمه اسلام، جهاد و جان نثارى مى كردند، در اين عصر بيشتر متوجه به دنيا، تجملات، خوش گذرانى، راحت طلبى، سودجوئى و جمع مال و ثروت شده بودند.

معاويه هم از اين فرصت حداكثر استفاده را نمود و دانست كه شرايط و وضع زمان براى تشكيل حكومتى كه هدف او است، مهيا است زيرا مالك شدن شرف و دين و ايمان مردم با پول و ايالت و ولايت دادن ممكن است، از اين راه پيش آمد و بر مركب مراد سوار شد، و مانند عمروعاص; و مغيره را مزدور خود ساخت، و از همين راه دست به كار توطئه عليه حضرت مجتبى عليه‌السلام و ايجاد هرج و مرج و اختلاف داخلى در بين اصحاب آن حضرت شد.

آنها را تطميع كرد و وعده و نويد داد، براى بعضى از آنها رشوه فرستاد. و يكى از معروفترين فرماندهان لشكر امام را با دادن رشوه زيادى از آن حضرت جدا ساخت.

عمرو بن حريث، اشعث بن قيس و حجار بن ابجر و شبث بن ربعى را تطميع كرد و وعده داد اگر امام را بكشند به هر يك، صد هزار درهم و دخترى از دخترانش را بدهد و به فرماندهى يكى از لشكرهاى شام منصوب سازد (١٠) .

بعضى ديگر از اصحاب امام را به گرفتن رشوه متهم ساخت، نيرنگهاى ديگر براى تخديش اذهان مردم كوتاه فكر و ساده لوح به كار برد. به اين جهت سپاه امام حسن عليه‌السلام كه اكثر از مردمى بودند كه بيست و پنج سال از تربيت صحيح اسلامى بركنار مانده بودند، نتوانستند در برابر آنچه بر آنها عرضه شد مقاومت كنند و بسيارى از سرانشان خود را به معاويه فروختند، و معلوم است كه اعتماد بر سپاهى كه حاضر باشد با گرفتن پول از دشمن با او همدست شود جايز نيست، و جلب آنها با پول بيت المال، و تطميع به مقام و منصب و جاه، برخلاف روش آل على بود; زيرا موجب ترويج ظلم و بازگذاشتن دست ستمكاران و خيانت پيشگان مى شد.

با اين وضع و با اين محيط، اگر امام حسن عليه‌السلام صلح نمى كرد علاوه بر آنكه باقيمانده سپاهش به وضع موهنى شكست مى خوردند، ممكن بود خود آن حضرت هم به وسيله بعضى لشكريان منافق مانند اشعث كه از زمان حضرت امير عليه‌السلام با معاويه محرمانه همكارى مى كرد كشته و يا دستگير و تسليم معاويه گردد و پس از يك سلسله توهينات خدعه آميز كه مخصوص به معاويه بود آزاد شود و معاويه آن را نشانه حلم و بردبارى قرار داده و منتى از خود بر خاندان پيغمبر و بنى هاشم بشمارد و مهابت و جلالت و محبوبيتى را كه آن حضرت در نفوس داشت، از بين ببرد و سرانجام هم، با همان وضع فجيع، محرمانه آن حضرت را به قتل برساند.

مسلماً لطمه اى كه از اين وضع به اهل حق وارد مى شد، قابل جبران نبود و ديگر، زمينه اى براى قيام و اقدام حسين عليه‌السلام فراهم نمى شد.

٧ ـ اگر حضرت امام حسن عليه‌السلام بعد از مرگ معاويه زنده بود، همان روش حسين عليه‌السلام را انجام مى داد و به طور يقين با زمامدارى يزيد به شدّت مخالفت مى كرد، بلكه اگر در حيات آن حضرت معاويه ولايتعهدى يزيد را رسماً عنوان مى نمود با مخالفت آن حضرت مواجه مى شد و سخت به زحمت مى افتاد; لذا وقتى در حيات حضرت مجتبى عليه‌السلام به مدينه آمد و از عبادله در موضوع بيعت گرفتن براى يزيد نظر خواست دانست كه با وجود امام، ولايتعهدى يزيد انجام پذير نيست. از آن پس سخنى از آن نگفت تا امام را شهيد ساخت. سپس به طور علنى ولايتعهدى يزيد را عنوان كرد و برايش به زور از مردم بيعت گرفت.

٨ ـ ابن شهراشوب روايت كرده كه اهل قبله اجماع دارند بر اينكه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

 اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ اِمامانِ قاما اَوْ قَعَد (١٢)

حسن و حسين امام و پيشوا هستند ايستاده باشند يا نشسته.

اين حديث و احاديثى ديگر دلالت دارند بر اينكه حسن و حسين به هر حال منصب امامت را دارا هستند خواه قيام كنند و خواه خانه نشين باشند.

هر روشى كه اين دو برادر و سائر ائمه عليه‌السلام پيش گرفتند برحسب امر خدا و تكاليف خاصى بوده است كه به حسب اقتضاى مصالح برعهده آنها بوده و اين بزرگواران در سكوت و تكلم، صلح و جهاد، و احوال ديگر مأمور به امر خداوند متعال بوده اند و هركدام در عصر خود حامى دين خدا و امان مردم و كشتى نجات بوده و هستند.

حسن عليه‌السلام مانند دوران جدش پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه معظمه، و پدرش على عليه‌السلام در زمان حكومت ابى بكر و عمر و عثمان رفتار كرد; و حسين عليه‌السلام بعد از مرگ معاويه مانند جدش رسول اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگامى كه در مدينه بود و مانند پدرش امير المؤمنين عليه‌السلام در مدت پنج سال كه با ناكثين و قاسطين و مارقين جهاد كرد، رفتار نمود.

در روايت است كه جابر به حضرت امام حسين عليه‌السلام پيشنهاد داد كه مانند برادرش صلح نمايد، حسين فرمود: اى جابر! برادرم به امر خدا و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله صلح كرد، و من هم به امر خدا و پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتار مى كنم (٩) .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ القاى نفس در تهلكه: يعنى خود را در كارى انداختن، كه آن كار موجب هلاكت مى شود القاء = انداختن تهلكه: هر كارى كه عاقبتش هلاكت باشد .

٢ ـ سوره بقره آيه ١٩٥.

٣ ـ سوره بروج.

٤ ـ از جمله كتابى است كه علامه شيخ راضى آل يس، به نام صلح الحسن در ٤٠٠ صفحه نگاشته است.

٥ ـ مروج الذهب، ج ٢، ص ٢٧٤.

٦ ـ مروج الذهب، ج ٢.

٧ ـ تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١٥٩.

٨ ـ الشيعة و الحاكمون، ص ٦٢.

٩ ـ اسد الغابه، ج ٢، ص ١٣ و ١٤.

١٠ ـ الشيعة و الحاكمون، ص ٦٢ و ٦٣.

١١ ـ مناقب، ج ٣، ص ٣٩٤.

١٢ ـ المجالس الحسينيه، ص١٩.

# نتايج قيام سيد الشهداء عليه‌السلام

هر نهضت و قيامى كه به منظور ايجاد سازمان نوين و نظام جديد و اصلاحات معنوى و اجتماعى و اقتصادى يا هر مقصد ديگر برپا شود خواه و ناخواه در افكار و اوضاع و احوال جامعه، عكس العملهائى مساعد يا نامساعد خواهد داشت، خواه منظور قيام كننده حمايت از حق و نجات انسانها و اصلاح امور و برقرارى عدالت اجتماعى و كمك به طبقات محروم و ستمديده، دفاع از حريم شرف و فضيلت و آزادى و ساير هدفهاى صحيح و انسانى باشد، يا آنكه غرض او از انقلاب، مقاصد شخصى و مادى و هدفهاى سياسى باشد.

البته نجاح و پيروزى يك فرد سياسى كه به مصلحت شخصى و براى رسيدن به مقام و منصب تلاش و مبارزه مى كند، در اينست كه در قيام سياسى بر حريف غالب و او را از صحنه سياست خارج و مقام مقصود را تصرف كند و اگر نتوانست به هدف سياسى خود برسد مغلوب و قيامش بى نتيجه خواهد شد و اگر پيروز شود، پيروزى او پيروزى فردى و محدود به همان زمان و دوران رياست و فرمانروائى است.

اما نجاح و ظفر مصلحين حقيقى، و كسانى كه براى حق و مصالح عاليه اجتماع قيام مى كنند، در اينست كه حق، حاكم و مصالح جامعه، تأمين و عدالت بر ظلم، و نظم و قانون بر بى نظمى و قانون شكنى، غالب و پيروز شود.

اين اشخاص اگر چه نتوانند در ظاهر طرف را مغلوب سازند و از پاى در آورند. و در ميدان نبرد حق و باطل، جان خود را در راه حمايت از حق از دست بدهند; امّا واكنش هاى طبيعى عمل آنها كه موافق با فطرت پاك هر بشر است، قلوب را به سوى حق متوجه مى سازد. فداكارى و علوّ همتشان باعث ميل و گرايش جامعه به خير و صلاح و عدالت و حق پرستى مى شود و براى ديگران و آيندگان سرمشق سودمند و علّت قوت احترام حق در نفوس و تنفر همگان از اهل باطل مى گردد.

اينست كه اين مردم، چون براى مصلحت عموم و نجات بشر و طرفدارى از حق قيام مى كنند، در مبارزه اى كه آغاز مى نمايند شكست نمى خورند چه در ظاهر نبرد را ببرند يا ببازند برنده و مظفّر هستند. و چون عملشان با حق و مصلحت نوع مربوط است و نوع، باقى و حق، پايدار است، پيروزى آنان هم جاودان و ابدى است.

برخلاف آنكه عملش راجع به مصلحت فرد باشد كه عمرش كوتاه و ناپايدار است، پس آن مظفريّت جاودانى خواهد داشت و اين كه جنبه فردى دارد، چند صباحى بيشتر باقى نيست.

پس هم از جنبه روانى و هم از جنبه حوادث تاريخى، اين مطلب قابل انكار نيست كه عكس العمل قيام رجال اصلاح و پيشوايان آزاديخواه و حق پرست، عكس العمل مساعد و مثبت و پايدار است.

نتايج و عكس العمل فداكارى بيمانند سيد الشهداء عليه‌السلام از هر جهت موافق و مساعد با هدف و مقصد آن حضرت شد، و امام در اين فداكارى و معامله اى كه با خدا كرد، نه فقط خسارت و زيان نكرد بلكه آنقدر سود و فايده برد كه غير از خدا كسى حساب و مقدارش را نمى داند.

اين هم يك امر بديهى و فطرى است كه در مبارزاتى كه بين اهل حق و باطل واقع مى شود، هركسى اهل حق را برنده مى داند و هركس دلش مى خواهد در صف اهل حق و جبهه حق پرستان نامش برده شود.

از وقتى حادثه جانسوز كربلا واقع شد، تا حال كسى پيدا نشده كه مايل باشد همكار شمر و حرمله باشد، يا از اعمال آنها متنفر نباشد، در مقابل در هر عصر و زمان ميليونها مردم آرزومند بوده و هستند كه از ياران حسين عليه‌السلام شمرده شوند.

ما با يك مقايسه و نشان دادن يك مثال ثابت مى كنيم كه حسين عليه‌السلام اين مبارزه را بُرد، و يزيد و اهل باطل مغلوب و شكست خوردند.

دو نفر را مثال مى آوريم كه هر دو به صورت، داراى يك سابقه بودند هر دو از سپاه ابن زياد بودند. هر دو در شمار لشكرى بودند كه براى كشتن حسين اعزام شده بودند.

يكى از آنها در نيمه راه، رياست و فرماندهى و جايزه و تمام امتيازات را ترك كرد، و به دنيا و مال و ثروت و آنچه داشت پشت پا زد و خود را به خدا فروخت.

و آن ديگرى از ستم و دشمنى با خاندان رسالت و خدمت به دودمان ابى سفيان و قساوت و بيرحمى چيزى فروگذار نكرد.

نام نامى شخص اول حّربن يزيد رياحى و نام منفور دومى: شمر بن ذى الجوشن بود.

حرّ اگر در جنگ با پسر پيغمبر اصرار می ورزيد و با سپاه بنى اميه همكارى مى كرد و به طمع جايزه و ترفيع رتبه و مقام، در صف اول سپاه كوفه قرار مى گرفت و هرچه مى توانست ظلم و ستم مى كرد و فرضاً العياذ بالله اگر روز عاشورا چند ساعت ديگر با عمر بن سعد مانده بود و اعمال شمر و سنان و حرمله و بيشتر از آن را هم مرتكب شده بود، سرانجام از اين اصرار جز اينكه نامش در تاريخ در رديف شمر و حرمله ذكر مى شد، چه سودى مى برد؟

ولى حرّ، هم قطار سپاه عمر سعد نبود، جسمش اگر چه چند صباحى در لشكر كوفه بود اما با روح و فكر و علوّ همتش در اصحاب حسين عليه‌السلام بود.

او به تمام امور مادّى پشت پا زد و با يك جهش و پرواز تاريخى از دنيا به سوى آخرت و از ظلمت به سوى نور و از باطل به سوى حق و از كفر به سوى اسلام شتافت، و خود را به سعادت جاودانى رسانيد، كارى كرد كه تاريخ نام او را در رديف زهير و حبيب و مسلم بن عوسجه ثبت كرد.

حرّ اگر به سوى امام عليه‌السلام باز نمى گشت، جز آنكه ابن زياد جايزه به او مى داد و درجه او را بالا مى برد و حقوقش را زياد مى كرد چه سودى مى برد؟

ولى امروز از هركس بپرسيد كه حرّ و شمر كدام يك بردند و كدام باختند، همه پاسخ مى دهند: حرّ برنده شد، حر سربلند شد، حرّ افتخار يافت. شمر سرنگون شد، شمر پست و خوار شد، شمر به لعن ابد گرفتار شد .

به همين قياس هر كدام از اصحاب ابى عبدالله عليه‌السلام را با سران لشكر كوفه مقايسه كنيم، مى بينيم كه فتح و پيروزى نصيب اصحاب آن حضرت است.

مسلم بن عوسجه را با شبث بن ربعى، حبيب بن مظاهر را با عمروبن حجاج، عمرو بن قرظه انصارى را با برادرش كه در لشكر ابن سعد بود، مقايسه كنيد.

امروز نام مسلم و حبيب و عمرو بن قرظه محبوب دلها است و نام آن ملعونان در شمار كفار و اشقيا است.

پس در نتيجه فداكاريهاى مردان خدا و توفيق و مظفريت آنها شكى نيست، و اين حكم فطرى و عقلى و شرعى است كه اعمال مصلحين مثمر ثمر و نتيجه بخش است، و در دنيا و آخرت فداكارى آنها مأجور و مشكور است:

(اِنَّ اللهَ لا يَضيعُ اَجْرَ الْمحْسِنينَ) (١)

به راستى كه خداوند پاداش نيكوكاران را تباه نمى كند.

ما اگر چه در ضمن فصلهاى گذشته قسمتى از فوائد قيام و نتايج نهضت حسينى را تذكر داديم، مع ذلك براى آنكه در اين موضوع هم تا حدى كه با وضع اين كتاب سازگار باشد، به مقدار بصيرت و اطلاع ناقص خود بحث را ادامه مى دهيم و چون با مطالب گذشته ارتباط دارد اگر در بعضى موارد ناگزير از تكرار شديم، از خوانندگان ارجمند پوزش مى طلبيم:

## ١ تقرب و ارتقاء

درجه يكى از بزرگترين نتايج قيام سيد الشهداء عليه‌السلام ، ثمرات قرب و ارتقاء درجه آن حضرت در نزد خداوند متعال است.

به طوريكه از احاديث و اخبار استفاده مى شود، فداكارى حسين عليه‌السلام ، و تحمل آن نوائب و مصائب در راه خدا و نجات دين خدا، نتائج عظيمه و بركات كثيره بخشيد كه زبان و قلم ما از توصيف و تشريح آن عاجز است.

بهتر اينست كه خوانندگان; خود كتابهاى حديث و مقاتل مانند عوالم، بحار، نفس المهموم و كتابهاى فارسى مثل ناسخ التواريخ را مطالعه كنند و اخبارى را كه در فضيلت و تقدير از فداكارى حسين عليه‌السلام و اصحاب و دوستان و شيعيان و زوار و گريه كنندگان در مصيبت آن حضرت و انشاد شعر، و گريانيدن و ياد از تشنگى آن شهيد مظلوم در هنگام نوشيدن آب، روايت شده بخوانند تا بدانند خداوند متعال حسين عليه‌السلام را به چه انعامات عاليه و اكرامات عظيمه مخصوص گردانيده است.

فقط ما براى تيمن و تبرك يكى از آن احاديث را در اينجا نقل مى كنيم:

شيخ صدوق رضوان الله عليه به سند خود از حضرت باقر يا حضرت صادق عليهما‌السلام روايت كرده كه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه امّ سلمه رضى الله عنها بود، و به او فرمود: كسى بر من وارد نشود، در اين اثنا حسين عليه‌السلام آمد و ام سلمه نتوانست او را منع كند، حسين بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شد، و امّ سلمه نيز به دنبال او شرفياب شد، ديد حسين بر سينه پيغمبر است، و پيغمبر گريه مى كند، و در دستش چيزى است كه آن را مى گرداند، پس فرمود: اى امّ سلمه اين جبرئيل است كه به من خبرمى دهد، اين حسين مقتول است و اين خاك زمينى است كه در آن كشته مى شود، آن را نزد خود نگهدار، وقتى كه تبديل به خون شد، حبيب من كشته شده است. امّ سلمه عرض كرد: يا رسول الله از خدا بخواه تا كشته شدن را از او دفع كند، فرمود: خواستم، پس خدا وحى كرد كه براى او درجه اى است كه به آن درجه احدى از مخلوق نمى رسد، و همانا كه براى او شيعه اى است كه شفاعت مى كنند، و شفاعتشان پذيرفته مى شود، و همانا مهدى عليه‌السلام از فرزندان اوست، پس خوشا به حال كسى كه از دوستان حسين عليه‌السلام باشد، و شيعيان او به خدا سوگند روز قيامت رستگارند (٢) .

## ٢ ـ نجات اسلام مهمترين نتيجه قيام حسين عليه‌السلام

 نجات اسلام از چنگال نقشه هاى بنى اميه است (٣) .

براى اينكه تأثير نهضت حسينى معلوم شود و بدانيم كه چگونه حيات اسلام و بقاى شريعت، و قرآن رهين فداكارى ابى عبدالله عليه‌السلام است، توجه به خطراتى كه از ناحيه بنى اميه اسلام را صريحاً تهديد مى كرد، و مطالعه اجمالى سوابق پرونده بنى اميه لازم است.

هركس تاريخ اسلام، و حركات بنى اميه را در جاهليت و اسلام مطالعه كند به وضع خطرناكى كه از جانب آنها اسلام را تهديد بزوال، و انقراض مى نمود آگاه مى شود.

از آغاز بعثت تا دار الندوه (٤) و هجرت، و تا جنگ احد و غزوه احزاب، و فتح مكه، بنى اميه در هر خطرى كه متوجه جان پيغمبر و آئين توحيد و دين اسلام شد يا آن را مستقيماً خودشان ايجاد كرده بودند و يا در آن، شركت و دخالت داشته و تحريك مى كردند.

ريشه تمام مخاطرات و تحريكات ضد اسلام، خانه ابى سفيان بود.

ابوسفيان خودش و زنش هند و خواهرش حمالة الحطب، پسرهايش حنظله و يزيد و معاويه، پدر زنش عتبه، عموى زنش شيبه، برادر زنش وليد، پسر عمويش حكم و مروان و فرزندان او، و نوه اش يزيد; در جاهليت و اسلام در كار ايجاد خطر براى دين خدا تلاش داشتند و كينه هاى جاهليت را در اسلام از دل بيرون نساختند.

پيغمبر عظيم الشأن اسلام علاوه بر آنچه از آنها در دوران زندگى و دعوت مردم به خدا ديد در روشنائى وحى خطراتى را نيز كه در آينده از آنها متوجه به اسلام بود مى ديد و مكرر از آنها خبر مى داد، و خداوند اين طائفه خبيثه را در قرآن مجيد شجره ملعونه ناميد.

پيغمبر اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با يارى خدا تمام تحريكات و دسائس و لشكركشيها و دسته بنديهاى ابى سفيان را نقش بر آب نمود و طولى نكشيد كه قلاع استوار بت پرستى، مسخر اسلام و خداپرستان شد و جنود الهى بر سپاه اهريمن كفر و شرك پيروز گرديد، فتوحات پى در پى اسلام، ابوسفيان و حزب اموى را به پيشرفت كلمه توحيد مطمئن ساخت و طليعه درخشان نفوذ شريعت محمدى در قلوب مردم جهان هر روز ظاهرتر مى گشت.

بنى اميه از اينكه بتوانند با مبارزه علنى و علمدارى شرك و بت پرستى از رشد آئين نو جلوگيرى نمايند نااميد شده و دانستند كه دوران بت پرستى سپرى گرديده و دعوت به توحيد و آزادى و برابرى و برادرى و عدالت دنيا را دلباخته پيغمبر اسلام خواهد نمود، و صرف دلها از توحيد به شرك، و از برادرى و آزادى و مساوات و عدالت به امتياز قبيله اى و سلطه مطلق زمامداران و بى عدالتى، ممكن نيست. و فهميدند كه يگانه راه براى جلوگيرى از پيشرفت اسلام و حفظ عادات جاهليت، وارد شدن در جبهه مسلمين و پيشه كردن نفاق است.

مخالفت صريح با اسلام و دعوت پيغمبر، مثل آغاز بعثت طرفدارى نداشت، و مردم مزه شيرين ميوه هاى درخت توحيد را چشيده و هرگز حاضر نبودند آن را با حنظل كفر و اختلافات طبقاتى عوض كنند و همه از هيولاى زندگى عصر جاهليت وحشت داشتند.

زمامدار الهى، متواضع، فروتن، آزاد و بى تشريفات، مهربان، با وضع ساده و زندگى مختصر مادى، مثل يك فرد عادى زندگى مى كرد.

قوانين آسمانى دين جديد در حقّ همه يكنواخت اجرا مى شد.

پيغمبر اعظم با فقرا، رفاقت و مجالست داشت، اخلاق و روش او چنان مردم را شيفته او و قرآنش كرده بود كه ديگر كسى حاضر نبود اسم شرك و بت پرستى و زمامدارى سران مشركين مثل ابى سفيان و ابى جهل را بشنود.

بنى اميه اين حقايق را دريافتند و ابوسفيان و كسانش دانستند كه ديگر فكر و روش آنها محكوم شده و افكار نو و آئين توحيد، آنها را كنار گذاشته است.

متوجه شدند كه هرچه تأخير كنند، بيشتر عقب مى مانند، لذا با اكراه تمام از روى ناچارى اظهار اسلام كردند و در داخل جبهه اسلام مشغول دسايس، و فتنه انگيزى شده و منتظر فرصت بودند كه از پشت به اسلام خنجر زده و نهال دين توحيد را كه تازه شروع به رشد كرده بود از ريشه در آورند.

طولى نكشيد كه رحلت پيغمبر اعظم عالم اسلام را داغدار و يك تشنج فكرى بر جامعه سايه انداخت، و پاره اى را مايل به ارتجاع نمود و اختلاف بر سر خلافت پيش آمد، و بنى هاشم كه على عليه‌السلام خليفه منصوص و معرفى شده از طرف پيغمبر، از آنها بود از دخالت در حكومت اسلامى بر كنار و ديگران روى كار آمدند. در اين موقع چنانچه پيش از اين هم به آن اشاره كرديم ابوسفيان به تكاپو و تلاش افتاد تا با يك جنگ داخلى جامعه اسلامى را متلاشى و سرتاسر شبه جزيره عربستان را به ارتجاع وادار نمايد، و به طور يقين اگر آن روز يك جنگ داخلى ميان مسلمين شروع مى شد و مسلمانان در مدينه شمشير به روى هم مى كشيدند، ارتجاع به بدترين صورت آشكار مى شد، زيرا مردم، تازه وارد به اسلام بودند و در شهرها و قبائل و عشائر، آنگونه كه بايد آئين نو، محكم و استوار نشده بود، رحلت پيغمبردلها را تكان داد و ضعفا را نسبت به آينده اسلام و بقاى دين آن حضرت به ترديد انداخته بود.

در مكه وضع طورى شد كه عتاب ابن اسيد، حاكم مكه متوارى شد. افرادى هم به فكر تحصيل امارت و زمامدارى افتاده بودند كه خوف تجزيه كشور اسلام و انهدام وحدت مسلمين و عقب گرد جامعه به وضع ناهنجار جاهليت، مانع كار آنها نبود.

در چنين وقتى، دست به شمشير بردن با سقوط قطعى اسلام فاصله اى نداشت و درهاى فتنه و امتحان به سوى مسلمانان باز شده بود.

ابوسفيان كه خوب به اوضاع آشنا بود، مشغول زمينه سازى براى يك جنگ داخلى شد و معلوم است كه در اين موقع بايد سراغ بنى هاشم و طرفداران آنها مخصوصاً على عليه‌السلام رفت زيرا آنها هم فاميل پيغمبر و هم محبوبيت و شهرت داشتند. و هم خلافت، حقّ شرعى آنها بود و از اوضاع آن روز ناراضى بودند، و علاوه فاطمه زهرا سيدة نساء العالمين يگانه فرزند پيغمبر و يادگار آن سرور، حكومت ابى بكر را شرعى نمى دانست و بنى هاشم از بيعت با او خوددارى كرده و تحت رهبرى على خليفه منصوص، به طور آرام و دور از دست زدن به شمشير، ابوبكر و طرفدارانش را دعوت به رجوع به على عليه‌السلام مى كردند و در مسجد احتجاج و مناشده مى نمودند.

ابوسفيان نزد على عليه‌السلام آمد گفت: دستت را بده تا با تو بيعت كنم، به خدا سوگند! اگر بخواهى مدينه را پر از سوار و پياده سازم .

على عليه‌السلام درپاسخش فرمود: تو از اين سخنان غير از فتنه انگيزى قصدى ندارى، همانا به خدا سوگند، تو همواره بدخواه اسلام هستى ما را حاجت به نصيحت تو نيست پيغمبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيتى به من فرموده است كه من بر آن وصيت كار مى كنم (٥) شايد ابوسفيان در اين دعوى كه مدينه را از سوار و پياده پر كند زياد گزاف گوئى نمى كرد; زيرا شخصى مانند ابى سفيان فتنه گر مى توانست براى على كه داراى آن همه سوابق درخشان در اسلام بود، قشون و سپاه تهيه ببيند ولى على عليه‌السلام نمى توانست با همكارى و بيعت ابى سفيان، و سپاهى كه او جمع آورى كند قيام نمايد، و مطالبه حق كند.

ابوسفيان همان كسى است كه احزاب را جمع آورى كرد و جنگ خندق را بپا نمود، با چنين سپاهى كه طبعاً سپهدار و فرمانده عمده آن، ابوسفيان خواهد بود، وارد كار شدن جز خسارت براى اسلام چيزى عايد نمى شد، و در واقع ابوسفيان مى خواست جنگ احزاب را به صورتى ديگر تجديد كند، اما على پيشواى حقيقت پرستان است و در وجودش يك ذرّه ميل به دنيا و حب و جاه و ملاحظه سود شخصى نبود، آب نااميدى بر روى دست او ريخت.

على بر حسب وصيت پيغمبر، وظايفى داشت كه از آن وظايف به قدر سر موئى تجاوز نمى كرد.

على مى دانست كه اگر دست به شمشير ببرد، مخالفان كسانى نيستند كه براى پرهيز از يك جنگ داخلى و حفظ مصلحت اسلام تسليم شوند و جنگ نكنند، و مى دانست كه آنها سرسختانه و لجوجانه جنگ مى كنند، و به هر نحو كه خاتمه يابد در اين موقع حساس، اسلام در خطر مى افتد; لذا چون از روحيه ديگران و حرصشان به رياست و حكومت با خبر بود، خودش حلم ورزيد و شمشير در غلاف كرد و خانه نشينى گزيد و ابوسفيان را طرد نمود.

با اين كيفيت، ابوسفيان در اينجا از اينكه بتواند ضربتى به اسلام بزند نااميد شد، و به انتظار فرصت بود، تا وقتى عثمان حكومت يافت و بنى اميه (قبيله اى كه دشمن پيغمبر بودند) رسماً زمامدار امور شدند.

اين پيشامد ابوسفيان را فوق العاده اميدوار ساخت، وارد مجلس عثمان شد و آن سخنان كفر آميز معروف را گفت.

عثمان هم در دوران خلافت خود هرچه كرد در جهت موافق مقاصد ابى سفيان بود: دست بنى اميه را در دخالت در كارها بازگذاشت و به آنها زور و قدرت داد و پولهاى كلان از بيت المال مسلمين به آنها بخشيد، و آنها را به فرماندارى و استاندارى ولايت برگزيد، و كسى مانند مروان را وزير خود قرار داد، و وليد خمار را والى كوفه ساخت، و معاويه را در شام مستقل و متنفذ كرد.

وقتى هم در اثر انقلاب و شورش مسلمانان كشته شد، پيراهن عثمانى از او به دست معاويه افتاد كه با اينكه معاويه با كشته شدن او موافق بود، و پايان دادن به كارش را به شورشيان واگذاشت، با آن پيراهن بر خليفه به حقّ، خروج كرد و آن فتنه هاى بى سابقه را در اسلام بپا ساخت و اصحاب پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شهيد كرد و انتقام بدر و غزوات و جاهاى ديگر را از مهاجر و انصار گرفت و وقتى با حيله و نيرنگ خلافت را به غصب متصرف شد، رسماً به احكام شرع و تعاليم اسلام بى اعتنائى مى كرد و برنامه هاى اسلامى را از اعتبار انداخت و سبّ امير المؤمنين داماد و پسر عم و وصى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بر منابر رايج كرد، و زياد را بر ايالت كوفه مسلط ساخت تا آنچه خواست با مال و جان و عرض مسلمانها انجام داد و براى اين كه حكومت در خاندانش باقى بماند و شريعت، شريعت اموى و روش، روش يزيدى گردد، يزيد را كه مجسمه معاصى و فساد و شرارت بود، وليعهد ساخت و وقتى مُرد، يزيد آنچه را معاويه از مظالم و جنايات و هتك شعائر انجام نداده بود انجام داد.

سرنوشت اسلام و مسلمين وقتى كه جوان بدنام و فاسق و متهتك و مستى مانند يزيد كه صريحاً و علناً پيغمبر اسلام را بازيگر مى خواند، بر مسند خلافت آن حضرت بنشيند معلوم بود، خصوص كه در اسلام رهبرى دينى و سياسى از هم جدا نيست. روشن بود كه فاتحه همه چيز خوانده مى شود.

عكس العمل اين وضع در خارج و داخل كشور اسلام بسيار ناپسند و موجب سوء تعبير و اتهام پيغمبر و ضعف اعتقاد و ايمان مردم مى شد.

وقتى خليفه رسماً شراب بنوشد و مجالس لهو و لعب ترتيب دهد و با بوزينه و سگ مأنوس گردد و گناهان كبيره را مرتكب شود، دين خدا ضعيف و احكام در انظار سبك، و اسلام بى اثر مى شود.

حسين عليه‌السلام تصميم گرفت از تمام آن سوء انعكاسها و انحرافات فكرى و دينى مردم جلوگيرى كند و معناى دين و خلافت و حكومت اسلامى و هدف دعوت جدش را به مردم بفهماند.

تصميم گرفت دين خدا را تعظيم نمايد، و به مردم اعلام كند كه اسلام مافوق همه چيز است و از جان و مال و فرزند و عائله، عزيزتر و قيمتى تر است.

تصميم گرفت كه عملاً مسلمانها را به بزرگداشت واجبات و فرائض دينى دعوت كند و جامعه را به اهميت گناه و معصيت متوجه سازد.

تصميم گرفت مسلمانها را از اينكه تحت تأثير اعمال زشت و تلقينات سوء و تبليغات گمراه كننده يزيد و بنى اميه قرار بگيرند مصونيت بخشد.

تصميم گرفت به مسلمانها ديندارى، استقامت و مقاومت در برابر ظلم و كفر را درس بدهد.

تصميم گرفت اسلام را نجات دهد و احكام قرآن و سنت پيغمبر را زنده سازد.

براى اينكار وسيله اى از اين مؤثرتر نبود كه حسين عليه‌السلام قيام كرد و از بيعت يزيد امتناع نمود و قبح اعمال و سوء رفتار و گناهان و روش ناپسند او را از مواد بطلان زمامدارى و حرمت بيعت اعلام كرد و پايدارى و ثبات ورزيد تا كشته شد. و خود را فداى دين خدا و احكام خدا كرد.

مردم مى دانستند، احكام اسلام كه ملعبه و بازيچه يزيد و مسخره او شده است، بقدرى با ارزش و عزيز است كه شخصى مثل حسين عليه‌السلام جان خود را براى رفع توهين و حفظ آنها نثار فرمود.

حسين، يزيد را در افكار مردم چنان كوبيد و رسوا كرد كه در انظار، حساب او از حساب دين و قرآن جدا شد و او به عنوان عنصر شرارت و خباثت و آلوده به فحشاء و غرق در فساد، و دشمن دين و خاندان نبوت شناخته و معروف شد.

بنى اميه پس از شهادت حسين عليه‌السلام از اينكه بتوانند از پشت به اسلام خنجر بزنند و اسلام را از پا در آورند محروم شدند و در نظر زن و مرد و جامعه مسلمين، و در افكار عموم، گروهى ستمگر و پادشاهانى مستبد معرفى شدند كه به زور سر نيزه و شمشير بر مردم مسلط شده و غاصب حقوق ملت و خائن به اسلام هستند.

مظلوميت سيد الشهداء عليه‌السلام آنچنان احساسات را بر ضدّ آنها به هيجان آورد كه مردم على رغم سياست آنها التزامشان به سنن و احكام اسلام بيشتر شد.

از اين جهت هيچ گزاف نيست كه ما او را مانند معين الدين اچميرى شاعر بزرگ هندى، دومين بنا كننده كاخ اسلام بعد از جدش، و مجدد بناى توحيد و يكتاپرستى بخوانيم.

## ٣ ـ بيدارى شعور دينى

 در اثر تبليغات معاويه و روش او و همدستانش و دورى مردم از عهد رسالت و تعطيل اجراى برنامه هاى اسلام و توسعه ممالك اسلامى و ممنوع شدن تبليغات صحيح دينى و خانه نشين شدن شايستگان و دانشوران، شعور دينى مردم ضعيف گشت و افكار آنها انحطاط يافت، اكثريت مردم در برابر وضع موجود، خودباخته و شكسته خاطر و سرد شده بودند.

ذلت و خوارى و احساس زبونى و انظلام در جوامع اسلامى، مثل بيمارى سرطان پيكر اجتماع را فرا مى گرفت و استرخاء و سستى عجيب، آنها را از حركت و نشان دادن عكس العمل در برابر مظالم بنى اميه چنان بازداشته بود كه هرچه بر آنها تحميل مى كردند مى پذيرفتند، و همانطور كه عبدالله بن همام السلولى گفت.

فَاِنْ تَاْتُوا بِرَمْلَة اَو بِهِنْد نُبايِعُها اَميرَةَ مُؤمِنِياً (٦)

هركس را مى خواستند بر آنها حاكم مى ساختند و اگر زنان بنى اميه يا بوزينگان يزيد را هم نامزد حكومت مى كردند كسى از بيعت سر بر نمى تافت و همه از ترس زندان و قتل، آن را تصويب مى كردند.

خلوص نيت، فداكارى، شجاعت اخلاقى و نترسيدن از مرگ كه از صفات ممتاز و برجسته مسلمانان عصر پيغمبر بود، از بين رفته و از آن پهلوانان ايمان و قهرمانان فضيلت كه شهادت در راه نصرت دين و مرگ با عزت را به زندگى با ذلت ترجيح مى دادند، جز معدودى كه در راه يارى حسين عليه‌السلام كشته شدند، يا در گوشه و كنارها بى اطلاع از جريان امور بودند، كسى باقى نمانده بود.

شهادت امام عليه‌السلام و اصحاب نامدارش احساسات را بيدار و خصال انسانى را زنده ساخت و به مسلمانان درس مردانگى و استقامت داد كه هرچه در شورش هائى كه عليه بنى اميه مى كردند آنها را سركوب مى نمودند، و شكست مى دادند، و كشته مى شدند، روحيه آنان شكست نمى خورد و كشته شدن در راه هدف و مقصد را افتخار مى شمردند.

مصعب بن زبير وقتى همسر ارجمندش سكينه عليه‌السلام را درحزن و اندوه ديد گفت:

 لَمْ يُبْقِ اَبُوكَ لاِبْنِ حُرَّة عُذْراً

پدرت براى هيچ آزاد زاده اى عذرى باقى نگذارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ اِنّ الاُلى بِالطَّفِ مِنْ آلِ هاشِم  |  | تآسُوا فَسَنُّوا لِلكِرام التآسيا  |

 آنان كه در كربلا از آل هاشم شكيبايى و پايدارى نمودند، براى مردم كريم و بزرگوار پايدارى و شكيبايى را سنت قرار دادند .

## ٤ ـ محبوبيّت اهل بيت و عزّت بازماندگان

 (اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً). (٧)

چنانكه مكرر گفته شد محبت و دوستى اهل بيت جزء مزاج ايمانى و اسلامى هر مسلمان است و احدى نيست كه مسلمان باشد و پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دوست بدارد و با اين حال حبيبه عزيزه اش سيدة نساء العالمين، و دو ريحانه اش حسن و حسين، و برادر و پسر عمش على عليهم‌السلام را دوست نداشته باشد.

همانطور كه حضرت زين العابدين عليه‌السلام در خطبه مسجد شام فرمود:

يكى از خصائص اين خاندان محبتى است كه خداوند متعال از آنها در دلهاى مؤمنين قرار داده است.

يكى از آثار شهادت حسين عليه‌السلام اين بود كه اين محبت در دلها زياد شد و موجب جلب عواطف و جذب احساسات عموم به خاندان نبوت گشت.

ايمان، شجاعت، صراحت لهجه، پايدارى، مردانگى، مظلوميت و دشمنى با ظالم صفاتى هستند كه هركس آنها را دارا باشد محبوب مى شود.

از اشعارى كه شعرا پس از شهادت حسين عليه‌السلام در مرثيه آن حضرت و مدح خاندان على عليه‌السلام سروده اند معلوم مى شود كه شهادت امام عليه‌السلام در جلب قلوب و محبت مردم چه تأثير عجيبى كرد و چگونه دلهاى همه را ربود.

هرچه سخن از محبوبيت حسين عليه‌السلام بگوئيم، كم گفته ايم اين مراسمى كه به عنوان عزادارى آن حضرت در هند، پاكستان، عراق، ايران، سوريه، لبنان، بحرين، احسا، افغانستان، مصر و نقاط ديگر، و خصوص در شبها و روزهاى مخصوصه مانند عرفه، نيمه رجب، نيمه شعبان و اربعين و عاشورا برگزار مى شود، نشان مى دهد كه حسين عليه‌السلام قلوب همه را مالك شده و مردم، حتى بيگانگان نيز عاشق و دلباخته او شده اند.

نه فقط اين مراسم در كربلا و در اطراف قبر آن حضرت انجام مى شود، بلكه در نقاط ديگر در مشاهدى كه به آن پيشواى آزاد مردان جهان يا به يكى از فرزندان يا خواهران او منسوب است، همين اجتماعات تشكيل وشور و هيجان و عشق و محبت همه را فرا مى گيرد.

در بقاعى كه منسوب به سر مطهر آن حضرت است، خصوصاً در مشهد الرأس در قاهره در روزهاى عاشورا و در شبهاى دوشنبه در مشهد سقط (نزديك حلب) و در دمشق كه پايتخت بنى اميه بود در مشهد دختر صغير آن حضرت، و مشهد حضرت زينب، و مشهد الرأس در جامع دمشق، و در مشهد زينبى مصر، اجتماعات و ابراز احساسات نسبت به مقام قدس حسين مى شود كه بعضى از آنها شايد كمتر از مراسم عاشورا و اربعين در كربلا نباشد.

هشام بن عبدالملك در زمان حكومت پدرش به مكه معظمه مشرف شد، وقتى طواف به جا آورد خواست استلام حجر كند، از كثرت ازدحام نتوانست، منبرى برايش گذاشتند تا بر آن بنشيند.

در اين هنگام حضرت على بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام در حاليكه ازار و ردائى بر تن داشت و زيباترين و خوشبوترين مردم بود ظاهر شد و شروع به طواف كرد، در هر شوط وقتى به حجر الأسود مى رسيد به احترام آن حضرت مردم به يك سو مى شدند، تا فرزند عزيز حسين استلام حجر مى كرد.

هشام كه اين احترام و احساسات را در آن موقع كه هر كس مى خواست خود را به حجر برساند، از مردم ديد خشمناك شد، يكنفر از اهل شام از او پرسيد:

اين كيست كه مردم پاس هيبت و احترام او را به اين گونه نگاه مى دارند، و براى احترام او از حجر به يك سو مى شوند؟

هشام براى آنكه شاميان امام را نشناسند گفت من او را نمى شناسم.

فرزدق كه حاضر بود گفت: من او را مى شناسم.

مرد شامى گفت: يا ابا فراس او كيست؟

فرزدق آن قصيده طولانى را كه از جمله آن، اين ابيات است سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذَا الَّذى تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَ طْأَتَه  |  | وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ، وَالحِلُّ وَالْحَرَمُ  |
| هذَا ابْنُ خَيْرِ عِبادِ الله كُلِّهِم  |  | هذَا التَّقِىُّ النَّقِىُّ الطاهِرُ العَلَمُ  |
| اِذا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قالَ قائِلُها  |  | اِلى مَكارِم هذا يَنتَهِى الْكَرَمُ  |
| هذَا ابْنُ فاطِمَةَ اِنْ كُنْتَ جاهِلَه  |  | بِجَدِّهِ اَنْبِياءُ الله قَدْ خُتِمُوا  |
| مِنْ مَعْشَر حُبُّهُم دينٌ وَ بُغْضُهُم  |  | كُفْرٌ، وَ قُرْبُهُمْ مَنْجى وَ مُعْتَصَمُ  |
| يُستَدْفَعُ الضُّرُّ وَ الْبَلْوى بِحُبِّهِم  |  | وَيُسْتَزادُ بِهِ الاْحْسانُ وَ النِّعَمُ  |

 اين كسى است كه خاك بطحا جاى پايش را مى شناسد، كعبه و حلّ و حرم او را مى شناسد.

اين پسر بهترين بندگان خداست، اين پرهيزگار، پاكيزه، پاك و سرشناس است.

وقتى قريش او را ديد، گوينده اش گفت: به بزرگواريهاى اين مرد، بزرگوارى منتهى مى شود.

اين پسر فاطمه است! اگر او را نمى شناسى، رسولان خدا به جدّ او ختم شدند.

او از خاندانى است كه دوستى آنها دين، و دشمنى آنان كفر است و نزديك شدن به آنان پناهگاه و محل امن است.

ضررها و بلاها با دوستى آنان دفع مى گردد و با دوستى آنان نيكيها و نعمتها زياد مى شود .

از اين حكايت و اين قصيده، شدت محبت و علاقه مردم به خاندان نبوت و عزت، و عظمت پسر يگانه حسين زين العابدين عليه‌السلام ظاهر مى گردد و معلوم مى شود كه عموم مردم، تشنه شنيدن فضايل اهل بيت بوده اند كه فرزدق به مقتضاى بلاغت در آن محضر عظيم و مجمع عام با اينكه مى دانست مورد مواخذه حكومت ستمكار اموى قرار مى گيرد، آن قصيده را سرود.

اين همان حقيقتى است كه امير المؤمنين عليه‌السلام با يك جمله كوتاه بيان فرموده است:

 بَقِيَّةُ السَّيْفِ اَبْقى عَدَداً، وَ اَكْثَرُ وَلَد (٨)

بازماندگان كسانى كه در راه حفظ شرف و دفاع از حق، و حمايت از دين و اعلاى كلمه خدا جهاد مى كنند، و كشته مى شوند عددشان باقى تر، وفرزندانشان بيشترند. يعنى موجبات بقا و عزت و ترقى، تكثير و بزرگى برايشان فراهم تر است از كسانى كه زندگى با ذلت و پستى و زير بار ظلم ستمكاران و بد كيشان را اختيار مى كنند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از آن مردمانى كه اندر جهاد  |  | پى حفظ دين و صلاح عباد  |
| نمودند در راه حق جان نثار  |  | تحمل نكردند پستى و عار  |
| ندادند تن زير بار ستم  |  | بلوح شرف ماند زانها رقم  |
| از آنها بس اولاد و خويش و تبار  |  | بماند به عزّت در اين روزگار  |
| عزيزند و پيش همه سربلند  |  | ز ظالم نبينند زان پس گزند (٩)  |

بنا به روايت حمدالله مستوفى يزيد سيزده پسر و دختر داشت (١٠) مع ذلك امروز در دنيا كسى نيست كه خود را به يزيد نسبت دهد، و اگر كسى باشد كه بداند به او منسوب است از بيم ننگ و سرزنش و ملامت و تنفر مردم نسب خود را مخفى مى سازد.

و از حسين عليه‌السلام بعد از واقعه كربلا غير از حضرت زين العابدين پسرى باقى نماند ولى امروز ميليونها سادات و شرفاء از اولاد زين العابدين عليه‌السلام مشهورند و معروف، و در بلاد و ممالك اسلام وجود دارند كه اهل سنت و شيعه به آنها احترام گذاشته و از ايشان تجليل مى نمايند و به وجودشان تبرك مى جويند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

١ ـ سوره توبه، آيه ١٢٠.

٢ ـ نفس المهموم، ص ٢٤ ح ٢٤.

٣ ـ شايد كسى بگويد: بنى اميه قادر به محو اسلام نبودند; زيرا بر حسب وعده اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ، وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ خداوند حافظ اين دين است، و نور هدايت آن خاموش نخواهد شد و هرچه دشمنان اسلام سعى كنند: يَأْبيَ اللهُ اِلاّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ خداوند دين را حفظ مى كند و نور اسلام را تتميم و تأييد مى نمايد، بنابراين چگونه دين در معرض اضمحلال و انقراض بود و چطور حسين دين را نجات داد، و اسلام را حفظ كرد؟ جواب اينست كه اين دنيا دار اسباب و مسببات است أَبىَ اللهُ اَنْ يَجْرِىَ الاْمُورَ اِلاّ بِأَسْبابِها حسين عليه‌السلامو كسانى كه بر حمايت از دين قيام مى كنند، اسباب اجراى مشيت الهيه و قضاى حق هستند، چنانچه پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فرمان خدا بانى اين كاخ توحيد و سازمان عظيم الهى اسلامى بود و على عليه‌السلام پاسدار و مدافع اسلام و حافظ دين بود و مكرر خطرات بزرگ را از آن دفع كرد و اگر شمشير او نبود اين دين برپا و پايدار نمى ماند، حسين عليه‌السلام با قيام و مظلوميت و تحمل شدائد و مصائب دين، راحفظ كرد.

٤ ـ خلاصه حكايت دار الندوه اينست كه: قريش در خانه قصى بن كلاب كه محل شور و اخذ تصميمات مهم سياسى بود و به آن دارالندوه مى گفتند، اجتماع كردند و پس از مشاوره، همگان قتل پيغمبر را تصويب كردند. خداوند پيامبر خود را از تصميم و كيد آنها با خبر ساخت و با فداكارى بزرگ على عليه‌السلام جان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله محفوظ ماند. على در شبى كه بايد نقشه قريش اجرا شود به جاى پيغمبر خوابيد و كيد و مكر مشركين بى اثر شد. در اين شورا كه نتيجه آن رأى به اعدام پيغمبر خدا بود، ابوسفيان، عتبه و شيبه شركت داشتند سيره ابن هشام، ج ٢، ص ٩٣ .

٥ الكامل، ج ٢، ص ٢٢٠ ـ شرح نهج البلاغه، ج ٢، ص ٧.

٦ ـ مقصود شاعر اين است كه: كار سلب آزادى و فشار و خود مختارى بنى اميه به جائى رسيده كه اگر رمله يا هند از زنان بنى اميه را هم نامزد حكومت و امارت كنند ما از بس بيچاره ظلم بنى اميه هستيم و قدرت نفس كشيدن نداريم با او بيعت مى كنيم.

٧ ـ همانا آنان كه به خدا ايمان آوردند و اعمال شايسته به جا آوردند، خداى رحمان آنها را در نظر خلق و حق محبوب مى گرداند. سوره مريم، آيه ٩٦.

٨ ـ نهج البلاغه، ج ٣، ص ١٦٩ ـ ك ٨٤.

٩ ـ گنج عرفان، تأليف مرحوم آيت الله والد قدس سره، ص ٨٤، كلمه ٣٨٤.

١٠ ـ حجة السعادة، ج ٢، ص ٣ ـ مروج الذهب، ج ٣، ص ٣٦.

# تأسيس مكتب عالى و همگانى تعليم و تربيت

يكى از نتايج شهادت سيد الشهداء عليه‌السلام كه همواره مورد استفاده عموم و وسايل تعليم و تربيت و هدايت جامعه به اخلاق فاضله است برنامه هائى است كه به عنوان عزادارى و سوگوارى و ذكر مصائب آن حضرت در عرض سال اجرا مى شود (١١) .

شايد كسانى باشند كه اهتمام شيعه را به برگزارى اين مراسم و صرف ميليونها اموال را همه ساله بى فائده و اسراف بشمارند; ولى اگر فوائده معنوى اين مراسم و تأثير آن را در تربيت جامعه و تهذيب اخلاق در نظر بگيرند، تصديق مى كنند كه اين برنامه ها از بهترين وسايل اصلاح و مكتبهاى تربيت است.

اين مراسم، احياى امر اهل بيت و رمز عالى بقاى مذهب تشيع، و بلكه (١٢) اسلام است. اگر هزاران ميليون اموال و موقوفات براى ترويج تعليمات اخلاقى و اجتماعى قرار دهند كه كلاسهايش در تمام دوران سال برقرار باشد، اين قدر پايدار نمانده و مورد حسن استقبال عموم واقع نمى شود.

ولى حسين عليه‌السلام با سرمايه اخلاق و نيت پاك و فداكارى در راه (١٣) حق، مدرسه اى باز كرد كه بيش از سيزده قرن است، كلاسها و شعبه هاى آن همه ساله روز افزون و در همه جا تشكيل، و نشريات و مطبوعات و شعبات سخنرانى آن همواره رو به ازدياد بوده و زن و مرد، در اين كلاسها شركت نموده و درس حقيقت و فداكارى مى آموزند.

خواندن و شنيدن تاريخ فداكارى و نهضت حسين عليه‌السلام و ياران آن حضرت، ايمان را راسخ، اخلاق را نيك و پسنديده، و همّت ها را بلند مى سازد. (١٤)

اين برنامه ها كه همه ساله در مساجد و حسينيه ها و خانه ها اجرا مى شود; مبارزه با بيدادگرى و كفر و شرك و اعلام پيروزى از هدف حسين عليه‌السلام است. (١٥)

براى ترغيب مردم به فضايل اخلاقى و آزادمنشى يك راه مؤثر اينست كه نمونه هاى عملى به مردم نشان داده شود و تاريخ زندگى افراد ممتاز و نخبه جهان را، براى آنها بگويند.

حكايت و نقل تاريخ چه كسى از تاريخ زندگى حسين عليه‌السلام ، آموزنده تر و سودمند تر است؟

مجالس ذكر مصيبت آن حضرت بهترين مجالس تبليغى و دعوت به اسلام است.

در اين مجالس، معارف قرآن، اصول و فروع دين، تفسير و حديث، تاريخ و سيره پيغمبر و ائمه عليهم‌السلام و صحابه، مواعظ، نصايح و راهنمائيهاى اخلاقى و اجتماعى و آئين زندگى از خانه دارى تا كشوردارى، به مردم آموخته مى شود و جاذبه نام حسين عليه‌السلام مردم را ساده و بى ريا در اين مجالس تعليم و هدايت و تربيت حاضر مى سازد.

به طور يقين هيچ وسيله ديگر نمى تواند اين منظور را تأمين كند، نام حسين مانند مغناطيس همه را جذب مى كند و محبوبيت فوق العاده او طورى است كه همه مى خواهند با او ارتباط داشته و در شمار دوستانش محسوب و در مصيبتش قطره اشكى بريزند.

اين كم نيست كه: اگر بخواهيم از مردم براى مصارف خيريه اعانه و كمك بگيريم به دشوارى مبلغ، مختصرى مى دهند ولى خودشان به نام حسين عليه‌السلام اموال بسيار انفاق مى كنند و به اهل استحقاق مى رسانند.

عجب وسيله بزرگى براى اصلاحات و ترقى و پيشرفت مملكت و هدايت نسل جوان و راهنمائى زن و مرد در دست ما قرار گرفته و از آن به طور شايسته استفاده نمى كنيم، و اين امواج احساسات ميليونها مردم را رايگان از دست مى دهيم!

براى راهنمائى و تربيت و ترقى سطح فكر جامعه و اندرزهاى اخلاقى و اجتماعى چه سازمانى مى توانيم تشكيل بدهيم كه عموم از آن آزادانه استقبال كنند بهتر از سازمان عزادارى حسين عليه‌السلام ؟!

مردمى كه حسين دارند و براى حسين به سر و سينه مى زنند و گريه مى كنند، بايد در آزادى و عدالت اجتماعى نمونه باشند.

مردمى كه از پيشواى آنها اين جمله جاويد و گرانبها لا اَرَى الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً وَلاَ الْحَياةَ مَعَ الظّالِمينِ اِلاّ بَرَما در صفحات تاريخ به يادگار مانده است، نبايد پشتيبان ظالم و يار ستمگر باشند.

مردمى كه يزيد را لعن مى كنند و يكى از مطاعن او را ارتباط و سازش با كفار و خيانت به كشور اسلام مى شمارند، بايد خود از اين روش زشت بركنار باشند.

در زمان ما در شعب مهم تبليغى، شعبه اى مهم تر از همين مجالس روضه و تعزيه حضرت حسين عليه‌السلام نيست، اگر از آن استفاده كنيم و فوائد و نتائج آن براى تربيت و دعوت به فضايل انسانى بسيار و بى اندازه است.

در دوره سال اين كلاسهاى اخلاق و دين و علم، همواره مفتوح است و در ماه محرم و صفر تعداد آن افزايش مى يابد به طورى كه كمتر كسى است كه در اين كلاسها شركت نكند، مخصوصاً در زمان ما با استفاده از وسائل تبليغى جديد بهتر مى توان از اين وسيله هدايت بهره بردارى كرد.

به نظر ما در ايران، افغانستان، پاكستان، هند، عراق، سوريه، لبنان و احسا و قطيف و بحرين و قطر، يمن و مصر و نقاط ديگر كه عزادارى حسين عليه‌السلام متداول است، از سائر تأسيسات عام المنفعه و مؤسساتى كه براى خير و صلاح جامعه و عالم كردن مردم به معناى واقعى تأسيس مى شود، مانند تشكيلات حسين عليه‌السلام نمى توان استفاده كرد.

به طور مثال: يكى از جمعيتهائى كه به نام خدمتگزارى، حضرت حسين عليه‌السلام وظايفى را مى تواند انجام بدهند، آقايان مداحها هستند. مثلاً در شهرى مانند تهران افرادى كه به نام مداح با جامعه ارتباط دارند بسيارند اين آقايان به طور هفتگى و ماهيانه و در مواقع ديگر برحسب دعوت قبلى در خانه ها مى روند و مدح و مرثيه مى خوانند، در هر خانه كه مى روند معمولاً چند نفر از همسايگان زن و مرد نيز حاضر مى شوند.

اگر همين صنف در تحت يك برنامه صحيح و منظم كه فقط از طرف علما و جامعه روحانيت و مراجع تقليد معين شود،انجام وظيفه نمايند و در اشعار و گفتارشان توجه به اوضاع روز و رفع معايب موجود داشته باشند و روح شجاعت و استقامت و عقيده را در مردم زنده سازند و هر ماه مثلاً به رفع يك ماده نقص و عيب اخلاقى همت گمارند، و در ضمن مرثيه هاى مختلفى كه مى خوانند آن را هم گوشزد كنند، بسيار مفيد خواهد شد، و همين آقايان مداحها مى توانند با خلوص نيت قسمت مهمى از معايب اخلاقى جامعه را برطرف كنند.

مجالس عمومى روضه خوانى نيز همين نقش را بهتر و عاليتر و عميق تر مى توانند ايفا كنند.

هم اكنون مرسوم شده كه آقايان طلاب دانشمند و فضلاى حوزه علميه قم در هنگام تعطيلات محرم و صفر و ماه مبارك رمضان و فرصتهاى ديگر، براى اقامه جماعت و تبليغ و منبر به شهرها و روستاها مى روند، نتايج آن به قدرى محسوس، و محصول زحمات ايشان به طورى چشم پركن شده كه عموماً مردم تقدير و تشكر مى نمايند، علاوه بر وظايف تبليغى و هدايت و ارشاد و ردّ شبهات و تعليم احكام، كارهاى عمرانى و تأسيسات و بنيادهاى خيريه ايشان نيز در اين دو سه ماهه فوق العاده قابل توجه است.

باز هم تكرار مى كنم: انصاف اينست كه ما از اين خوان گسترده آن طور كه بايد منتفع نمى شويم. يكى از عوامل مهم پيشرفت مذهب تشيع و اسلام در هند به تصديق اهل اطلاع، مجالس عزادارى حسين عليه‌السلام است، كه ملل مختلف را تحت تأثير حقيقت و روحانيت آن حضرت قرار داده و به گفته ماربين تا چندى پيش جمعيت شيعه در هند انگشت شمار بود ولى اكنون از بركات عزادارى حسين عليه‌السلام يكى از جمعيتهاى قابل توجه هند بشمار مى روند.

پس بايد بگوئيم حسين عليه‌السلام همانطور كه فداكارى و شهادتش باعث نجات اسلام شد، مجالس روضه و ذكر مصائبش نيز موجب بقاى دين و هدايت جامعه بوده و هست. (١٦)

سَلامُ اللهِ عَلَيْكَ يا اَبا عَبْدِالله.

##  محكوميت بنى اميه در افكار مسلمين و ساير ملل

بنى اميه با كشتن حسين عليه‌السلام گور خود را كندند، و پرده اى از روى شنايع اعمال و مقاصد شوم خود برداشته و خشم و غضب ملل اسلام را خريدارى كردند.

چنانچه در فصل انعكاس شهادت نگاشتيم، مجامع اسلامى با تأثر و تأسف شديد و فوق العاده، با اين حادثه فجيعه برخورد نمودند، و عموم مسلمانان ناراحت و غرق در تألم گشتند.

همه، عمل بنى اميه را تقبيح كردند. همه، آنها را سرزنش نمودند و خطا كارشان شناختند.

مستشرق آلمانى ماربين مى گويد: بزرگترين غلطهاى سياسى امويين كه اسم و رسم آنها را از صفحه عالم محو ساخت، كشتن حسين عليه‌السلام بود.

اين حقيقتى است كه هر مورخ و هركس تاريخ اسلام را مطالعه كند به آن اعتراف مى نمايد.

محكوميت بنى اميه در افكار مسلمين براى آينده اسلام بسيار مفيد شد; زيرا بنى اميه از اينكه بتوانند منافقانه و زير پرده به اسلام ضربت بزنند مأيوس شدند و مردم آنها را شناختند و قتل حسين عليه‌السلام و اسير كردن خاندان پيغمبر بنى اميه را رسوا ساخت.

از آن پس همكارى و نزديك شدن به آنها سبب بدنامى و ننگ مى شد.

مردم طبعاً با نيات و مقاصد آنها مخالفت مى كردند و تا مى توانستند جلو مقاصد آنها مى ايستادند.

اگر زور سر نيزه و شمشير نبود، از شدت خشم، بنى اميه را قطعه قطعه و خانه هاشان را بر سرشان خراب مى كردند، جامعه به خون آنها و اتباعشان تشنه بود.

اين شعر عبدالله بن همام سلولى ترجمان احساسات و تنفر و انزجار مردم از بنى اميه است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حَشَينَا الغَيظُ حَتّى لَوْ شَربْنا  |  | دِماء بَنى اُمَيةَ مارَوَيْنا  |

يعنى: به قدرى از خشم پرشده ايم كه اگر خونهاى بنى اميه را بياشاميم سيراب نمى شويم.

يكى از علماى مصر كه فهرست كتاب كامل ابن اثير را تهيه كرده است مى گويد:

 اِنَّ الْجَيْشَ الَّذى تَوَّلى مُحارَبَةَ الْحُسَيْنِ وَ قَتْلَه لَهُوَ اَقْسى قُلُوبِ الْعالَمِ، وَلَيْسَ فيهِ آثارُ الرَّحْمَةِ، وَ الاْنْسانِيَّةِ بَلْ هُمْ جِماداتٌ مُتَحَرِّكَةٌ شَريرَةٌ سَجَّلُوا لاِنْفُسِهِمْ فِى التّاريخِ اَكْبَرَ الْعارِ، وَ اَسْوَءَ الاْعْمالِ، وَ اَفْظَعَ الاْفْعالِ عامَلَهُمُ اللهُ بِجَرائِمِهِمْ اَشَّدَ الْعِقابِ (١٧) .

يعنى:

سپاهى كه با حسين ‎عليه‌السلام ‎ جنگ كرد و او را كشت، سخت دل‎ترين افراد بودند، و در آن آثار رحم انسانى نبود، بلكه آنان جمادات متحرك و شريرى بودند كه برخود بزرگترين عار و بدترين كارها و شنيع‎ترين كردار را مسجل كردند. خداوند آنها را به كيفر جرائمشان به شديدترين عقاب، كيفر دهد! .

شيخ عبدالوهاب نجار استاد قِسم تخصص در ازهر در ملاحظاتش بر كامل مى نويسد:

 لَعَنَ اللهُ الْفِسْقَ، وَالْفُسّاقَ لَقَد سَوّدُوا صَحائِفَ التّاريخَ، وَسَجَّلُوا عَلى اَنْفُسِهِمْ الْجَرائِمَ الْكُبْرى الَّتى لا تُغْتَفَرُ، وَ لا تُنْسى مَدَى الدَّهْرِ فَاِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ، وَ لا حَوْلَ وَ لا قوُّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِى الْعَظيمِ . (١٨)

يعني: خدا فسق و فساق را لعنت كند، همانا سياه كردند كشندگان حسين صفحه‎هاى تاريخ را و بر خود جرائم بزرگى را مسجل ساختند كه نه آمرزيده مي‎شود و نه تا پايان روزگار فراموش مى گردد.

## گرفتارى بنى اميه به شورش و انقلاب

يكى از عكس العملها و نتايج شهادت و مظلوميت حسين عليه‌السلام شورشها و انقلاباتى بود كه براى برانداختن حكومت امويين در جهان اسلام برپاشد.

در اين شورشها عاملى كه بيش از هر چيز مردم را تهييج و تحريك مى كرد، شهادت حسين عليه‌السلام ، و دعوت به قيام براى خونخواهى آن حضرت و گرفتن انتقام از بنى اميه بود.

خونخواهى حسين عليه‌السلام شعارى بود كه همه جا از آن طرفدارى مى شد و مردم به دور پرچمى كه با اين شعار افراشته مى شد جمع مى شدند.

اين شورشها اگر چه بسيارى با شكست مواجه شد، و خون آشامان تاريخ مانند مسلم بن عقبه و حصين بن نمير و حجاج، چند صباحى با آن مقاومت كرده و پايه هاى لرزان حكومت بنى اميه را با قتل عام و كشتارهاى دسته جمعى و حبس و شكنجه نگاه داشتند; اما انقلابات پى در پى كه حاكى از تنفر شديد مردم بود، يكى پس از ديگرى سلطنت آنها را رو به سقوط و انقراض مى برد و وضع سياسى بنى اميه را سست و ضعيف مى ساخت.

معلوم است حكومتى كه در داخل كشور جز قواى انتظامى كه شرف و ايمان خود را به پول فروخته بودند، پشتيبانى نداشته باشد، و افكار و احساسات عموم او را غاصب و ستمگر بشناسد و ملت از او ناراضى باشد، نخواهد توانست تنها با زور سر نيزه مدت زيادى پايدار بماند، همان نارضايتى عمومى سبب انقلابات پى در پى خواهد شد و عاقبت ساقط مى شود.

نخستين انقلابى كه پس از شهادت حسين عليه‌السلام بعد از انقلابات كوچك مثل انقلاب كوفه و قيام عبدالله بن عفيف برپا شد انقلاب مدينه بود كه چنانچه شرح داده شد، مسرف بن عقبه به امر يزيد با مظالمى كه در مدينه طيبه مرتكب شد انقلاب را خاموش كرد.

طبرى مى گويد: وقتى حسين عليه‌السلام شهيد شد، نجدة بن عامر حنفى در يمامه و ابن زبير به شورش برخاستند (١٩) .

يكى از انقلابات صادقانه و واقعى كه براى خونخواهى حسين عليه‌السلام بر پا شد، انقلاب توابين، به فرماندهى يكى از اصحاب پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نام سليمان بن صرد بود كه جمعى از بزرگان شيعيان و اصحاب امير المؤمنين عليه‌السلام در آن، شركت داشتند اين جمعيت با شعار يا لثارات الحسين قيام كردند و به قدرى صدق نيت و احساسات پاك نشان دادند كه هر كس شرح قيام آن رادمردان را بخواند تحت تأثير ايمان و خلوص آنها واقع مى شود.

خطبه ها، شعارها، رفتار و استقامت اين گروه در عين حالى كه از عجايب حوادث تاريخ و نمونه هيجان روح پاك و بيدارى ضمير بشر است، نماينده انعكاس شهادت و مظلوميت حسين عليه‌السلام و تأثير و تأسف مردم از فوت سعادت شهادت در ركاب آن حضرت نيز هست.

وقتى توابين بانگ يا لثارات الحسين در دادند، عبدالله بن حازم با دختر و زنش سهله كه بسيار زيبا و خوشرو بود نشسته بود، ناگهان اين صدا را شنيد، اسب خواست و اسلحه بر گرفت.

زن گفت: مگر ديوانه شده اى ابن حازم!

گفت: نه! منادى خدا ندا در داد; و بيش از اين امكان درنگ نيست، البته اين ندا را مى پذيرم. و انتقام خون آن مظلوم را مى گيرم يا در اين راه كشته مى شوم.

زن زيبا و خوب رويش گفت:

پس نمى گوئى اين دخترك خويش را به كه مى سپارى؟

گفت: به خدا مى سپارم; خدايا من اهل و فرزندم را به تو سپردم. خدايا مرا براى ايشان حفظ كن، و به خاطر تفريط و تقصيرى كه در يارى پسر دختر پيغمبرت كردم مرا بيامرز (٢٠) .

جماعت توابين هنگام خروج، نخست به زيارت قبر حسين عليه‌السلام رفتند و يك شبانه روز در آنجا ماندند، فرياد به صيحه و گريه بلند كردند، بطورى كه مانند آن روز ديده نشد و به وظيفه توبه و تضرع رفتار كردند، مى گفتند:

 اَلّلهُمَّ ارْحَمْ حُسَيْناً الشَّهيدَ بْنَ الشَّهيدِ الْمَهدِى بْنَ المَهْدِى الصِّديقَ بنَ الصِّدّيقَ اَللهُمَّ اِنّا نَشْهَدُ اَنّا عَلى دينِهِمْ وَ سَبيلهِمْ، وَ اَعْداءَ قاتِليهِمْ، وَ اَوْلياءَ مُحِبّيهِمْ، اَلّلهُمَّ اِنّا خَذَلْنا اِبْنَ بِنْتِ نَبِيِّنا فَاغْفِرْ لَنا ما مَضى مِنّا، وَ تُبْ عَلَيْنا فَارْحَمْ حُسَيْناً، وَ اَصْحابَهُ الشُهَداءَ، وَ اِنّا نَشْهَدُ اَنّا عَلى دينِهِمْ وَ عَلى ما قُتِلوا عَلَيْهِ وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا، وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ . (٢١)

الحق گروه توابين مردانگى و وفا و حقيقت و ثبات قدم، و محبت و ولايت خود را به اهل بيت در واقعه عين الورده به ثبوت رساندند و نام خود را در صفحات تاريخ به افتخار ثبت كردند.

و الحق سرگذشت اين مردم براى همه آموزنده و عبرت انگيز است. خداوند عذرشان را بپذيرد، و آنان را در زمره ياوران سيد الشهداء عليه‌السلام محشور فرمايد.

بعد از اين انقلاب، انقلاب مختار شروع شد و همواره شورش و انقلاب بود تا سلطنت بنى اميه منقرض گرديد.

و روزگار درازى نگذشت مگر آنكه تمام كسانى كه در شهادت حسين عليه‌السلام شركت جسته بودند يا به عقوبتى سخت گرفتار شدند و يا به دست شورشيان كشته شدند.

زهرى گفت: احدى از كسانى كه در كربلا براى كشتن حسين عليه‌السلام رفتند باقى نماند، مگر آنكه پيش از عذاب آخرت; در دنيا نيز ـ هر كدامشان به طريقى به سزاى اعمال خودشان رسيدند (٢٢) .

## تحول فكرى

يكى از بيماريهاى خطرناك فكرى كه پس از رحلت پيغمبر اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماجتماع مسلمانان به آن گرفتار شد اين بود كه بسيارى از مردم در برابر عمل انجام شده، هرچند موافق با خير و مصلحت و نظامات و تعاليم شرعيه نبود تسليم مى شدند و هر حكومتى را كه روى كار مى آمد واجب الاطاعه، و بيعت با آن را لازم الوفا مى دانستند.

اين روش باعث مى شد كه هر كس مى توانست با يك جهش ناگهانى يا اغفال مردم وضعى را ايجاد و سياستى را اجرا كند و بر مركب مراد سوار شده،و بى معارض و مزاحمى، مستبدانه بر جامعه حكومت كند، بنابراين در روى كار آمدن زمامداران جز زور و قدرت نظام و ترتيبى در كار نبود.

در عصر جاهليت و قبل از طلوع كوكب رخشنده اسلام ودر بعضى از جوامع عقب مانده، بلكه در جوامع باصطلاح مترقى هم كم و بيش اين روش بوده و هست كه هر كس بر جامعه مسلط شود براى اطاعت از او دليلى جز غلبه و قدرت او مطالبه نمى شود.

اما در جامعه اسلامى كه بر اساس عاليترين نظامات آسمانى به وجود آمده، پيدايش اين فكر، بسيار عجيب است زيرا علاوه براين كه حكومتها نمى توانند جامعه را به سوى هدفى كه اسلام نشان مى دهد رهبرى كنند، موجب اتهام و سوء تفاهم بيگانگان نسبت به تعاليم سياسى و اجتماعى اسلام مى گردند.

فشار حكومتى كه خودسرانه و خود خواهانه روى كار آمده باشد اگر چه نرمش و اعتدال هم داشته باشد، بر وجدان يك مسلمان حقيقى و انسان فهميده و متمدن واقعى، فوق العاده سنگين است، و تحقير و توهينى كه به شخصيت ملتها از اين راه مى شود، براى كسانيكه درك انسانى دارند بسختى قابل تحمل مى باشد.

طرفداران اين روش كه بيشتر مردمانى مغرض و جيره خوار يا ضعيف امثال عبدالله بن عمر (٢٣) مى باشند عذرشان اين است كه مخالفت با حكومت موجب تفرقه و به هم خوردن نظم و چه بسا كه سبب فتنه و خون ريزى شود; گاهى هم به رواياتى كه راجع به اطاعت از امرا است تمسك مى جويند; لذا در برابر جنايات و انحرافات سكوت ورزيده و خاموشى را اولى مى شمارند!

طرفداران زمامداران غاصب و دستگاه تبليغاتى آنها هم براى خاموش كردن مخالفان و اغفال جامعه و تحكيم قدرت خود، مصلحان و نصيحت كنندگان را به فتنه انگيزى، اخلال گرى، به هم زدن نظم و ايجاد تفرقه، متهم مى نمايند.

معلوم است كه مردمان ضعيف و راحت طلب، و كسانى كه به مال و جان خود بيش از مصالح عامه و دين و شرف علاقه دارند، با اين عذرها زود تسليم شده و از خود رفع مسؤوليت مى نمايند.

در اثر اين وضع، دست ستمكاران باز گذاشته مى شود و كسى از آنها مؤاخذه و بازخواستى نمى كند و وجوب اطاعت از يزيد و حجاج و وليد، مثل وجوب اطاعت يك زمامدار عادل و صالح مى شود، و قيام بر او را خروج از طاعت و جماعت مى شمارند.

اين حكمى كه به دروغ و نادانى به اسلام نسبت دادند، زمامداران ستمگر را مطمئن مى ساخت كه مستبدانه هر ظلمى خواستند مرتكب شوند و معترضين را به عنوان خروج از جماعت مسلمين تحت تعقيب قرار داده و به زندان يا قتل محكوم سازند.

بديهى است برحسب آيات و رواياتى، اطاعت زمامداران، واجب و مخالفت با آنها حرام است.

ولى مقصود از اين آيات و روايات زمامداران و صاحب منصبان حكومت اسلامى است كه نظامى را كه اسلام به آن دعوت كرده اجرا سازند، و هدفهاى اسلام را تحقق داده و مظهر عدالت اسلام باشند.

چگونه مى شود اطاعت از حكومتهائى مثل حكومت يزيد، و سائر ستمكيشان تاريخ واجب باشد؟

اگر تازيانه ظلم در كشورى به بدن مظلومى برسد، تمام اهل آن مملكت كه به نحوى از انحاء، آن حكومت را يارى مى كنند مسؤولند.

 اَلظّالِمُ وَ المُعينُ لَهُ، وَ الرّاضى بِهِ شُرَكاءٌ ثَلاثٌ . (٢٤)

در منطق اسلام و در مكتب انبياء قيام به حق و امر به معروف و اندرز به زمامداران و دعوت به خير و اصلاح، فتنه انگيزى و اخلال به نظم نيست، بلكه عين نظم است.

نظمى كه بر اساس باطل و ستم و تجاوز به حقوق ضعفاء و خفه كردن جامعه به وجود آمده، هرچه زودتر به هم بخورد بهتر است. نظمى كه يك طبقه را حاكم و طبقه ديگر را محكوم و ذليل، يك طبقه را صاحب ثروت و تجملات فراوان و يك طبقه را گرسنه و برهنه و محروم ساخته باشد عين بى نظمى است.

نظمى كه در اثر آن يزيد و ابن زياد و شمر وحجاج مصادر امور باشند، و نيكان و شايستگان تحت شكنجه و آزار باشند، فتنه و بى نظمى است و قيام براى به هم زدن آن قيام براى برقرارى نظم واقعى است.

 وَ قاتِلُوهُمْ حَتّى لا تَكُونَ فِتْنهٌ وَ يَكُونَ الدّينُ للهِ (٢٥)

و با كافران جهاد كنيد تا فتنه و فساد از روى زمين برطرف شود و دين و اطاعت براى خدا باشد.

به مقتضاى اين آيه، تمام نظامها شر و فتنه است، مگر نظامات و مقررات خدائى. تمام حكومتها بى نظمى و فتنه و گرفتارى براى بشر است مگر حكومت اسلامى.

اگر نظمى كه بنى اميه با كشتار عام مدينه و ظلم و جور و هتك مقدسات به وجود آوردند، نظم باشد پس نظم نمرود و فرعون و چنگيز و ديگر زورگويان تاريخ، و امنيت و انتظامى كه آنها در سايه سركوبى جامعه برقرار كردند نيز نظم بوده است.

پس با اين حساب بسيار غلط، حضرت ابراهيم و حضرت موسى و بلكه تمام انبيا و مردان اصلاح طلب ، اخلالگر بوده اند!

اين فكر كه اطاعت از هر زمامدار شرعاً واجب است به قدرى سخيف و باطل است كه انسان تعجب مى كند چگونه بر افرادى كه طرفدار آن شده اند پنهان مانده است.

حسين عليه‌السلام با اين فكر غلط و خطرناك نيز مبارزه كرد و مردم را از اين اشتباه كه حكومتهايى مانند حكومت بنى اميه و يزيد، واجب الاطاعه اند، بيرون آورد، و فهماند كه نه فقط اطاعت از آنها واجب نيست، بلكه كوشش براى برانداختن آنها و تأسيس حكومت تمام اسلامى، لازم و واجب است.

پس از قيام سيد الشهداء عليه‌السلام معلوم شد: آن حكومتى كه واجب الاطاعه است و بايد مسلمانان آن را تقويت و پشتيبانى نمايند، حكومتى است كه در تمام نواحى ، نمايشگر عدالت اسلامى و مجرى تعاليم و احكام قرآن باشد.

##  عكس العمل جاودان و پايدار اثر جهاد حسين عليه‌السلام

 در صفحه تاريخ جاويدان ماند، و همواره نيرو بخش اصلاح طلبان، و مجاهدان راه حق و حاميان خير و عدالت است.

قيام آن حضرت، مبارزه با ظلم و ستم و كفر و باطل بود كه در آن زمان از گريبان يزيد سر برون كرده بود. مبارزه با افكار و نقشه ها و آراء، و مفاسدى بود كه از جانب او حيات ملت اسلام را تهديد مى كرد.

در اين مبارزه، شخص يزيد و هيكل نازيبا و آبله رو، و چهره سياه و بينى قرحه دار او طرف نبود بلكه كردار و رفتارش طرف مبارزه بود.

يزيد يعنى: تجسم فساد، استبداد، رذالت ، خون ريزى، فسق و فجور و طغيان به خدا و رسول و خطر براى اسلام و احكام قرآن.

از جمله درسهاى عالى و سودمند كه هر شيعه و آزاديخواه حق پرست، و هر آرزومند تحقق رسالت جهانى اسلام، از واقعه كربلا بايد بياموزد، اينست كه بداند: نبردى كه ميان حسين عليه‌السلام و يزيديان واقع شد، هنوز پايان نيافته و تا هنگامى كه از شرك و جهل و باطل و ستم و استبداد و استعباد و غصب حقوق انسانها، اثرى باقى است، اين نبرد با مظاهر و نمايش هاى گوناگون ادامه خواهد داشت.

هر كس بايد بنگرد عملاً در كدام يك از اين دو جبهه ايستاده و با كه همكار است؟ در رديف اعوان يزيد و دشمنان اسلام ثبت نام كرده يا در صف سيد الشهداء عليه‌السلام و اصحاب فضيلت و انصار حق و عدالت قرار گرفته است؟

در اين حساب و رسيدگى چه بسا كسانى كه به ظاهر از دوستان و طرفداران مرام حسين عليه‌السلام شمرده مى شوند; از پيروان يزيد و دشمنان حق و عدالت و نظام اسلام از آب در مىآيند! و با كمال تأسف ديده مى شود با قلم يا قدم يا زبان يا كار و رفتار، حسين حقيقت و توحيد و اسلام را، تنها و غريب گذارده و به كشندگان و مخالفان مقصد آن حضرت مى پيوندند.

اگر مردان حق پرست و فداكارى امثال حسين عليه‌السلام و يارانش نبودند كه آشكارا دنيا را فداى آخرت و ماده را فداى روح و باطل را فداى حق و مجاز را فداى حقيقت نمايند; آئين انسانيت ضعيف و بى ارج و اعتبار مى شد و روش انسانها بيش از اينها متمايل به لذائذ حيوانى و غرائز شهوانى مى گرديد و ديگر كسان در خور توانائى خود نمى ديدند كه بر اين خوان مستهان دنيا پنجه نيالايند، و مصداق: (يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ هُمْ عَنِ الاْخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ) (٢٦) مى گرديدند.

اما شهادت حسين عليه‌السلام و فداكارى اصحاب و اسارت اهل و عيالش، جمال زيباى حقيقت و انسانيت را نشان داد و دلها را به عالم معنا متوجه ساخت، و به همه فهماند كه انسانيت يك معناى عاليترى غير از اين اندام ظاهر و يك مشت گوشت و استخوان و رگ و پيه است، و اگر انسان در وادى آدميت سير كند و به كشور انسانيت راه يابد، آنقدر قوى و شرافتمند مى شود كه با هيچ يك از قواى مادى نمى توان بر او تسلط يافت و با تمام حظوظ حيوانى و مقامات دنيايى نمى توان او را خريد.

اين عكس العمل، جاودان و مستمر است و هرچه بيشتر عزادارى و ذكر مصيبات و غور و تأمل در اسرار اين يگانه حادثه بى نظير، بيشتر مى شود، دامنه آن در قلوب وسيع تر خواهد شد و شوق مردم به امر بمعروف و نهى از منكر و حركات اصلاحى و حمايت از مظلومان و يارى ضعيفان و گذشت از مال و متاع دنيا براى مقاصد و مصالح عامه راسختر مى گردد.

اگر مسلمانان را از حقايق عالى اين فداكارى منصرف نكنند و وعاظ و دانشمندان و خطبا، خالصانه و آزادانه اسرار آن را بگويند و بنويسند; ظلم و فساد ريشه كن و به جاى آن عدالت، حق پرستى، ايمان و فداكارى و پيروى از هدف و برنامه حسين عليه‌السلام رايج خواهد شد.

اين شعرائى كه مانند كميت، دعبل و ابن الرومى، بلكه ابى العلاء، معرّى در عصرهائى كه دشمنان حسين سلطنت داشتند و پول و جايزه هاى بسيار به مديحه سرايان و چاپلوسان مى دادند، برخلاف دلخواه هيأت حاكمه، حسين عليه‌السلام و فرزندانش را مدح مى گفتند و بليغ ترين قصايد را در مرثيه او مى پرداختند، براى اين بود كه با ذوق رقيق شاعرانه، جمال دلرباى انسانيت را در تاريخ حيات حسين عليه‌السلام ، و فرزندانش لمس مى كردند.

و مانند شاعرى كه مسحور طبيعت و باغ و سبزه و آبشار و گل و بلبل و كوه و دشت و صحرا، دريا و آسمان پرستاره و صورتهاى زيبا و نواهاى روح بخش شود، مسحور جمال فضيلت و حقيقت حسين و اصحابش شده بودند و بالبديهه او را مدح مى كردند يا در مصيبتش مرثيه مى گفتند.

آرى! حسين اعظم آيات خدا بود و جلوه ايمان و خداپرستى و حقيقت و شجاعت و شهامت و فداكارى و همت و شخصيّتش از آفتاب و ماه بيشتر شد.

هر شاعرى كه جمال او را وصف كند، شعرش نغز ترين و شيواترين و دل نشين ترين اشعار مى شود.

اين عكس العمل شهادت تا تاريخ باقى است، حقيقت انسانيت را تحت تأثير و تربيت قرار خواهد داد و لذا ديديم هرچه جبّاران روزگار مانند متوكل خواستند از اين عكس العمل جلوگيرى كنند و حسين را از ياد مردم ببرند ممكن نشد و عزادارى و اخلاص جامعه به آن حضرت بيشتر و معنى اين شعر آشكار گشت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَقَدْ وَقَفُوا فى ذلِكَ الْيَوْم مَوْقِفاً  |  | اِلَى الْحَشْرِ لا يَزْدادُ اِلاّ مَعاليا  |

فَسَلامُ الله وَ صَلَواتُهُ عَلَيْكَ، وَ عَلى اَوْلادِكَ، وَ اَهْلِ بَيْتِكَ وَ اَصْحابِكَ، وَ اَنْصارِكَ يا سَيِّدَ الشُهَداء، وَ يا اَبَا الاْحْرار وَ يا سَفينَةَ الْنَّجاةِ، وَ يا مُنْقِذَ الاْسْلام، تَقَبَّلْ مِنّى هذَا الْقَليلَ، وَ لا تُؤاخِذْنى بِما فَرَّطْتُ فى خِدْمَتِكَ. فَما فى هذَا الْكِتابِ مِنَ الْحَسَناتِ وَ الْكَلِماتِ الْلائِقَةِ بِجَنابِكُمْ فَمِنْكُمْ وَ ما فيهِ مِمّا هُوَدُونَ مَقامِكُمُ الرَّفيعِ فَهُو مِنّى وَ مِنْ جَهْلى، وَ قُصُورِ مَعْرِفَتى فَانْظُرْ اِلَيْهِ يا مَوْلاى بِعَيْنِ الْعِنايَةِ وَ الْقَبُولِ فَاِنَّكُمْ اَهْلُ بَيْت لا يَخيبُ مَنْ رَجاكُمْ، وَ لا يَحْرُمُ مَنْ اَتاكُمْ.

وَ اَسْئَلُ الله تَعالى بِحَقِّ الْنَّبِى وَ اَهْلِ بَيْتِهِ اَنْ يُصَلِّى عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ يَغْفِرَلى وَلِوالِدَى وَ لاِساتِذَتى وَ لِجَميعِ الْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، وَ اَنْ يَحْشُرَنى فى زُمْرَةِ سَيِّدى وَ مَوْلاى الْحُسَيْنِ ‎عليه‌السلام ‎ اِنَّهُ قَريبٌ مُجيبٌ.

## شب عاشورا

امشب به راستى شب ما روز ماتم است جانها برنج اندر و دلها پر از غم است اين شام محنت است و يا روز رستخيز يا خود شب وداع امام معظم است تنها نه از زمين به فلك مى رود فغان كاندر سپهر نيز بپاشور و ماتم است حال عزيز فاطمه امشب به كربلا چون تار موى زينب غمديده درهم است امشب گر آسمان بتپد بر زمين رواست فردا به خون تپان تن سلطان اكرم است امشب به دشت ماريه زاطفال تشنه كام بانگ فغان و ولوله تا چرخ اعظم است ذرّات عالمند در افغان و ناله چون يك ذره زآفتاب وجودش دو عالم است اى ديده خون ببار كه فردا به زخم شاه از سمّ اسب سركش كفار مرهم است افروخت تشنگى به دلش آتش آنچنان كاندر بهشت چشم نبى باز چون يم است شرط است تار هستى از اين غم گسيختن آن را كه تار عشق حسينيش محكم است صافى بس است خاك بسر كن كه درغمش اول كسى كه خاك بسر كرد آدم است (٢٧)

## نور چشمان زهرا

حسين اى همايون هماى سعادت حسين اى شه ملك صبر و شهامت فروغى ز نور تو خورشيد رخشان ز درياى جود تو كوثر حكايت توئى نور چشمان زهرا و حيدر گل احمر بوستان رسالت بپا از قيام تو شد پرچم دين نگون گشت اعلام كفر وضلالت رهاندى تو اسلام از چنگ اعدا فزوديش بر عزت و بر كرامت جوانمردى و غيرت و همت تو ز ناموس دين كرد الحق حمايت الا اى ولى خداى يگانه خداوند اقليم مجد و جلالت فدا كرد اندر ره دين و قرآن جوانان و ياران به كوى شهادت گذشتى هم از اكبر و هم ز اصغر ز عباس آن درّ بحر شجاعت زياران نامى و صحب گرامى شهيدان شمشير اهل شقاوت همه عاشقان وفا و حقيقت همه رهروان طريق ولايت همه دشمن ظلم و طغيان و عدوان همه پيشتازان راه ديانت شعار همه بود الله اكبر مرام همه قطع نخل غوايت بنازم به آن همت عالى تو به آن صبر و ايمان و آن استقامت تو اعلام كردى به آزاد مردان كه مرگ است با سربلندى سعادت به لطف تو دارند چشم شفاعت عصاة محبان بروز قيامت فداى سر انور بى تن تو كه بر نيزه مى كرد قرآن تلاوت بقربان آن كودك شير خوارت كه تير ستم كرد او را سقايت ايا مالك ملك حسن و معالى ايا معدن جود، و فيض، و سخاوت از اين وضع دوران و از شدت دهر مرا هست بردرگهت بس شكايت سخن در جناب تو سر بسته گويم كه ابلغ بود از صراحت كنايت به لطفى ببخشى اگر هر دو عالم نباشد شگفت اى محيط كرامت نباشد مرا بيم از نار دوزخ ببينى به من گر بچشم عنايت (٢٨)

## منابع و مصادر اهل سنّت

ـ ابو الشهداء عباس عقّاد

ـ اخبار الطوال ابوحنيفه دينورى

ـ احياء الميت بفضائل اهل البيت سيوطى

ـ اسباب النزول واحدى

ـ استيعاب فى اسماء الاصحاب ابن عبدالبر قرطبى

ـ اسدالغابه ابن اثير جزرى

ـ اسعاف الراغبين محمد الصبّان

ـ اكليل سيوطى

ـ الاتحاف بحب الاشراف شبراوى

ـ الاسلام والاستبداد السياسى محمد غزالى

ـ الاصابه ابن حجر عسقلانى

ـ الامامة والسياسة ابن قتيبه

ـ البدء و التاريخ مطهر مقدسى يا ابوزيد بلخى

ـ بطلة كربلاء دكتوره بنت الشاطى

ـ بنات النبى دكتوره بنت الشاطى

ـ تاج العروس مرتضى الزبيدى

ـ تاريخ الكبير ابن عساكر

ـ تاريخ الامم والملوك طبرى

ـ تاريخ يعقوبى يعقوبى

ـ تاريخ الخلفاء سيوطى

ـ ترجمة تاريخ ابن اعثم احمد بن اعثم

ـ تذكرة الخواص سبط ابن جوزى

ـ تفسير طبرى طبرى

ـ الجامع الصغير سيوطى

ـ الحاوى سيوطى

ـ الحسن والحسين سبطا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محمدرضا مصرى

ـ حلية القرآن ابو نعيم اصفهانى

ـ حفيدة الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرباصى

ـ حياة الحيوان دميرى

ـ خصائص نسائى

ـ خصائص الكبرى سيوطى

ـ دائرة المعارف فريد وجدى

ـ الدر المنثور سيوطى

ـ ذخائر العقبى محب الدين طبرى

ـ السيرة الحلبية على حلبى شافعى

ـ سمو المعنى فى سموالذّات علائلى

او اشعة من حياة الحسين عليه‌السلام

ـ سنن ترمذى ترمذى

ـ سنن ابن ماجه ابن ماجه

ـ سيره ابن هشام ابن هشام

ـ السيدة زينب عليه‌السلام لجنة نشر العلوم، والمعارف الاسلامية

ـ السيرة النبوية سيد احمد زينى

ـ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد

ـ شرح نهج البلاغه محمد عبده

ـ صحيح بخارى بخارى

ـ صحيح ترمذى الترمذى

ـ صحيح مسلم ابوالحسن مسلم

ـ صواعق المحرقة ابن حجر

ـ العدالة الاجتماعية فى الاسلام سيد قطب

ـ عقد الفريد عبدربه

ـ غرائب القرآن حسن بن محمد قمى نيشابورى

ـ فرائد السمطين حموينى

ـ كامل فى التاريخ ابن اثير

ـ كفاية الطالب گنجى شافعى

ـ كنز العمال على المتقى الهندى

ـ كنوز الحقايق مناوى

ـ المحاسن والمساوى ابراهيم بن محمد بيهقى

ـ المختصر فى اخبار البشر ابوالفداء

ـ مسند احمد احمد بن حنبل

ـ مصابيح السنة بغوى

ـ مطالب السؤل محمد بن طلحه شافعى

ـ معاوية بن ابى سفيان فى الميزان عباس عقّاد

ـ مقاتل الطالبيين ابوالفرج

ـ مقتل الحسين عليه‌السلامخوارزمى

ـ مودة القربى، در المودة العاشرة سيد على همدانى

ـ النصايح الكافيه لمن يتولى معاوية سيد محمد بن عقيل

ـ النزاع والتخاصم مقريزى

ـ نظم درر السمطين زرندى

ـ نور الابصار شبلنجى

ـ نهاية الارب فى انساب العرب قلقشندى

ـ ينابيع المودة قندوزى

و كتابهاى ديگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پى نوشت ها :

دكتر رينو جوزف مستشرق معروف فرانسوى در كتاب خود اسلام و مسلمانان كه به عربى ترجمه شده الاسلام و المسلمون شرح مبسوط و عميقى پيرامون فلسفه عزادارى سيد الشهداء عليه‌السلام و روضه خوانى و هيأت هاى عزا نگاشته و به فوائد اين مراسم از جنبه سياست و اخلاق و تربيت و كماليات و مركزيتى كه ايران در جامعه شيعه دارد، اشاره كرده و پيشرفت و بقاى مذهب شيعه را به خصوص در بعضى نقاط مثل هند، مربوط به سوگوارى سيد الشهداء دانسته و اظهار نظر كرده كه با حفظ اين مراسم، جمعيت و شوكت و ترقى شيعه در آينده بيشتر خواهد شد.

اين شرق شناس ضمن اشاره به اوقاف و وجوه بسيارى كه شيعه در راه برگزارى عزادارى حسينى صرف مى نمايد، مى گويد: مذاهب ديگر به قدر شيعه در راه تبليغ و دعوت به دين، بذل مال نمى كنند و مصارفى كه شيعه دارد، شايد سه برابر مصارفى باشد كه سائر فرق اسلام در اين راه مى نمايند، و اگر يك نفر شيعه در دورترين نقاط هم باشد، به تنهايى اين مراسم را از تشكيل مجلس روضه و انفاق به فقراء و اطعام و غيره اجرا مى كند و در حقيقت به دعوت و تبليغ مى پردازد .

 منبر و وعظ، خطابه و سخنرانى، در تربيت خطبا و وعاظ و گويندگان توانا و پرورش اخلاق عوام و آشنا كردن به علوم معارف، موقعيت خاصى دارد. تمام مسائل در منابر مطرح و مورد بحث واقع مى شود به نوعى كه عوام شيعه از سائر فرق به عقايد و مذهب خود آشناترند و اگر در اقطار عالم نظر كنيم، در هيچ جامعه اى مانند شيعه زمينه ترقى علمى و صناعى و اقتصادى نيست، و فرقه شيعه پيشرفته ترين فرق، و آمادگى آنها براى كسب علوم و صنايع جديده بيشتر است چنانچه تعداد كارگر شيعه به نسبت جمعيت زيادتر است. شيعه دين خود را با زور شمشير پيش نبرده بلكه با نيروى تبليغ و دعوت پيشرفت كرد، و اهتمام آنها به برگزارى مراسم سوگوارى موجب شده كه تقريبا دو ثلث مسلمانان و بلكه جماعاتى از هنود و مجوس و ساير مذاهب نيز با آنها در عزاى حسين شركت كنند. روى اين اسباب ممكن است بگوئيم جمعيت شيعه در آينده از ساير فرق بيشتر شود، شيعه به وسيله اين مجالس و مراسم كه ديگران هم در آن شركت مى جويند، توانسته است در ملل و اهل مذاهب ديگر نفوذ كند و اصول مذهب خود را به ديگران تبليغ نمايد و اين همان اثرى است كه سياستمداران غربى براى پيشرفت دين مسيح با صرف پول هاى بسيار، آرزو مى كنند سپس راجع به هيأتها و پرچمها و علامات عزا و فوائد آن شرحى مى نگارد و تأثير اين شعائر را در اتحاد و زيادتى شوكت و استقلال و اتحاد متذكر شده و مى گويد ـ از امورى طبيعى و فطرى كه مؤيد شيعه است اينست كه هركس به طبع و فطرت خود طرفدار مظلوم است و مايل است مظلوم را يارى كند .

اين نويسندگان و مؤلفان اروپائى هستند كه در كتابهاشان تفصيل شهادت حسين و اصحابش را مى نويسند و مظلوميت حسين و اصحابش و ستمگرى و بى رحمى كشندگان آنها را تصديق مى كنند و نام كشندگان حسين را نمى برند مگر با نفرت، هيچ چيز نمى تواند در جلو اين امور فطرى و ادراك وجدانى بشر بايستد و مانع از پيشرفت مذهب شيعه شود.

اين مقاله مفصل و طولانى است و هركس بخواهد مى تواند در كتاب ذكرى الحسين جلد دوم ص ٢٠٤ تا ٢٠٨، تأليف علامه مهاجر عاملى مطالعه كند. ما به طور خلاصه و فشرده و نقل به معنا بعضى از مطالب آن را در اينجا آورديم تا خوانندگان بدانند كه خاورشناسان مطلع و بى نظر و علماى ملل ديگر هم آثار و فوائد اين مراسم را در بقاى مليت و عظمت و استقلال و ترقى تصديق دارند. بديهى است اين خاورشناس در اين گواهى تنها نيست، ديگران نيز مانند خاورشناس آلمانى (ماربين) در سياست حسينى بر همين عقيده هستند و اين روش حق پرستى و عاطفه شيعه را مى ستايند، اما از سوى ديگر گاهى دشمنان اسلام و مزدوران استعمار به ملاحظه خطرى كه اين گونه مراسم و شعائر مذهبى براى نفوذ و منافع آنها در كشورهاى اسلامى دارد به آن روى موافق نشان نمى دهند و به طور كلى هرگونه تظاهرى را كه نشان دهنده قدرت ملى يا قوت و شوكت اسلامى باشد، تا بتوانند سبك و بى فائده و نشانه عقب ماندگيش شمرده و سعى مى كنند مراسم آن تعطيل، و يا حداقل به اختصار برگزار شود، چنانچه در مصر تا همين اواخر، مراسم عاشورا بسيار باشكوه انجام مى شد و در زمان فؤاد كه آنجا تحت الحمايه انگليس بود ممنوع گرديد. در عراق هم اگر چه گاهگاهى خواستند محدوديتهائى قائل شوند، ولى در اثر همت و غيرت شيعيان اكنون مراسم عاشورا و اربعين فوق العاده باشكوه و عظمت و با شركت تمام طبقات برگزار مى شود.

سال گذشته كه در ايام عاشورا كربلا مشرف بودم، مخصوصاً هيأت بزرگ و باشكوه عزاداران اساتيد و دانشجويان دانشگاه ها و دانشكده هاى عراق كه از بغداد و موصل و بصره آمده بودند، بسيار منظم و با معنى بود. و از اكثر دسته ها بيشتر جلب توجه مى كرد; زيرا در روشنائى علم انجام اين شعائر نافذتر است. با بيانيه ها و اشعارى كه مى خواندند و شعارهائى كه برپرچمها نوشته بودند، نشان مى دادند كه در محيط علم و دنياى پيشرفته از اين شعائر بهتر مى توان بهره بردارى كرد، و در عين حال كه هيأت آنها همكارى و شركت تمام طبقات را ثابت مى كرد، نشان استقلال و رشد فكرى و درك و شعور عالى اسلامى و خود نباختگى اساتيد و دانشجويان در برابر تبليغات سوء بيگانگان بود.

آرى، اكنون در كشورهاى متمدن مراسمى به مناسباتى بر پا مى كنند و پولهاى گزافى خرج مى نمايند كه از نظر عقل و منطق انسانى در خور شأن انسانها نيست ولى چون آنها زور و ثروت دارند و ديگران غرب زده اند از كارهاى زشت و حركات ناهنجار آنها تعجب نمى كنند، به اسم بازى بكس مسابقه بر پا مى كنند، يك پيكره انسان نمائى را به جان پيكره ديگر مى اندازند، تا او حريف خود را با ضربه بزند و چشمش را كور كند، اعضايش را ناقص سازد، بلكه گاهى او را بكشد، اين كار را افتخار مى دانند و به برنده بازى جايزه مى دهند و برايش كف مى زنند.

حساب اسراف و ولخرجى در دنياى به اصطلاح متمدن بى اندازه است. از عيد ژانويه تا وصيتهايى كه مى نمايند و مراسم تجهيز و دفن اموات، كارهائى ميكنند و پولهائى ميدهند كه علاوه بر آنكه تبذير مال و پر از خرافات است، دليل آشكار سفاهت و نقصان عقل و سبك مغزى است.

مدتى پيش در يكى از روزنامه هاى مشهور خواندم كه در آمريكا درختى است كه آن را مقدس مى دانند و به زيارتش مى روند، نوشته بود امسال اين درخت (اگر فراموش نكرده باشم) هشت ميليون زائر داشت. مبالغى كه در فرانسه و ايتاليا و كشورهاى ديگر در سال، به رمال، كاهن، طالع بين و فال گير و جادوگر مى دهند، به قدرى زياد است كه شايد با بودجه بعضى از كشورهاى شرقى برابر شود.

مع ذلك كسى به آنها ايرادى ندارد و آزادند. حتى شرقى مقلد غرب براى مخارج دفن و تشيع و مجلس يادبود يك سگ در حاليكه ابناء وطنش در دهات آب آشاميدنى نداشته و گرسنه و برهنه مى باشند، مبالغى خرج مى كند كه با آن مى توان يك درمانگاه در يك ده دور افتاده ساختمان كرد، و پولهاى هنگفت ديگر صرف عياشى و رقص و فحشاء مى كنند و اين اعمال را بدبختانه نشانه ترقى و روشن فكرى مى شمارند.

اما همين افراد به خاطر دشمنى با اسلام و شعائر آن، با زبانها و قلمهاى مزدورشان از اهتمام مسلمانان به تعظيم و شعائر و التزام به آداب و احكام اسلام و برگزارى مراسم عزادارى و سالگرد شهادت سيد الشهداء عليه‌السلام انتقاد مى كنند، ولى ديگر حناى اين استعمارگران رنگى ندارد و نسل جوان و آگاه مسلمان، فريب اين تبليغات مسموم را نمى خورد و مى داند كه برگزار كردن اين مراسم و تبليغات به نام سيد الشهداء عليه‌السلام و گرفتن سرمشق از شخصيت آن حضرت، جامعه را بيدار و روح فداكارى و حمايت از حق و شجاعت و جوانمردى را زنده مى سازد.

اين عزادارى جزء خون شيعه، و مليت شيعه، و رمز استقلال و موجوديت ما است. با هر بها و قيمتى آن را نگاهداريم ارزش دارد.

بايد تمام افراد در اين مراسم شركت داشته باشند و در مجالس تبليغ و سخنرانى پيرامون قيام امام عليه‌السلام فوائد قيام و هدف هاى آن به همه، مخصوصاً به نسل جوان و دانشجويان بيش از پيش تفهيم شود تا در برابر بيگانه و مظاهر فريبنده، زبون و خودباخته نشده و مستقل و پايدار مليت اسلامى خود را حفظ نمايند، اگر شيعه و مسلمانان عموماً بخواهند در شاهراه ترقى جلو بروند بايد از درس و تعليم فلسفه شهادت حسين عليه‌السلام و از منابر و مجالس سوگوارى حداكثر استفاده را بنمايند، اين عزادارى با پيشرفت هاى مادى، با علم و صنعت و كارخانه و اختراع و سفينه هاى فضائى يا ساير مظاهر تمدن واقعى مخالف نيست، بلكه از وسايل تشويق و تقويت رشد فكرى و راهنما به هرگونه كمال اخلاقى و علمى مى باشد.

مرثيه خوانى و عزادارى براى حسين عليه‌السلام از همان سال ٦١ هجرى شروع شد، و همه ساله در عاشورا يادبود آن گرفته مى شد و در عصر ائمه عليهم‌السلام به تدريج توسعه يافت، و شعراء و ادباى بزرگ مانند دعبل قصايد بليغه انشا كردند.

براى اطلاع از تاريخ عزاى حسينى رجوع شود به: الدلائل و المسائل، ج ١، ص ٧٣ و ذكرى الحسين ص ٥ تا ٨.

١٧ ـ فهرست كامل، ج ٣، ص ح و ط.

١٨ ـ كامل، ج ٣، ذيل ص ٢٩٧.

١٩ ـ تاريخ طبرى، ج ٤، ص ٣٦٧.

٢٠ ـ قمقام، ص ٦٨٨.

٢١ ـ كامل، ج ٣، ص ٣٤١.

٢٢ ـ حفيدة الرسول، ص ٥٣، اسعاف الراغبين، ص ١٩٢.

٢٣ ـ گويند وقتى حجاج مكه معظمه را گرفت، و ابن زبير را به دار زد، عبدالله بن عمر نزد او آمد، گفت: دستت را بده تا با تو براى عبدالملك بيعت كنم، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية حجاج پايش را دراز كرد و گفت: پايم را بگير! زيرا دستم مشغول است . ابن عمر گفت: آيا مرا مسخره مى كنى؟ حجاج گفت: اى احمق بنى عدى! تو با على بيعت نكردى و امروز مى گوئى من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية مگر على امام زمان تو نبود؟ به خدا سوگند تو براى فرموده پيغمبر نيامدى، بلكه از بيم اين درخت كه ابن زبير به آن به دار كشيده شده است آمدى الكنى و الالقاب، ج ١، ص ٣٥٧ .

٢٤ ـ ستمكار و كسى كه او را يارى مى كند و شخصى كه به ظلم راضى مى شود هر سه در گناه با يكديگر شريكند.

٢٥ ـ سوره بقره، آيه ١٩٣.

٢٦ ـ بيشتر به ظاهرى از زندگى دنيا آگاهند و از عالم آخرت غافل و بى خبرند. سوره روم آيه ٧.

٢٧ ـ اشعار از ديوان مراثى مرحوم آيت الله آقاى آخوند ملامحمد جواد صافى والد مؤلف كتاب است.

٢٨ ـ اشعار از مؤلف است.

فهرست مطالب

[روز حسين عليه‌السلام 4](#_Toc471208760)

[علّت توجه نويسندگان و گويندگان 8](#_Toc471208761)

[نوع كتابهائى كه در اين موضوع تأليف شده 11](#_Toc471208762)

[شخصيّت و فضايل حسين عليه‌السلام 14](#_Toc471208763)

[سيماى درخشان حسين عليه‌السلام در كتاب خدا (٤) 15](#_Toc471208764)

[١ آيه مودّت 15](#_Toc471208765)

[٢ ـ آيه تطهير 17](#_Toc471208766)

[٣ ـ آيه مباهله 21](#_Toc471208767)

[سيماى حسين عليه‌السلام در احاديث پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 24](#_Toc471208768)

[١ ـ حسين، سيّد جوانان اهل بهشت 24](#_Toc471208769)

[٢ ـ حسين، محبوب پيغمبر 26](#_Toc471208770)

[٣ حسين، ريحانه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 31](#_Toc471208771)

[٤ ـ حسين شبيه ترين اهل بيت به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 33](#_Toc471208772)

[٥ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين عليه‌السلام را مى بوسيد 34](#_Toc471208773)

[٦ـ پيغمبر 39](#_Toc471208774)

[٧ دوستى حسين 41](#_Toc471208775)

[٨ فضيلت دوستى حسين عليه‌السلام ونكوهش دشمنى باآن حضرت 42](#_Toc471208776)

[٩ نظر نمودن به آقاى جوانان اهل بهشت 44](#_Toc471208777)

[١٠ دوستان حسين عليه‌السلام اهل بهشتند 45](#_Toc471208778)

[١١ ـ درجه وسيله 46](#_Toc471208779)

[١٢ حسين عليه‌السلام با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يك مكان 47](#_Toc471208780)

[١٣ يارى حسين 48](#_Toc471208781)

[١٤ ـ اول كسى كه وارد بهشت مى شود 51](#_Toc471208782)

[١٥ ـ حضرت قائم آل محمّد از فرزندان حسين عليه‌السلام است 52](#_Toc471208783)

[١٦ حضرت قائم نهمين فرزند حسين عليه‌السلام است 53](#_Toc471208784)

[١٧ شاخه و ميوه درخت نبّوت 54](#_Toc471208785)

[١٨ وديعه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 56](#_Toc471208786)

[١٩ دعاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 57](#_Toc471208787)

[٢٠ اشتقاق نام حسين عليه‌السلام از نام خداى تعالى 58](#_Toc471208788)

[٢١ ارث حسنين از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 59](#_Toc471208789)

[پيشگويى از شهادت حسين عليه‌السلام 66](#_Toc471208790)

[معجزات حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام 85](#_Toc471208791)

[خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق 109](#_Toc471208792)

[انعكاس شهادت سيدالشهداء عليه‌السلام 120](#_Toc471208793)

[تعظيم صحابه، و تابعين از مقام حسين عليه‌السلام 133](#_Toc471208794)

[شخصيت اخلاقى حسين عليه‌السلام 140](#_Toc471208795)

[مكارم اخلاق سيد الشهداء عليه‌السلام 144](#_Toc471208796)

[١ ـ علم حسين عليه‌السلام 149](#_Toc471208797)

[٢ ـ عبادت سيدالشهداء 159](#_Toc471208798)

[٣ ـ سخاوت حسين عليه‌السلام 161](#_Toc471208799)

[٤ ـ ادب و عاطفه امام حسين عليه‌السلام 164](#_Toc471208800)

[٥ عدالتخواهى امام 167](#_Toc471208801)

[٦ ـ زهد امام حسين عليه‌السلام 170](#_Toc471208802)

[٧ـ تواضع و فروتنى حسين 172](#_Toc471208803)

[٨ ـ ايمان خالص و استوار سيدالشهداء 175](#_Toc471208804)

[٩ ـ شجاعت سيدالشهداء عليه‌السلام 182](#_Toc471208805)

[١٠ ـ عظمتهاى حسين عليه‌السلام 194](#_Toc471208806)

[١١ ـ صبر و شكيبائى 202](#_Toc471208807)

[**صبر در جهاد**: 204](#_Toc471208808)

[صبر در مصيبت جوانان و برادران و اصحاب: 206](#_Toc471208809)

[**صبر در غضب و خشم**: 207](#_Toc471208810)

[**صبر در تشنگى**: 210](#_Toc471208811)

[**صبر در اطاعت فرمان خدا**: 211](#_Toc471208812)

[بنى هاشم و بنى اميّه 214](#_Toc471208813)

[بنى اميّه 222](#_Toc471208814)

[بنى اميّه در ميزان اخلاق 223](#_Toc471208815)

[نسب بنى اميّه 224](#_Toc471208816)

[بنى اميّه در قرآن و حديث 226](#_Toc471208817)

[بنى الحكم 228](#_Toc471208818)

[خاندان ابى سفيان 232](#_Toc471208819)

[هند زن ابى سفيان و مادر بزرگ يزيد 236](#_Toc471208820)

[معاوية بن ابى سفيان پدر يزيد 237](#_Toc471208821)

[نسب نامه معاويه 239](#_Toc471208822)

[معاويه در حديث و سنّت 241](#_Toc471208823)

[ميگسارى معاويه 246](#_Toc471208824)

[ننگ بزرگ تاريخى 247](#_Toc471208825)

[مستشاران مسيحى 250](#_Toc471208826)

[تجاهر معاويه به ارتكاب گناه و اخلاق خصوصى او 252](#_Toc471208827)

[هدفهاى معاويه 254](#_Toc471208828)

[يزيد كيست؟ 257](#_Toc471208829)

[تربيت خانوادگى يزيد 258](#_Toc471208830)

[مادر يزيد 259](#_Toc471208831)

[تربيت يزيد 260](#_Toc471208832)

[اخلاق و روش يزيد 262](#_Toc471208833)

[جنايتهاى بزرگ يزيد 264](#_Toc471208834)

[كفر يزيد 271](#_Toc471208835)

[اوضاع اجتماعى در عصر يزيد 274](#_Toc471208836)

[علل قيام حسين عليه‌السلام 282](#_Toc471208837)

[اطاعت فرمان خدا و اداى تكليف محرك انسان به كار و قيام و نهضت 282](#_Toc471208838)

[الف ـ پيش بينى شهادت 290](#_Toc471208839)

[ب ـ خبر امام حسين از شهادت خود 294](#_Toc471208840)

[ج ـ هجرت از مكه معظمه 298](#_Toc471208841)

[د ـ حلّ بيعت 301](#_Toc471208842)

[امر به معروف و نهى از منكر 308](#_Toc471208843)

[علل قيام از زبان خود امام 324](#_Toc471208844)

[فساد دستگاه خلافت 335](#_Toc471208845)

[خطر ارتجاع 351](#_Toc471208846)

[نداشتن تأمين جانى 356](#_Toc471208847)

[حكومت اسلامى و سياست 368](#_Toc471208848)

[دفع اشتباه كارى 376](#_Toc471208849)

[پناه بر خدا 378](#_Toc471208850)

[القاى نفس در تهلكه 386](#_Toc471208851)

[چرا امام حسن عليه‌السلام قيام نكرد؟ 392](#_Toc471208852)

[نتايج قيام سيد الشهداء عليه‌السلام 403](#_Toc471208853)

[١ تقرب و ارتقاء 408](#_Toc471208854)

[٢ ـ نجات اسلام مهمترين نتيجه قيام حسين عليه‌السلام 410](#_Toc471208855)

[٣ ـ بيدارى شعور دينى 418](#_Toc471208856)

[٤ ـ محبوبيّت اهل بيت و عزّت بازماندگان 420](#_Toc471208857)

[تأسيس مكتب عالى و همگانى تعليم و تربيت 426](#_Toc471208858)

[محكوميت بنى اميه در افكار مسلمين و ساير ملل 431](#_Toc471208859)

[گرفتارى بنى اميه به شورش و انقلاب 434](#_Toc471208860)

[تحول فكرى 438](#_Toc471208861)

[عكس العمل جاودان و پايدار اثر جهاد حسين عليه‌السلام 442](#_Toc471208862)

[شب عاشورا 446](#_Toc471208863)

[نور چشمان زهرا 447](#_Toc471208864)

[منابع و مصادر اهل سنّت 448](#_Toc471208865)

[فهرست مطالب 456](#_Toc471208866)